

سوانح ایام در زندگانی خادم الاسلام علامه‌ی برقعی

تالیف: آیت الله العظمی

علامه سید ابو الفضل ابن الرضا برقعی قمی

تولد: ۱۳۲۹ هـ. ق مطابق با ۱۲۸۷ شمسی

وفات: ۱۴۱۳ هـ. ق مطابق با ۱۳۷۲ شمسی

مراجعه و تصحیح:

اسحاق دبیری (رحمه الله)

چاپ اول ۱۳۸۷/۱۴۲۹ هـ

شناسنامه کتاب

نام کتاب:	سوانح ایام در زندگانی خادم الاسلام علامه‌ی برقی
نویسنده:	آیت الله العظمی علامه سید أبو الفضل بن الرضا برقی قمی
مراجعه و تصحیح:	اسحاق دبیری (رحمه الله)
ناشر:	دار الآل والصحب
تیراژ:	۵,۰۰۰
سال چاپ:	۱۳۸۷ هـ ش برابر با شوال ۱۴۲۹ هـ ق
نوبت چاپ:	اول
آدرس ایمیل:	aqeedehlibrary@gmail.com
	www.aqeedeh.com
	www.ahlesonnat.net
	www.isl.org.uk
	www.islamtape.com

سایت‌های مفید:

فهرست مطالب

پیشگفتار	۶
[نسب مؤلف]	۷
[تحصیلات ابتدایی]	۹
[تحصیلات حوزوی]	۱۰
[خاطراتی از سفرهای تبلیغی]	۱۲
[رضاشاه و روحانیت]	۱۵
[علل تنفر مردم از روحانیت]	۱۶
[کشف حجاب]	۲۳
[جلوگیری از تجلیل و دفن جنازه رضاشاه در قم]	۲۶
[آیت الله بروجردی و حکایت مرجعیت وی و پیامدهای آن]	۲۸
[مسافرت با آیت الله کاشانی]	۳۲
[دستگیری و تبعید مؤلف با آیت الله کاشانی]	۳۷
[سخنرانی مؤلف در فیضیه علیه دولت]	۴۰
[مؤلف در زندان شهربانی]	۴۱
[حکایتی از آیت الله بروجردی]	۴۶
[اطرافیان بروجردی، کاشانی و مصدق]	۴۹
[فداییان اسلام]	۵۲
[خاطراتی از اهلالی و ساکنین گذر وزیر دفتر]	۵۵
[کشف حقیقت و برخی سفرهای تبلیغی]	۶۱
[حکایتی از آبادیه و سفری به نیشابور و مشهد]	۶۲
[سفری به نیشابور و مشهد]	۶۳

- ۶۴.....[مراجع مشهد و شهرت طلبی].....
- ۶۵.....[بازگشت به تهران و تحقیق و مطالعه].....
- ۶۶.....[اقامتی چند روزه در قوچان].....
- ۶۹.....[تألیف کتاب درسی از ولایت و پیامدهای آن].....
- ۷۳.....[نظر آیت الله خویی راجع به ولایت تکوینی و تشریحی].....
- ۷۴.....[خاطراتی از آیت الله شریعتمداری].....
- ۷۸.....[اصول دین].....
- ۸۰.....[مخالفین کتاب «درسی از ولایت»].....
- ۸۲.....[حکایتی شگفت و مذاکره با آقای فلسفی].....
- ۸۵.....[بدگویی روضه خوانان از مؤلف].....
- ۸۷.....[انتشار کتاب علیه مؤلف].....
- ۹۰.....[مرجعیت آیت الله میلانی].....
- ۹۱.....[شرارتهای سید هادی خسرو شاهی].....
- ۹۴.....[تلاش های شریعتمداری برای گرفتن مسجد و عاقبت وی].....
- ۹۵.....[ادامه ی ماجرا].....
- ۹۷.....[نمونه ای از فعالیت های مؤلف].....
- ۱۰۰.....[یورش به خانه مؤلف].....
- ۱۰۳.....[اشعار مؤلف راجع به مظلومیت خود].....
- ۱۰۶.....[نمونه ای از نامه های مؤلف به مراجع شرعی و قانونی].....
- ۱۱۷.....[حکایت شیخ محمد علی انصاری].....
- ۱۲۲.....[برخی از تألیفات مؤلف].....
- ۱۳۲.....[قصور و سهل انگاری مردم در فهمیدن دین].....
- ۱۳۴.....[نظر آیت الله خویی در باره شهداء].....

- ۱۳۷.....[ممانعت از ملاقات مؤلف با آقای خمینی]
- ۱۳۹.....[سخنرانی و انتشار اعلامیه در اوایل انقلاب]
- ۱۴۲.....[نامه های بی جواب مؤلف به آقای خمینی]
- ۱۴۵.....[استبداد به رأی برخی از مراجع]
- ۱۴۷.....[وضع آشفته روحانیت]
- ۱۴۹.....[انگیزه ملاقات با آقای خمینی]
- ۱۵۰.....[ریاکاری معممین و راز بی دینی آیت الله زادگان]
- ۱۵۱.....[روحانیون بر سه قسم هستند]
- ۱۵۳.....[بیداری مردم، خطری برای روحانیت]
- ۱۵۶.....[مصایب وارده بر علمای حق گو و مجاهد]
- ۱۶۲.....[نمونه هایی از نامه های بی جواب مؤلف به آقای خمینی]
- ۱۶۷.....[چند نمونه از اعلامیه های مؤلف]
- ۱۹۸.....[مخالفت با بنای مسجد]
- ۱۹۹.....[هرج و مرج به نام اسلام]
- ۲۰۲.....[کارهای خلاف به نام اسلام]
- ۲۲۹.....[آمادگی همیشگی مؤلف برای بحث]
- ۲۳۲.....[بحث مؤلف با آقای ربانی شیرازی]
- ۲۳۸.....[زندانی شدن مؤلف در پی بحث با آقای ربانی]
- ۲۴۱.....[ترور و سوء قصد به جان مؤلف]
- ۲۴۴.....[ترور شدن مؤلف بوسیله دستگاه محاکمه]
- ۲۴۸.....[اعلامیه ی مؤلف پس از ترور]
- ۲۵۴.....[خصومت و بی انصافی مخالفین نسبت به مؤلف]
- ۲۶۵.....[نامه به امام در مورد ترور مؤلف]

- ۲۶۸.....[خصوصیت و عناد مذهبیون با مؤلف]
- ۲۷۰.....[فشارهای وارده بر مؤلف در زندان]
- ۲۷۴.....[مطالعه کتاب الغدیر امینی و نظریه مؤلف در باره آن]
- ۲۷۸.....[نامه جمعیت دفاع از آزادی راجع به زندانی شدن مؤلف]
- ۲۷۹.....[نامه هایی به مسئولین]
- ۲۹۴.....[فشارهای وارده بر مؤلف در زندان و نامه به امام]
- ۳۰۶.....[ادامه ماجرای تبعید]
- ۳۰۷.....[نامه مؤلف به آقای خامنه ای]
- ۳۱۰.....[نامه ای دیگر به خامنه ای]
- ۳۱۱.....[فشارها و مصایب وارده بر مؤلف]
- ۳۱۶.....[جمهوری اسلامی و مسئولین بی لیاقت]
- ۳۲۱.....[شعری در باره اوضاع کنونی ایران]
- ۳۲۶.....[اسانید و مدارک اجتهاد مؤلف]
- ۳۳۹.....[یادی از برقی]
- ۳۴۰.....ضمایم
- ۳۴۰.....۱- اسناد و مدارک
- ۳۸۵.....۲- عکس ها

برای ارتباط با ما می‌توانید با آدرس زیر تماس بگیرید:

السعودية: الرياض — الرمز البريدي: (١١٧٤٧)، ص. پ: (١٥٠١٠٣)

www.aqeedeh.com
aqeedehlibrary@gmail.com

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

پیشگفتار

حمد و سپاس خدایی را که به این ناچیز تمیز درک حق و باطل داد و ما را به سوی خود راهنمایی کرد. الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما كنا لنهتدی لولا أن هدانا الله. إلهی أنت دلتنی علیک و لولا أنت لم أدر ما أنت و درودنا معدود بر رسول محمود محمد مصطفی صلی الله علیه و علی آله و أصحابه و أتباعه الذین اتبعوه یا حسان إلی یوم لقائه.

و بعد. عده ای از دوستان و همفکران اصرار کردند که این حقیر فقیر سید ابوالفضل ابن الرضا برقی، شرح احوال و تاریخ زندگی خود را به رشته‌ی تحریر در آورم و عقاید خود را نیز ضمن ذکر احوال خود بنگارم تا مفتریان نتوانند پس از موتم تهمتی جعل نمایند؛ زیرا کسی که با عقاید خرافی مقدس نمایان مبارزه کرده دشمن بسیار دارد، دشمنانی که چون کسی را مخالف عقاید خود بدانند، از هر گونه تکفیر و تفسیق و تهمت دریغ ندارند و بلکه این کارها را ثواب و مشروع می‌دانند!! و البته در کتب حدیث نیز برای این کار احادیثی جعل و ضبط شده است که اگر فردی کم اطلاع آن روایات را دیده باشد می‌پندارد که آنها صحیح‌اند!

به هر حال این ذره‌ی بی مقدار خود را قابل نمی‌دانم که تاریخ زندگانی داشته باشم، ولی برای اجابت اصرار دوستان لازم دانستم که درخواستشان را رد نکنم، و بخشی از زندگانی ام را به اختصار برایشان بنگارم، گرچه گوشه‌هایی از

آن را در بعضی از تألیفاتم به اشاره ذکر نموده‌ام و به لحاظ اهمیت آنها ناگزیر در اینجا نیز بعضی از آن مطالب را تکرار می‌کنم.

[نسب مؤلف]

بدانکه نویسنده از اهل قم^۱ و پدرانم تا سی نسل در قم بوده‌اند و جد اعلایم که در قم وارد شده و توقف کرده موسی مبرقع فرزند امام محمد تقی فرزند حضرت علی بن موسی الرضا (ع) می‌باشد که اکنون قبر او در قم معروف و مشهور است، و سلسله نسبم چون به موسی مبرقع می‌رسد ما را برقی می‌گویند، و چون به حضرت رضا می‌رسد رضوی و یا ابن الرضا می‌خوانند و از همین جهت است که شناسنامه‌ی خود را «ابن الرضا» گرفته‌ام.

سلسله‌ی نسب و شجره نامه‌ام، چنانکه در کتب انساب و مشجرات ذکر شده و در یکی از تألیفاتم موسوم به «تراجم الرجال^۲» نیز در باب الف نوشته‌ام، چنین است: ابوالفضل بن حسن بن احمد بن رضی الدین بن میر یحیی بن میر میران بن امیران الأول ابن میر صفی الدین بن میر ابوالقاسم بن میر یحیی بن السید محسن الرضوی الرئیس بمشهد الرضا من أعلام زمانه بن رضی الدین بن فخر الدین علی بن رضی الدین حسین پادشاه بن ابی القاسم علی میره بن ابی الفضل بن بندار بن میر عیسی بن ابی جعفر محد بن ابی القاسم علی بن ابی علی محمد بن احمد بن

۱- قم یکی از شهرهای ایران که در جنوب تهران واقع است و ۱۴۷ کیلومتر از آن دور می‌باشد. پادشاهان قدیمی فارس آنرا تأسیس نموده‌اند و در زمان خلافت فاروق اعظم (سال ۲۱ هـ) فتح شد.

این شهر امروزه دومین مرکز بزرگ شیعه در دنیا شناخته می‌شود.

۲- به جز جلد اول این کتاب، بقیه‌ی مجلدات آن به طبع نرسیده است.

محمد الأعرج ابن احمد بن موسی المبرقع، ابن الامام محمد الجواد. رضی الله عن
آبائی و عنی و غفر الله لی و لهم.

والدم سید حسن، اعتنایی به دنیا نداشت و فقیر و تهی دست و از زاهد ترین
مردم بود و در سنین پیری و در حال ضعف و ناتوانی حتی در فصل زمستان و در
هوای یخ بندان، کار می‌کرد. ولی خوش حالت و شاد و شب زنده دار و اهل
عبادت و بسیار افتاده حال و سخاوتمند و متواضع بود. و اما جد اول یعنی والد
والدم، سید احمد مجتهدی بود مبرز و بی ریا و از شاگردان میرزای شیرازی
صاحب فتوای تحریم تنباکو، و مورد توجه وی بود و چنانکه در "تراجم الرجال"
نیز آورده ام وی پس از ارتقاء به درجه‌ی اجتهاد از سامراء^۱ به قم مراجعت کرد و
مرجع امور دین و حل و فسخ و قضاوت شرعی محل بود و اثاث البیت او مانند
سلمان و زندگی او ساده مانند ابوذر بود و درهم و دیناری از مردم توقع نداشت، از
حاجی ملا محمود که از زارعین قم و مورد اعتماد بود، نقل شده که سالی زراعت
گندم مرا "سن" رسید، نذر کردم اگر بلای «سن» از زراعت من دور شود یک بار
گندم به در منزل ایشان ببرم و رفتم زیر سایبانی خوابیدم، چون بیدار شدم اثری از
"سن" ندیدم، فهمیدم سید دارای مقامی است.

ایامی که ایران مشروطه طلب شد به ایشان گفته شد اکثر بلاد مشروطه شده و
اکثر علماء فتوی دادند، چرا شما فتوی نمی‌دهید، جواب داده بود: چون اکثر مردم
آن را استقبال کرده اند معلوم می‌شود امر باطلی است زیرا مردم غالباً طالب حق
نیستند.

۱- از شهر های عراق، و شیعه گمان می‌کنند که مهدی مزعوم در آنجا مخفی شده است.

[تحصیلات ابتدایی]

به هر حال چون پدرم فاقد مال دنیا بود، در تعلیم و تربیت ما استطاعتی نداشت، بلکه به برکت کوشش و جوشش مادرم که مرا به مکتب می‌فرستاد و هر طور بود ماهی یک ریال به عنوان شهریه برای معلم می‌فرستاد، درس خواندم.

مادرم؛ سکینه سلطان، زنی عابده، زاهده و قانع بود که پدرش حاج شیخ غلامرضا قمی صاحب کتاب ریاض الحسینی است و مرحوم حاج شیخ غلامحسین واعظ و حاج شیخ علی محرر برادران مادرم می‌باشند و کتاب "فائدة الحیاة وفائدة الممارة" را شیخ غلامحسین نوشته است. به هر حال مادرم زنی بود بسیار مدبّره که فرزندان را به توفیق الهی از قحطی نجات داد. و در سال قحطی یعنی در جنگ بین الملل اول که ارتش روسیه وارد ایران شد، این بنده پنج ساله بودم.

هنگام کودکی و رفتن به مکتب مورد توجه معلم نبودم، بلکه به واسطه‌ی گوش دادن به درس اطفال دیگر، کم کم خواندن و نوشتن را فرا گرفتم. و در مکاتب قدیمه چنین نبود که یک معلم برای تمام شاگردان یک اتاق درس بگوید بلکه هر کدام از اطفال درس اختصاصی داشتند. نویسنده چون شهریه مرتب نمی‌دادم درس خصوصی نداشتم، فقط در پرتو درس اطفال دیگر توانستم پیش بروم و حتی دفتر و کاغذ مرتبی نداشتم بلکه از کاغذهای دکان بقالی و عطاری که یک طرف آن سفید بود استفاده می‌کردم. ولی در عین حال باید شکر کنم که کلاسهای جدید با برنامه های خشک و پرخرج به وجود نیامده بود؛ زیرا با این برنامه های جدید هر طفلی باید چندین دفتر و چندین کتاب داشته باشد تا او را به کلاس راه بدهند، اما همچو منی که حتی یک قلم و یک دفتر در سال نمی‌توانستم تهیه کنم چگونه می‌توانستم دانش بیاموزم.

[تحصیلات حوزوی]

پس از تکمیل درس فارسی و قرآن در همان ایام بود که عالمی به نام حاج شیخ عبدالکریم حائری^۱ یزدی که از علمای مورد توجه شیعیان بود و در اراک اقامت داشت، بنا به دعوت اهل قم در این شهر اقامت کرد و برای طلاب علوم دینی حوزه ای تشکیل داد. نویسنده که ده سال یا ۱۲ سال داشتم تصمیم گرفتم در دروس طلاب شرکت کنم، و به مدرسه‌ی رضویه که در بازار کهنه‌ی قم واقع است، رفتم تا حجره ای تهیه کنم و در آنجا به تحصیل علوم دینی بپردازم. سیدی بنام سید محمد صحاف که پسر خاله‌ی مادرم بود در آن مدرسه تولیت و تصدی داشت و در امور مدرسه نظارت می‌کرد، اما چون صغیر بودم حجره ای به من ندادند؛ لذا ایوان مانندی که یک متر در یک متر و در گوشه‌ی دالان مدرسه واقع بود و خادم مدرسه جاروب و سطل خود را در آنجا می‌گذاشت به من واگذار شد، خادم لطف کرده دری شکسته بر آن نصب کرد من هم از خانه‌ی مادر گلیمی آوردم و فرش کردم و مشغول تحصیل شدم و شب و روز در همان حجره‌ی محقر بودم که مرا از سرما و گرما حفظ نمی‌کرد؛ زیرا آن در شکاف و خلل بسیار داشت. به هر حال مدتی قریب به دو سال در آن حجره‌ی محقر بودم و گاهی شاگردی علاف و گاهی شاگردی تاجری را پذیرفته و بودجه‌ی مختصری برای ادامه‌ی تحصیل فراهم می‌کردم. و از طرف پدر و یا خویشاوندان و یا اهل قم هیچگونه کمک و یا تشویقی به کسب علم برایم نبود، تا اینکه تصریف و نحو یعنی دو کتاب مغنی و جامی را خواندم و برای امتحان به نزد حاج شیخ عبدالکریم

۱- عبد الکریم حائری یزدی، مؤسس حوزه علمیه قم سنه ۱۳۴۰هـ در سال ۱۲۷۶هـ در یزد تولد شده و در ماه ذی‌العقدۀ سال ۱۳۵۵هـ وفات یافت.

حائری و بعضی از علمای دینی دیگر که طلاب در محضر ایشان برای امتحان شرکت می‌کردند، رفتم و به خوبی از عهده‌ی امتحان برآمدم. بنا شد شهریه‌ی مختصری که ماهی پنج ریال باشد به من بدهند، ولی ماهی پنج ریال برای مخارج ضروری من کافی نبود، لذا چند نفر را واسطه کردم تا با مرحوم حاج شیخ عبدالکریم صحبت کردند و قرار شد ماهی هشت ریال برایم مقرر شود. تصمیم گرفتم به آن هشت ریال قناعت کنم و به تحصیل ادامه دهم و برای اینکه بتوانم با همین شهریه زندگی را بگذرانم ماهی چهار ریال به ناوایی می‌دادم که روزی یک قرص و نیم نان جو به من بدهد، چون نان جو قرصی یک دهم ریال قیمت داشت. بنابراین هر روزی سه شاهی برای مصرف نان مقرر داشتم که در ماه می‌شد چهار ریال و نیم. و دو ریال دیگر را برای خورش می‌دادم و یک من برگه زرد آلود خشک خریداری کردم و در کیسه‌ی ای در گوشه‌ی حجره ام گذاشتم که روزی یک سیر آن را در آب بریزم و با آب زردآلو و نان جو شکم خود را سیر گردانم و یک ریال و نیم دیگر از آن هشت ریال را که باقی می‌ماند برای مخارج حمام می‌گذاشتم که ماهی چهار مرتبه حمام بروم که هر مرتبه هفت شاهی لازم بود و مجموعاً یک ریال و نیم می‌شد.

بدین منوال مدتی به تحصیل ادامه دادم تا به درس خارج رسیدم و فقه و اصول را فرا گرفتم و در ضمن تحصیل، برای طلابی که مقدمات می‌خواندند تدریس می‌کردم و کم‌کم در ردیف مدرسین حوزه‌ی علمیه قرار گرفتم و بدون داشتن کتاب‌های لازم و از حفظ، فقه و اصول و صرف و نحو و منطق را درس می‌گفتم.

[خاطراتی از سفرهای تبلیغی]

پس از آن تصمیم گرفتم طبق مرسوم مانند سایر طلاب که در ماه محرم و ماه رمضان مسافرت می‌کردند برای رفتن منبر، در دهات و قصبات و تهیه‌ی بودجه‌ی زندگی من هم مسافرت این ایام را اختیار کنم. ولی مشکل کار این بود که چون اهل زد و بند نبودم، هر جا که مسافرت می‌کردم بدون معرف و بدون سابقه به دعوت می‌رفتم و لذا در سرمای زمستان در هر کجا وارد می‌شدم برایم منزل و مأوایی نبود. در اینجا برای نمونه دو سه مورد از مسافرت‌های خود را ذکر می‌کنم.

چون مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری به طلاب اهل قم شهریه‌ی قلیلی می‌داد زیرا از کسبه و تجار قم وجوهات شرعیه کمتر عاید ایشان می‌گردید، ولی به محصلین شهرهای دیگر که وجوهات شرعی از آنجا می‌رسید شهریه‌ی بهتر و بیشتر می‌داد زیرا گفته‌اند کاسه به جایی می‌رود که ظرف بزرگتری برگردد، و لذا برای تأمین بودجه‌ی زندگی برای امثال نویسنده، مسافرت در ماه محرم و ماه رمضان لازم بود تا به واسطه‌ی منبر و تبلیغ چیزی عاید شود. البته اهل منبر باید صدای خوشی داشته باشد که حقیر فاقد آن بودم. سالی به ورامین^۱ رفتم، در آنجا اهل علمی نبود و مسجدی داشت کاهگلی بدون فرش، که زمین آن خاکی و بوریاپی پاره پاره در آن مفروش بود و در و پنجره‌ای که نور را به داخل مسجد برساند نداشت. حقیر برای اقامه‌ی جماعت و منبر ماه مبارک رمضان به مسجد رفتم.

۱- ورامین: شهری در سی مایلی جنوب شرقی تهران امروزی.

چند مرد فقیر آمدند صحبت کردیم، گفتند اینجا سیدی به نام سید مرتضی تنکابنی می‌آید و ماه رمضان امامت می‌کند، و ممکن است امسال نیاید، چنانکه تا کنون که دو روز به اول ماه مبارک مانده، نیامده است. اگر شما در این ده بمانید شاید مفید باشد.

به هر حال قصد توقف کردم، در این حال شیخی وارد شد به نام سلطان الواعظین که بهتر بود او را شیطان الواعظین بخوانند؛ زیرا آمد مسجد و پس از نماز ما به منبر رفت، و بنا کرد مطالبی به هم بافتن که نه در کتاب خدا بود و نه در سیره و سنت رسول خدا (ص)، ولی صدای خوبی داشت و می‌گفت: من چون سگم زیرا تا سگ میان آبادی صدا می‌کند شغالها حق ندارند به آبادی وارد شوند، من هم تا اینجا منبر می‌روم کسی دیگر حق ندارد منبر برود.

این حقیر که سالهای اول مسافرت بود و بسیار محجوب بودم منبر نرفتم و بنا گذاشتم روی زمین چند مسئله برای نمازگزاران بیان نموده و توضیح دهم. روز دیگر شیخ بلند قدی به نام قوام الواعظین شیرازی وارد شد و رفت با مأمورین دولتی به مسجد آمد که منبر برود.

بین سلطان الواعظین و قوام الواعظین بر سر منبر رفتن مخالفت پدید آمد. روز سوم شیخ دیگری بنام شیخ محمد رضا گیلانی معروف به برهان وارد شد، و در مقابل آن دو نفر شروع به منبر رفتن کرد.

ما دیدیم در اینجا مستمع نیست، ولی پی در پی واعظ وارد می‌شود آنهم بدون دعوت! نویسنده کلاً از رفتن منبر صرف نظر کردم، تا اینکه روز اول ماه رمضان شروع شد، مطلع شدم که سید مرتضی تنکابنی امام جماعت هر ساله آمده، و برای امامت قصد آمدن به مسجد دارد، و دیگر جایی برای نویسنده نخواهد بود.

لذا در همان اول ماه که وسط زمستان و هوا بسیار سرد بود با پای پیاده و در میان برف شدید حرکت کردم و نزدیک غروب به قریه‌ی دیگری به نام جواد آباد در یک فرسخی ورامین، رسیدم.

چون آشنایی نداشتم به مسجد رفتم، دیدم مسجد در و پیکر و فرش مرتبی ندارد و درها ترک برداشته و مسجد سرد است. پیش خود گفتم نماز مغرب را بخوانم تا ببینم چه خواهد شد. ناگاه شیخی که معلوم شد چند روز قبل وارد شده و به عنوان امام مسجد در آنجا مانده، اول مغرب آمد، چند نفری با او نماز خواندند، و او مرا دید و ابتدا جواب سلام مرا نداده و هیچ اعتنایی به من ننمود، و نماز خود را خواند و رفت.

نویسنده از مسجد خارج شدم و به قهوه خانه رفته و به صاحبش گفتم ممکن است اتاقی با چراغ و رختخوابی که امشب بمانم و کرایه‌ی آن را بدهم برایم فراهم شود؟ جواب داد یک اتاق پشت قهوه خانه هست. نویسنده آن شب را در آن اتاق بیتوته کردم و صبح که آفتاب طلوع کرد خارج شدم تا ببینم چه باید کرد، در میان کوچه یک نفر از اهل قریه مرا دید و گفت چرا دیشب برای افطار به منزل ما نیامدید، من به آن شیخ نجفی گفته بودم برای افطار شما را هم دعوت کند. گفتم: شیخ مرا دید ولی مطلع و دعوت نکرد. آن مرد که حاج آقا گفته می شد رفت و من پیش خود فکر کردم شب گذشته با آن هوای سرد که محتاج افطار بودم و آن شیخ مرا در مسجد دید و با اینکه فهمید من غریبم و از اهل علم می باشم، اعتناء نکرد و مرا میان سرما گذاشت و رفت، گمان دارم ترسیده که اگر مرا برای افطار به منزل حاجی ببرد ممکن است بحث علمی شود، و صاحب خانه مطلع گردد که من نیز از اهل علمم و برای تبلیغ آمده ام و در این صورت مرا به

توقف در این قریه دعوت کند و برای او همکاری پیدا شود و نتواند کاملاً از مردم بهره برد.

[رضاشاه و روحانیت]

در اینجا مطلبی به نظرم آمد و آن این است که در همین ایام بود که رضاخان پهلوی بر ایران تسلط گردیده و مخالفان و یا مزاحمان خود را از میان می‌برد و به روحانیین بد بین بود و آنان را مزاحم خود می‌دانست، خصوصاً مرحوم آیه الله شیخ فضل الله نوری^۱ _ رحمة الله علیه _ را که به ناحق اعدام کردند، دیده بود و می‌دانست که او از علمای درجه‌ی اول ایران و مخالف مشروطه‌ی اروپایی بود، و می‌گفت مشروطه باید طبق شرع و مشروعه باشد، ولی روحانیون دیگر اکثراً موافق مشروطه مطلقه بودند، و لذا تحریک کردند و میان منزل او ریختند و به دست مجاهدین مشروطه آن مرحوم را بردند و میان میدان توپخانه بدون محاکمه به دار آویختند در حالی که عده‌ای روحانی همراه مردم دیگر پای دار او دست می‌زدند و حتی برخی از علمای مشهور این عالم مجاهد را تفسیق کردند، و تعدادی از مساجد تهران برای قتل او جشن گرفتند، و این کار زشت و غلطی بود؛ زیرا اولاً مشروطه طلبان مدعی آزادی بودند، بنابر این می‌بایست هر عالمی در اظهار نظر آزاد باشد نه آنکه برای بیان عقیده و برای یک اظهار رأی، کسی را به دار آویزند. ثانیاً بدون محاکمه چرا؟ ثالثاً دست زدن و جشن گرفتن و رقاصی کردن برای چه؟ رضاخان پهلوی وضع دار زدن مرحوم نوری را دیده بود و دریافته بود که ملاحا در

۱- شیخ فضل الله نوری، از مراجع مشهور در گذشته، در سال ۱۲۵۸ هـ تولد یافت، از قهرمانان ملی تاریخ ایران شمرده می‌شود، و در سال ۱۳۲۷ هـ در تهران اعدام شد.

دل خیرخواه یکدیگر نیستند و حتی برخی علیه برخی دیگر توطئه می‌کنند، از اینرو به از بین بردن آنان و رفع مزاحمت آنها نسبت به خودش امیدوار شده بود. البته از ملایان کارهای ناشایست دیگری نیز دیده بود. و چون به سلطنت رسید پس از اینکه کاملاً قدرت را قبضه کرد دستور داد، زنان کشف حجاب کنند و مردان تماماً لباس متحد الشکل به تن کنند و کلاه پهلوی سر بگذارند و هر آخوندی که جواز گذاشتن عمامه ندارد عمامه‌ی او را پاره و لباسش را از بدن او خارج کنند. و برای اینکه مزاحم علمای با سواد و دانشمند نشوند، بنا شد مجلس امتحانی در مرکز بلاد تشکیل دهند و سران روحانیت در آن مجلس هر آخوندی را امتحان کنند اگر دارای علم و سواد بود به او جواز لباس روحانیت بدهند (اگر چه پهلوی از این کار قصد سوء داشت، و می‌خواست مذهب و روحانی اصلاً نباشد و قدرت را از آنان سلب کند.) و البته روحانیان که اکثراً بیسواد بودند ناگزیر از لباس روحانیت خارج شدند؛ زیرا در کوچه و بازار گرفتار پاسبانها می‌شدند، و از هر روحانی جواز پوشیدن لباس می‌خواستند و هر کس جواز نداشت در همان خیابان و بازار میان مردم عمامه‌ی او را از سرش بر می‌داشتند، و یا او را به کلانتری می‌بردند و لباس او را پاره می‌کردند. به همین جهت از صد نفر روحانی نماند مگر قلیلی؛ زیرا روحانیون بیسواد را با کمال ذلت می‌بردند و خلع لباس می‌کردند.

[علل تنفر مردم از روحانیت]

در آن زمان بسیاری از روحانیان، فاسد الأخلاق و فاسد العقیده و فاسد الأعمال بودند و مردم را از خود متنفر کرده بودند. و دو نفرشان در یک قریه با هم نمی‌ساختند و غالباً بر سر یک سفره آبروی یکدیگر را می‌ریختند. حکایت طنز

آمیزی هست که تا حدودی وضع افراد عمامه به سر را در همان ایام که خلع لباس می‌شدند نشان می‌دهد.

می‌گویند: دو نفر آخوند می‌روند قریه‌ای برای تبلیغ دین، و به منزل کدخدا وارد می‌شوند، کدخدا هر دو را اکرام می‌کند، چون یکی از ایشان برای وضو از اتاق خارج می‌شود، کدخدا از دیگری می‌پرسد این رفیق شما علمش چگونه است؟ او می‌گوید: به قدر خر نمی‌فهمد، این جمله را می‌گوید برای اینکه رفیق او مطرود شود و خودش همکاری نداشته باشد، کدخدا صبر می‌کند تا رفیق او وارد اتاق شود و آخوند دیگر برای وضو خارج می‌شود، کدخدا از این می‌پرسد رفیق شما علمش چه قدر است؟ می‌گوید به قدر خر نمی‌فهمد. کدخدا ظهر که می‌شود برای این دو نفر مهمان قدری کاه و قدری جو در میان ظرفی حاضر می‌کند، ایشان عصبانی می‌شوند که کاه و جو برای چه؟ کدخدا می‌گوید من که شما را نمی‌شناختم از خودتان پرسیدم، شما یکدیگر را خر معرفی کردید، منم خوراک خر را برای شما آوردم!!

از دیگر اموری که موجب بدبینی مردم به روحانین شده بود، اعمال ناشایست برخی از قضات بود، چون در آن زمان در ایران دادگستری نبود و کار اسناد و مرافعات با حاکمان شرع بود، هر روحانی سعی می‌کرد که متصدی امور اسناد و مرافعات باشد، و گاهی بر اثر بی‌نظمی و بی‌عدالتی کار به جایی می‌رسید که فلان خان می‌توانست با رشوه املاک صد نفر را ضبط کند و با گرفتن سندی از شیخ الاسلام و یا عده‌ای از روحانیان، املاک دیگران را در تحت تصرف خود در آورد و یا یک زن شوهر دار را گاهی با قبالة‌ی شوهر دهند!! از جمله چنانکه شیخ جواد شریعتمدار از ائمه‌ی جماعت تهران که در مسجد حاج رجبعلی در

محلّه‌ی درخوانگاه امامت می‌کرد، برایم نقل کرده است: در زنجان^۱ یکی از خوانین عاشق همسر یکی از خوانین دیگر شده بود، چون شوهر آن زن مسافرت کرد، آن خان که عاشق زن او بود نزد شیخ الاسلام می‌رود و چند شاهد می‌برد که خان مسافر در مسافرت فوت شده و با دادن رشوه زن او را برای خود عقد می‌کند و علنی با طبل و دهل زن او را به خانه‌ی خود می‌برد، چون شوهر او از سفر بر می‌گردد و از قضایا مطلع می‌شود، نزد شیخ الاسلام می‌رود که حضرت آقا من زنده هستم چگونه شما زخم را شوهر داده‌ای؟! شیخ الاسلام می‌گوید: اشخاص محل و مورد وثوق شهادت به فوت تو داده‌اند، برو بیرون، و دستور می‌دهد او را از محضر شیخ الاسلام بیرون کنند!

باری، چون دفاتر رسمی نبود، قضایای اسناد و مراعات دچار هرج و مرج بود، هنگامی که پهلوی مسلط شد و دادگستری و اداره‌ی ثبت اسناد و املاک و اداره ثبت احوال را برقرار کرد، مردم نفس راحتی کشیده و تا اندازه‌ای خرسند بودند، اگر چه بعداً اوضاع دادگستری و ثبت نیز فاسد و خراب گردید. غرض این است که همان طور که در امور قضاوت و سایر امور شرعی هرج و مرج بود امور تبلیغ و منبر نیز چنین بود، هر بی سواد می‌توانست چهار شعر شرک آمیز خوش قافیه را از حفظ کند و خود را مروج دین بنامد، اصلاً مطالب دینی مخلوط به غلو و خرافات گردید، و حق و باطل به سهولت معلوم نبود.

از موضوع اصلی دور نشویم، بالاخره ما در جواد آباد دیدیم با وجود چنین آخوندی نمی‌توانیم بمانیم. از آنجا حرکت کردیم به طرف جعفر آباد تا به آنجا رسیدیم، رفتیم درب منزل خان آنجا، دیدم کسی آمد و می‌گوید ما اینجا در ماه

۱- زنجان: شهری در سیصد مایلی شمال غرب تهران.

رمضان مجلس دینی نداریم و مسجد مان خراب شده و سقف ندارد. دیدم ماندن آنجا با چنین وضعی مقدور نیست، حرکت کردم به طرف قریه‌ی دیگر بنام دمز آباد، و پس از نزدیک شدن به آن قریه دیدم شخصی که ظاهراً خوش لباس است قدم می‌زند، چون مرا دید گفت: سید برای چه اینجا آمده‌ای؟ گفتم: برای ترویج امور دین، گفت مردم اینجا یک مشت مردم بی دین و افوری نادان ربا خورند و با دین سر و کاری ندارند، شما اگر اینجا بمانی آدم نخواهند شد، و ماه رمضان خبری نیست. به او گفتم اینجا آخوندی دارد گفت آری یک شیخ مکتب دار، منزل او را نشانی داد، رفتم به منزل آن آخوند، دیدم منقل و افور گذاشته، پس از سلام و علیک گفتم: اینجا ماه رمضانی نیست، شما زحمت بی خود کشیده اید، من از نزد آن شیخ مایوسانه بیرون آمدم و تصمیم گرفتم همانجا بمانم و روزه بگیرم و نگذارم روزه‌ی من از بین برود، و به مسجد باز گشتم، باز همان شخصی را که هنگام ورود به قریه دیده بودم و به من گفته بود که مردم اینجا دین ندارند و آدم نخواهند شد، دیدم، معلوم شد خان و مالک آن آبادی است، این دفعه به من گفتم: سیدنا، شیخ ما را دیدی، او حسود است، گفتم: باشد، بعد گفتم اگر اینجا بمانی نه منزل پیدا می‌شود نه پول، گفتم من خواهم ماند، فقط چون اول ظهر است آیا شما می‌توانی به یک نفر بگویی اذانی بگوید؟ گفتم: چرا، و مردی را بنام مشهدی شعبان صدا زد و گفت اذان بگو، او نیز اذان گفت، و نویسنده با او دو نفری در مسجد نماز را به جماعت خواندیم، و اما مسجد آنجا فرش نداشت جز یک تکه حصیر پاره پاره، و درهای آن ترک خورده بود، پس از نماز به مشهدی شعبان گفتم: می‌توانی یک اتاق برای من فراهم کنی که این ماه رمضان را بگذرانم و روزه بگیرم، او رفت و رعیتی را پیدا کرد که مرد فقیری بود، بنا شد

اتاق خود را پرده بزند، و یک طرف اتاق را محل سکنا‌ی من قرار دهد، و طرف دیگر را خود و عیالش باشد و هر چه افطار و سحر داشت باهم بخوریم و هر شبی سه قران از من بگیرد. نویسنده قبول کردم و همانجا ماندم ولی شب و روز مشغول دعوت مردم و ارشاد آنان شدم، گاهی در مسجد با پنج نفر، و گاهی در کوچه و گاهی در حمام و گاهی در دکان، اصول و فروع دین را از مردم می‌پرسیدم و خود جواب می‌دادم، کار به جایی رسید که اگر یک دهاتی از دور مرا می‌دید راه خود را عوض می‌کرد که با من مواجه نشود و از مسایل دینی گفت و گو نشود!

حال ما چنین بود تا شب نوزدهم که بنا شد در مسجد احیاء بگیریم، باز همان شب نیز مسجد خلوت بود و بیش از پنج یا شش نفر کسی نیامد تا آنکه شب بیست و یکم که شب قتل حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) بود نزدیک شد، و آن خان که روز اول مرا دیده بود، استاد حمای را برای دعوت فرستاد که شب بیست و یکم در منزل خان که نامش غلامرضا خان بود دعوت عمومی است برای آنکه موقوفه ای دارد و هر کلاه به سری را که در این قریه است برای افطار و سحر دعوت می‌کند، و افطار و سحری می‌دهد و شما هم باید تشریف بیاورید. من گفتم به خان بگو بنا شده من در این قریه بمانم، و نه منزل کسی بروم و نه از کسی پول بخواهم، منزل همین رعیتی که در آن ساکنم برایم کافی است.

حمای رفت، شب بیست و یکم رسید، فرزند خان آمد که خان شما را دعوت کرده برای افطار و سحری، من همان جواب را که به حمای داده بودم به او دادم، او رفت، و خود خان آمد برای دعوت، و گفت: ما اول ماه سخنی گفتیم به شما برخوردارده، شما بیایید منزل ما و غذا نخورید و فقط مقداری موعظه کنید و

روضه بخوانید، من قبول کردم به شرطی که در آنجا غذا نخورم و پس از وقت افطار بروم.

چون به منزل خان رفتم دیدم صدها تن اتاق‌ها و ایوانها را پر کرده‌اند. چون وارد شدم رفتم به طرف اتاق بزرگترها و همه برخاستند و احترام کردند. چون نشستم اظهار کردند غذا بیاوریم؟ گفتم خیر. سپس تقاضا کردند منبر بروم، من نیز رفتم و در ضمن سخن گفتم که حضرت علی (ع) و یا حضرت حسین (ع) در عالم دیگر در کمال سعادتند و احتیاج به گریه و زاری شما ندارند. شما باید به حال خودتان گریه کنید که نه دنیا دارید و نه آخرت، اما دنیا که هفت خانه به یک دیگر محتاجید و منازل شما نه فرش دارد و نه آب و نه چیز دیگر و از امور دین هم که به کلی بی خبرید، همه با ریش تراشیده، به جز قمار و عرق و وافور چیزی یاد نگرفته‌اید. و اکثر بی سوادید! به هر حال طوری صحبت کردم که مردم به حال خود گریستند.

چون از منبر پایین آمدم، یکی از بزرگان مجلس در آن اتاق گفت: ریش تراشی را کجای قرآن حرام کرده (چون من در ضمن سخنرانی گفته بودم همه ریش تراشیده‌اید، او را خوش نیامده بود). در جواب او گفتم قرآن بیاورید تا من به شما نشان بدهم. رفتند قرآن آوردند، من آیه ۲۶ سوره اعراف را که فرموده: (يَبْنِيْٓ اٰدَمَ قَدْ اَنْزَلْنَا عَلٰیكُمْ لِبَاسًا يُّوَارِي سَوْءَ تِكُمْ وَرِيْشًا ۗ وَ لِبَاسُ التَّقْوٰی ذٰلِكَ خَيْرٌ ۗ ذٰلِكَ مِنْ اٰیٰتِ اللّٰهِ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُوْنَ ﴿۲۶﴾) برای آنان خواندم. چون در این آیه لفظ ریش را (که به معنای "پر" است) شنیدند، قانع شدند و من نیز از معنای کلمه چیزی نگفتم، اما حقیقت آن است که آیه‌ای در باره ریش تراشی در قرآن نیست، به هر حال به همان لفظ ریش قانع شدند، و گفتند آیا اگر ما توبه کنیم توبه مان

قبول است؟ عرض کردم بلی. پس یکایک ساکنین آن اتاق آمدند و من به ایشان کلمه توبه یعنی "استغفر الله ربی" را یاد دادم، تا نوبت رسید به صاحب خانه یعنی غلامرضا خان و او آمد توبه کند، آهسته در گوش او گفتم حال که می‌خواهی توبه کنی آیا آدم شده ای یا خیر؟ گفت: آری به جدت قسم آدم شدم، دیگر آبروی ما را مریز، گفتم نشانه راستی توبه تو این است که از فردا شب خودت با این مردم رعیت بیایی مسجد. گفت: باشد و قول داد که از فردا شب به مسجد بیاید.

فردا شب مسجد را فرش کردند و بخاری گذاشتند و سماور آوردند و جمعیت حاضر شد و ما نیز در تبلیغ امور دین کوتاهی نکردیم تا شب بیست و سوم ماه شد، در آن شب در مسجد مردم قریه جمع بودند، خان آمد نزد من و آهسته گفت: اجازه می‌دهید برای شما پولی جمع شود، چون رسم است در شب قدر^۱ برای ملا پول جمع کنند. من به حال تندی گفتم: خیر، من برای پول نیامده‌ام و کیسه ای برای شما ندوخته‌ام. او رفت جای خودش نشست. و شب‌ها مرتب مسایل دینی در مسجد مطرح بود تا شب عید، باز خان آمد و گفت یک ماه زحمت کشیده اید اجازه می‌فرماید برای شما پولی فراهم شود؟ من باز با تندی گفتم خیر بروید سر جایتان بنشینید. این بی‌اعتنایی و تندی من در نظر رعایا بسیار با اهمیت تلقی شد. حال من چرا این کار کردم برای آنکه روز اول ماه خان می‌گفت اینجا نه پول پیدا می‌شود نه منزل، من خواستم بفهمانم که دین یاد گرفتن مربوط به گرفتن و یا دادن پول نیست.

۱- در نزد شیعه مشهور است که شب بیست و سوم ماه رمضان شب قدر می‌باشد.

به هر حال روز عید فطر شد نماز عید را به جماعت خواندم، و پس از موعظه اسب آوردند که سوار شوم تا خود را به خط آهن برسانم چون سوار شدم مردم فهمیدند که من ملای پولکی نیستم و نبودم، آنوقت بنا کردند گریه و زاری که ای آقا ما شما را نشناختیم، من در مقابل گفتم آقایان من هم مانند شما، بنده ای هیچ کاره و محتاجم، بروید با خدا آشنا گردید و امر او را اطاعت کنید و دستوره‌های دین خود را یاد بگیرید.

در این سفر، چیزی از مال دنیا عائد ما نشد و با جیبی سبکتر از قبل به قم باز گشتم. و اکثر مسافرت های من در ماه محرم و ماه مبارک از این قبیل بود که یا چیزی عاید نمی شد و یا کمتر عاید می شد. زیرا من مردی دنیا طلب و حقه باز نبودم.

[کشف حجاب]

حدود همین سالها بود که پهلوی اول به مردم فشار آورد برای متحد الشکل شدن لباس مردان و کشف حجاب بانوان. و قبل از این ایام، زن در میان حجاب مستور بود به طوری که سر تا به پای او پنهان بود و چیزی از او دیده نمی شد، و بر مردم ایران نیز ناگوار بود که زنان کشف حجاب کنند. اما پهلوی فشار آورد و حتی بزرگان هر شهری را مأمورین دعوت می کردند که با همسر خود به مجلس جشن کشف حجاب حاضر شوند. و پاسبانها به زنان مردم حمله می کردند و در میان کوچه و خیابان چادر از سر آنان می کشیدند و پاره می کردند. در اثر این کار بسیاری از زنان عقیقه ترسیده و بیمار شدند و حتی برخی مردند.

در خراسان مردم جمع شدند در میان حرم و رواقها و مسجد گوهرشاد^۱ را پر کرده و بست نشستند و به دولت تلفن و تلگراف کردند که ما کشف حجاب را قبول نمی‌کنیم و از شاه و دولت خواستند که از این کار دست بردارند.

در جواب ایشان دولت به تهدید پرداخت و مأمورین دولت آنان را دعوت کردند که از صحن و مسجد خارج گردند و پراکنده شوند، مردم نپذیرفتند تا آنکه کار به زد و خورد رسید و به امر شاه لشکری فرستادند و شبانه مسجد و صحن و حرم را محاصره کردند و مردم را به گلوله بستند و قریب به هزاران تن مردم بی پناه را کشتند و یا زخمی کردند، و همان شبانه ریختند میان صحن و حرم و کشته و زنده را با کامیونها بردند و در گودالهایی که قبلا کنده بودند سرازیر کردند و خاک بر آنان ریختند. و هر چه زنده ها فریاد کردند که ما زنده ایم مأمورین اعتناء نکردند. و بسیاری از سران مردم را از خارج صحن و حرم گرفتند و زندان و یا تبعید کردند. از آنجمله حاج آقا سید حسین قمی که یکی از مراجع دینی بود و آمده بود به تهران و در حضرت عبدالعظیم توقف کرده بود برای آنکه با دولت مذاکره کند، منزل او را محاصره کردند.

در این هنگام کسی از علما و بزرگان جرئت نداشت بر خلاف دولت سخنی بگوید و ترس همه را فرا گرفته بود، نویسنده در قم بودم و اعلامیه ای نوشتم و مردم را دعوت به حرکت و قیام نمودم. ولی کسی نبود با من همراهی کند، ناگزیر

۱- مسجد گوهرشاد: در جنوب قبر امام رضا در مشهد قرار دارد، به دستور گوهرشاد همسر شاه رخ از امرای تیموری هرات بنا یافته است. اما امروزه به علت تبلیغاتی که برای قبرها می شود این مسجد تاریخی اهمیت چندانی ندارد. (نگاه: حوله فی الأماكن المقدسة، تألیف إبراهيم الموسوي الزنجاني ص ۴۲. موسوعة العتبات المقدسة، تألیف جعفر الخلیلی ج ۱۱)

خودم شبانه رفتم و اعلامیه‌ها را به در و دیوار شهر و بازار چسبانیدم. ولی تکانی در کسی پیدا نشد، و دولت جری تر شد و منبر و تبلیغ را به کلی ممنوع کرد. و ما هر جا می‌رفتیم باید مخفیانه منبر برویم و یا سخنرانی کنیم. دو سه سالی به همین منوال گذشت تا جنگ بین الملل دوم پیش آمد و متفقین یعنی روس و انگلیس به ایران حمله کردند، روس از شمال، و انگلیس از جنوب. و پهلوی و ارتش او به هیچ و پوچ پراکنده و فراری شدند و پهلوی را وادار کردند که سلطنت را به فرزندش محمد رضا واگذارد و او را به جزیره موریس بردند و تحت نظر نگاه داشتند، و او چون خواست از مملکت خارج گردد چمدانهای زیادی از جواهرات و اجناس نفیسه با خود برداشت، و چون خواست سوار کشتی شود جواهرات او را به کشتی دیگر بردند، و از او جدا ساختند و به ملکه بریتانیا تحویل دادند.

من در آن ایام به سبب گرمی هوا به محلات قم که شهرستانی است در پانزده فرسخی قم و هوای خوبی دارد، رفته بودم. در قهوه خانه ای سر راه دلیجان که قریه ایست بین راه اصفهان به قم، نشسته بودم که دیدم سرهنگ‌ها و سرتیب‌ها با لباسهای معمولی غیر نظامی و بعضی از ایشان با لباسهای زنانه فرار می‌کردند. سؤال کردم چه شده؟ گفتند: شوروی با یک قبضه توپ، به بندر انزلی شلیک نموده. معلوم شد توپ در آنجا خالی شده، ولی ارتشیان ایران در کوهستان محلات پناه می‌جویند! این همان ارتش و سپاهی بود که از تکبر و خودخواهی ملت را آدم حساب نمی‌کرد، و رفتار افرادش با ملت مانند فرعون بود با ملت مصر.

در مقابل، مردم ایران با اینکه می‌دیدند قشون خارجی وارد مملکت شده و همه جان و مال مردم در خطر است با اینحال خوشحال بودند که از شر پهلوی و مأمورین او خلاص شده‌اند. عجب این است که فرزند او محمد رضا با اینکه دید

دنیا با پدرش چه کرد و مردم چگونه از رفتن او اظهار خرسندی و شادمانی کردند، به جای آنکه عبرت گیرد و صفات فرعون‌ی را از خود دور کند، چون به سلطنت رسید باز همان کارهای پدر را از سر گرفت و به کلی سر سپرده اجانب و دشمن ملت گردید.

[جلوگیری از تجلیل و دفن جنازه رضاشاه در قم]

چند سال طول نکشید که رضاشاه در جزیره موریس فوت شد، معروف است که در آن جزیره قدم می‌زده و به خود می‌گفته اعلیحضرت، قدر قدرت، قوی شوکت، زکی آی زکی، آی زکی، که یاد زمان سلطنت خود می‌کرده و مقصود او این بوده که در ایران اطرافیان او یک مشت مردمان هوا پرست متملق بودند که به او می‌گفتند اعلیحضرت قدر قدرت، و چون وفات کرد جنازه او را به ایران آوردند، و دولت و شاه تحریض می‌کردند که مردم از جنازه او تجلیل کنند و با تشریفات زیادی جنازه را در قم دفن کنند، و علما و بزرگان قم را دعوت کردند که از جنازه استقبال به عمل آید، آیت الله بروجردی که مرجع تقلید بود با صفوف طلاب بر جنازه‌ی او نماز بخوانند، و آقای بروجردی که یکی از علمای ریاست مآب بود و از هر کاری برای حفظ ریاست خود خودداری نمی‌کرد و به علاوه به شاه و درباریان و وکلای مجلس علاقه داشت، حاضر گردید تا بر جنازه شاه اقامه نماز کند.

نویسنده فکر کردم که اگر از جنازه رضا شاه تجلیل شود تمام کارهای فاسد او امضاء خواهد شد، در صدد بر آمدم کاری کنم که مانع از تجلیل جنازه گردد. چند نفر طلبه جوان به نام فداییان اسلام تازه با من رفیق شده بودند، در آن زمان

تقریباً سی و پنج سال داشتم و از مدرسین حوزه علمیه قم بودم، این فداییان جوان که سنشان از پانزده الی بیست و پنج سال بیشتر نبود با من مأنوس بودند و پناهگاه ایشان منزل ما بود، و برخی از ایشان نیز نزد نویسنده درس می‌خواندند. با آنان مشورت کردم که در منع تجلیل جنازه پهلوی فکری بکنید، گفتند شما اعلامیه بنویسید ما آن را نشر می‌دهیم.

اعلامیه‌ی نوشتم و در آن تهدید کردم که هر کس بر جنازه شاه نماز بخواند و یا در تشییع جنازه او حاضر شود، بر خلاف موازین دین رفتار کرده و ما او را ترور خواهیم نمود.

این اعلامیه چون منتشر شد، اثر بسیار خوبی داشت و کسانی که برای نماز بر جنازه دعوت شده بودند مخصوصاً آقای بروجردی به هراس افتادند که مبادا به ایشان توهین شود و یا مورد حمله واقع شوند. و لذا در صدد بر آمدند که ناشرین اعلامیه را پیدا کنند، فداییان که در قم منزل معینی نداشتند پراکنده و اکثراً مقیم تهران بودند و احتمال چنین کاری به ایشان نمی‌رفت، و از طرفی کمتر احتمال می‌دادند که نویسنده اعلامیه‌ی ای به آن تندی، سید ابوالفضل برقی قمی باشد و علاوه بر این وقت ورود جنازه بسیار نزدیک و افکار مسئولان حکومت پریشان بود، تا اینکه جنازه را وارد کردند، ولی آنچنانکه می‌خواستند تجلیل نشد، و چون در مسجد امام قم مجلس فاتحه‌ی ای گرفتند و سیدی به نام موسوی خوئی قصد داشت در آن مجلس شرکت کند، رفقای ما او را گرفتند و کتک زدند به طوری که خون از سرش جاری شد، چون دولت چنین دید از دفن جنازه در قم منصرف شد و جنازه را به تهران بردند، دیگر در تهران چه شده، بنده حاضر نبودم. ولی

شنیدم تا اندازه‌ای تجلیل شده و در شهر ری^۱ نزدیک حضرت عبد العظیم^۲ آن را مدفون ساختند و مقبره‌ی مجللی برایش بنا کردند.

[آیت الله بروجردی و حکایت مرجعیت وی و پیامدهای آن]

در اینجا به مناسبت ذکر این واقعه، مطالبی را که راجع به آقای بروجردی می‌دانم، برای ثبت در تاریخ می‌نگارم:

آیت الله بروجردی مجتهدی بود ساکن بروجرد که در همانجا بیمار شد و برای معالجه به تهران آمد، محمد رضاشاه قبل از آنکه جنازه پدرش را بیاورند، مایل بود ایشان در قم سکنی گزیند، و البته برخی از اهل علم نیز او را برای اقامت در قم دعوت نمودند، قرار شد چون ایشان از بیمارستان فیروز آبادی واقع در شهر ری خارج شد، به قم برود، وسایل استقبال او را فراهم کردند، و مرا نیز برای استقبال دعوت کردند، ما هم برای اینکه ایشان عالمی است محترم، به استقبال رفتیم. پس از چند روزی بنا شد ایشان به بازدید علما و مدرسین بروند، روزی خادم او حاج احمد مرا خبر کرد که آقا یک ساعت قبل از غروب به منزل شما تشریف می‌آورند. نویسنده مهیا شدم و سماوری آتش کردم و چند استکان و چند

۱- ری فعلا جزئی از جنوب شرقی شهر تهران است.

۲- (۲) عبد العظیم: أبو القاسم عبد العظیم بن عبد الله بن علی بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن اَبی طالب، در سال ۲۰۰ هجری به ری آمده و در سال ۲۵۲ هـ در آنجا وفات یافت و برای او ضریح و ساختند. شیعه روایت مجعولی از امام هادی دارند که زیارت قبر عبد العظیم برابر با زیارت قبر حسین بن علی است. (نگاه: منتهی المقال للمازندرانی ۴/ ۱۴۰. ثواب الأعمال ۱/ ۱۲۴).

باید گفت: این بنای باطل بر باطل است و کسی نیست از ایشان سوال نماید ثواب زیارت قبر حسین را از کجا و به چه مدرکی ثابت می‌کنند؟

سیر شیرینی گذاشتم که اگر آقا تشریف بیاورند محتاج به تهیه نباشم، چون بیش از طلبه ای نبودم و توقع بیشتری از من نبود، یکساعت به غروب شد در را زدند، نویسنده در را باز کردم و دیدم آقا تشریف می‌آورند ولی با تقریباً عده ای از ملازمان که شاید عددشان به سی نفر می‌رسید!! به خادم آقا عرض کردم ما دستگاه پذیرایی نداریم چرا این جمعیت را همراه آقا آورده‌ای؟ گفت من تقصیر ندارم، خود آقا دستور داده اند، آقا دوست دارند که هر جا می‌روند عده ای همراهش باشند. نویسنده دریافتم که آقای بروجردی به تشریفات و گرد آوردن ملازمان بی میل نیست.

به هر حال وارد شدند و خادم کمک کرد و چایی داده شد، و مذاکراتی شروع شد، از آنجمله آقا از حاضرین که عده ای از مدرسین قم بودند سؤال کرد: به نظر شما أعلم علما و فقهای احیا کیست؟ (در آن زمان در قم چند نفر مرجع و در مظان أعلمیت بودند مانند آیت الله حجت کوه کمری^۱ و آیت الله سید محمد تقی خوانساری و آیت الله صدر و آیت الله شیرازی و آیت الله اصطهباناتی و چند تن دیگر). در مقابل سؤال آقای بروجردی حاضرین جوابی ندادند؛ زیرا عده ای به أعلمیت آقای حجت و یا دیگران معتقد بودند و نمی‌خواستند در حضور آقا جوابی بدهند، و لذا آقای بروجردی دو مرتبه سؤال کرد که به نظر شما أعلم کیست؟ یکی از حاضرین به نام حاج آقای مرتضی که طلبه شوخی بود گفت آقا هر کس به ما شهریه زیادتری بدهد، او أعلم است! و حاضرین خندیدند و متفقا گفتند قول ایشان صحیح است. در آن زمان انگلیس بر خاورمیانه تسلط داشت و بدون سیاست و اشاره او کاری در ایران صورت نمی‌گرفت. یک سال از ورود

۱- مؤسس مدرسه‌ی حجتیه در قم، و در سال ۱۳۷۲ هـ وفات نمود.

آقای بروجردی تقریباً گذشته بود که شنیدم رادیو انگلیس اعلام کرده که: آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی که مرجع تقلید و مقیم نجف بود وفات کرده و آقای بروجردی به جانشینی ایشان برگزید شده اند!!

اینجانب بسیار تعجب کردم که چگونه برای مرجع تقلیدی که از فوت او علمای قم خبر نشده اند و از رادیو لندن خبر فوت او را شنیده اند جانشین تعیین شده است؟! آنهم در قم که أعلم از آقای بروجردی موجود است؛ زیرا بسیاری از اهل علم آقای بروجردی را أعلم نمی‌دانستند در حالی که مرجع تقلید که از او تقلید می‌کنند باید أعلم باشد، آنهم به تصدیق اهل خبره، یعنی علمای قم و نجف که اینان او را أعلم بدانند نه رادیو لندن، به هر حال پس از نشر این خبر بازارها تعطیل شد و طلاب عزادار به حالت اجتماع دسته‌های عزاداری به راه انداختند، و دسته دسته با خواندن مراثی به منزل علمایی که در مظان مرجعیت بودند می‌رفتند. تا اینکه اختلاف اهل علم در باب أعلمیت مجتهدین و اینکه از چه کسی باید تقلید نمود، آشکار شد. عده‌ای حاج آقا حسین طباطبایی قمی را أعلم می‌دانستند، و در منابر او را معرفی می‌کردند و عده‌ای آقای حجت کوه کمری را، و عده‌ای آقای بروجردی را و عده‌ای دیگران را، و طلاب از مدرسین خود می‌پرسیدند که به نظر شما أعلم کیست؟ چون به نظر نویسنده که خود مدتی درس خارج دیده و از مدرسین فقه و اصول بودم آقای حجت أعلم بود، در جواب پرسش محصلین عرض می‌کردم به نظر من آقای حجت أعلم است.

چند روزی گذشت که ناگاه دیدم شبنامه در منزل ما انداخته اند که اگر شما غیر از آیت الله بروجردی را برای أعلمیت و مرجعیت معرفی کنید آبروی شما را می‌ریزیم و حیثیت شما را در میان عوام لکه دار می‌کنیم، من اعتنایی نکردم و رأی

خود را گفتم. از قضا روز جمعه‌ای برای عرض تسلیت به منزل آیت الله فیض، که از اهالی قم و از خویشاوندان ما و مدعی مرجعیت نیز بود، رفتم. آن روز ایشان مجلس روضه و دعا داشت، چون برای دلداری و تسلیت گویی خدمت ایشان رسیدم با آنکه همیشه اظهار لطف و خصوصیت می‌کرد، این مرتبه با چهره‌ای عبوس با من روبرو شد، مثل آنکه به نویسنده اعتراض داشت، عرض کردم آیا اتفاقی افتاده که اوقات شما تلخ است؟ در جواب فرمودند من از شما توقع نداشتم. عرض کردم موضوع چیست؟ گفت شما نامه‌ای نوشته‌اید و مرا تهدید کرده‌اید که اگر غیر از بروجردی را برای مرجعیت معرفی کنم آبروی ما را در بازار قم می‌ریزید. عرض کردم من از این نامه خبری ندارم، ممکن است نامه را بیاورید اگر امضا و خط من باشد مجعول است و برایشان قسم خوردم تا ایشان سختم را باور کردند.

پس از خاتمه مجلس که بیرون آمدم، حیرت زده در این اندیشه بودم که دست مرموزی برای تعیین مرجع تقلید درکار است و قضیه آنچنان که من می‌پندارم ساده نیست. فهمیدم مرجعیت هم بازی شده برای بازیگرها، و با قضایای بعدی معلوم شد دستی مرموز آقای بروجردی را مرجع کرد و از وجود او بهره‌ها برد.

بیچاره مقلدین که مرجع تقلید آنان را دستهای پنهان و ناشناس باید تأیید و تعیین کند! و تعدادی آخوند‌های پول پرست دور ایشان را گرفتند. و ایشان را به عرش رسانیده و هر کس از علما خواست اظهار وجود کند او را کوبیدند. به هر حال آثار تلخی بر مرجعیت ایشان مترتب شد، از آنجمله تقویت دربار و تسلط اقویا بر ضعفاء و شیوع بسیاری از امور خلاف شرع و به وجود آمدن

مجلس شورای ملی انتصابی، حتی وکیل قم یعنی آقای متولی باشی، مردی بود کم سواد که عده ای از هوچی ها در اطراف او جمع شده بودند و تمام موقوفات حضرت معصومه^۱ (ع) را که باید صرف ضعفا شود، صرف عیاشی می کرد، و در هر دوره با فرستادن چند بار انار آبدار به منزل آقای بروجردی وکیل مجلس می شد، پس از رفتن رضاخان که قدری آزادی برقرار شد ما خواستیم وکیل صالح دانشمندی برای قم انتخاب شود، اطرافیان آقای بروجردی با همراهی دولت و دربار نگذاشتند و باز همان وکیل انتصابی رضاخانی یعنی آقای متولی باشی وکیل شد. این بنده اعلامیه ای انتشار دادم و نواقص و معایب متولی باشی را گوشزد کردم و مردم را به انتخاب وکیل صالح و عالم ترغیب کردم و به همین سبب مورد کم لطفی آقای بروجردی و اطرافیانش واقع شدم.

[مسافرت با آیت الله کاشانی]

بالاخره طولی نکشید باز همان دیکتاتوری شاه برقرار شد و در سال ۱۳۲۸ و ۱۳۲۹ شمسی به تهران آمدم؛ زیرا به آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی^۲ که در تهران تا اندازه ای شهرت داشت و مانع دیکتاتوری شاه بود، ارادت داشتم، ولی علمای دیگر اکثرانان را به نرخ روز می خوردند و یا با شاه موافق بودند و یا ساکت.

۱- معصومه: فاطمه بنت الکاظم، برای ملاقات برادر خویش رضا آمده بود اما در اثنای سفر در سال

۲۰۱ هـ وفات نمود، قبر او در قم ضریح و اوقاف بسیار دارد.

۲- الکاشانی: ابو القاسم بن مصطفی الکاشانی، از مراجع مشهور شیعه در گذشته، او را بخاطر مقاومت بر ضد انگلیسها از عراق به ایران تبعید نمودند، در ایران به مصدق کمک نمود به قدرت برسد. او مبارزات سیاسی زیاد دارد که از آنجمله برای ملی شدن صنعت نفت تلاشهای فراوان نمود، وفات او در سال ۱۳۸۱ هـ بوده است. (نگاه: نقباء البشر/۱/۷۵).

آیت الله کاشانی معتقد بود که باید در انتخابات مجلس شوری دخالت کرد و از طریق مجلس به اصلاحات پرداخت و لذا در ایام انتخابات که می‌شد دولت از وجود ایشان بسیار خائف بود.

در سال ۱۳۲۸ شمسی در زمان رئیس الوزرایی احمد قوام، آیت الله کاشانی قصد دخالت در انتخابات کرد تا از تعداد وکلای انتصابی دربار در مجلس بکاهد. نویسنده از دوستان صمیمی آیت الله کاشانی بودم و تابستانها که می‌آمدم تهران به منزل ایشان وارد می‌شدم، در همین سال بود که به من فرمودند شما بروید یک ماشین دربست کرایه کنید برای سفر به خراسان، این بنده نیز چنین کردم و مهیای مسافرت شدیم. آقای شیخ محمد باقر کمره ای و یکی دو نفر دیگر نیز حاضر شدند با نویسنده و آقای کاشانی و یکی از فرزندان ایشان که جمعا شش نفر می‌شدیم به طرف مشهد حرکت کردیم، دولت از مسافرت ما وحشت داشت که مبادا در شهرهای بین راه، ایشان وکلایی را برای مجلس تعیین و پیشنهاد کند و مردم را ترغیب کند به انتخابات و تعیین نمایندگان که خیرخواه ملت باشند، و لذا چون ما از تهران حرکت کردیم، شهرهای بین راه مطلع و آماده استقبال شدند و از آن طرف دولت به مامورین شهرستانهای بین راه ابلاغ کرده بود که تا می‌توانند اخلاص کنند و بهانه ای بدست دولت بدهند که آیت الله کاشانی را به تهران برگردانند.

چون ما وارد سمنان شدیم، مردم طاق نصرت زده و به استقبال پرداخته و علامه سمنانی یعنی آقای شیخ محمد صالح مازندرانی که أعلم العلماء آن نواحی بود به استقبال آمد و ایشان را به مسجد سمنان دعوت کرد، پس از ورود به سمنان قرار شد به مسجد برویم و آقای کاشانی نماز جماعت بخواند و اینجانب یا یکی دیگر از همراهانش سخنرانی کنیم دکتری به نام سید رضی خان را که البته مرد با

ایمان و چیز فهمی بود برای و کالت سمنان انتخاب کنند. در اینجا آقای کمره ای سخنرانی کرد، پس از آنکه خواستیم از سمنان خارج شویم در هنگام خروج، صدای شلیک گلوله بلند شد، معلوم شد شهربانی خواسته زد و خوردی و یا سر و صدایی ایجاد کند که بهانه ای به وجود آورد و آقا را برگرداند ولی دیر دست به کار شده بود؛ زیرا ما از سمنان خارج شده و در راه دامغان بودیم.

به هر حال ظهر را در دامغان مانده و منزل یکی از اهل علم نهار را صرف کردیم و سپس به طرف شاهرود حرکت کردیم در نزدیکی شاهرود به جایی رسیدیم نه نام ده ملاکه طاق نصرت زده بودند و مردم به استقبال آمده بودند و خواهش کردند که ما پیاده شویم و چایی و شربتی صرف کنیم، لذا پیاده شدیم، پس از ساعتی خواستیم حرکت کنیم دیدیم دسته دسته جمعیت از طرف شاهرود به استقبال آمده و شعار می دادند و از جمله می خواندند:

سید ما، سرور ما، خوش آمدی نایب پیغمبر ما، خوش آمدی
 ناگهان ماشینی پیدا شد که از طرف تهران آمده بود و یک سرهنگ و عده ای سرباز در آن بود که پیاده شدند، و جلو ماشین آقای کاشانی را گرفتند و با ایشان نجوا کردند. و پیدا بود مأموریت داشتند که ما را به تهران برگردانند، چون جمعیت زیاد بود آشکارا چیزی نگفتند، پس از آنکه صحبتشان تمام شد، آقای کاشانی به ایشان گفته بود بگذارید ما برویم شاهرود، آنجا تلفنی با دولت صحبت کنیم و اگر ناچار باید برگردیم بر خواهیم گشت. و لذا راه دادند که ما به طرف شاهرود حرکت کنیم. از آن طرف دو نفر از علمای شاهرود برای خودنمایی و کسب شهرت و وجاهت مسابقه گذاشته بودند برای آنکه آقای کاشانی را به منزل خود وارد کنند و هر کدام عده ای از مریدان خود را با ماشین فرستاده بود که

آقای کاشانی را به منزل خود ببرند. یکی آقای حاج میرزا عبدالله شاهرودی و دیگری حاجی اشرفی شاهرودی.

در این هنگام که آقای کاشانی با آن سرهنگ به نجوا سخن می‌گفت، طرفداران این دور روحانی رسیدند و به آقای کاشانی سلام کرده و تقاضای خود را ابلاغ کرده و هر کدام از آنان خواستند آقا را بکشانند به طرف ماشین خود. آقای کاشانی عصبانی شد و گفت از یک طرف خیانت دولت و از طرف دیگر نادانی ملت. سپس رو به نویسنده کرد و گفت با این ملت چه بکنیم و قضیه را به من گفت من عرض کردم اجازه دهید من می‌روم شاهرود و هر دو آقا را راضی می‌کنیم و سپس در بین راه به شما ملحق خواهیم شد. فعلا شما با ماشین خودتان که از تهران آمده ایم حرکت کنید، و وارد ماشین این دو دسته نشوید، و خودم به شاهرود رفتم و آقایان را دیدم و بنا شد آقای کاشانی به منزل ثالثی وارد شود ولی قبل از ورود به منزل ثالث، در منزل هر یک از این دو آقا چای میل فرمایند و به این طریق ما بین این دو آقا را اصلاح کردیم.

چون وارد شاهرود شدیم، اهالی فهمیدند که دولت خیال دارد آقا را برگرداند، تمام جوانان شاهرود مهیا شدند که نگذارند و شب و روز منزل آقا را حفاظت می‌کردند و کشیک می‌دادند تا اینکه دولت ظاهراً راضی شد که آقا حرکت کند به طرف مشهد. و پس از چند روزی به طرف سبزوار حرکت کردیم، آن سرهنگ که با مأمورین خود مأمور بودند که ما را از بین راه برگردانند، به ماشین ما نرسیدند و یا غفلت کردند.

هنگامی که وارد سبزوار شدیم، ملت به استقبال آمده بودند با اینکه دولت تلفن و تلگراف را قطع کرده بود تا اهالی سبزوار متوجه ورود ما نشوند، ولی مردم

مطلع شدند، پس از ورود به شهر به منزل آقای حاج میرزا حسن سبزواری سیادتی وارد شدیم و تا ثلث شب جمعیت در جنب و جوش بودند. آقای کاشانی رو به من کرده گفتند: من خسته ام و خوابم می‌آید، و دامادی دارم در سبزواری، می‌خواهم مخفیانه بروم آنجا و استراحت کنم، من عرض کردم بنده نیز خسته‌ام، بهتر است من بروم بیرون در و شما هم به بهانه وضو گرفتن بیاید دم در خانه و بدون اینکه کسی مطلع شود برویم به منزل داماد شما، به همین منظور از تاریکی شب استفاده کرده و مجلس را به آقای کمره‌ای و سایر دوستان واگذار کردیم و رفتیم در منزل داماد ایشان. رختخواب آوردند، چون هوا معتدل بود در حیاط خوابیدیم. یک ساعت به اذان صبح بود که ناگهان از خواب جستم و دیدم دور تا دور بامها را نظامی گرفته و از دیوار به داخل خانه سرازیر شده اند و آقای کاشانی بیدار شده و به حال تغیر می‌فرماید این نادانها چه می‌خواهند؟ نویسنده زود لباسهای خود را پوشیدم، معلوم شد نظامیان برای دستگیری و برگرداندن و یا تبعید ما به جایی که مأمورند، آمده اند، خواننده باید این سطور را بخواند و از خیانت دولت و شاه مطلع گردد. یک نفر مجتهد که تقصیر او این است که می‌خواهد نمایندگان صالح برای ملت انتخاب شود باید از همه چیز ممنوع باشد، ولی از آنطرف همین شاه می‌رفت دست آقای بروجردی را می‌بوسید، زیرا او به خیر و شر ملت کاری نداشت، ولی آقای کاشانی کسی بود که از بیچارگی ملت و خیانت‌های دولت بسیار تأسف می‌خورد و همین آقای کاشانی کسی بود که در بین‌النهرین یعنی عراق فتوای جهاد داد و مدتی با دولت بریطانیا جنگید تا اینکه به دولت عراق استقلال بخشید. اکنون شاهی که نوکر انگلیس است باید تلافی کند.

[دستگیری و تبعید مؤلف با آیت الله کاشانی]

به هر حال نظامیان از دیوارها پایین آمدند و معلوم شد می‌خواهند آیت الله کاشانی را حرکت دهند. نویسنده هم همراه ایشان و مأمورین حرکت کردم، در بین راه آقای کاشانی به من فرمودند: شما بر گردید؛ زیرا دولت با شما کاری ندارد و فقط هدف دولت برگرداندن کاشانی است، من عرض کردم برگشت من برخلاف ارادت و بر خلاف رفاقت است و من هرگز بر نمی‌گردم.

رسیدیم به خیابان، دو ماشین نظامی بود، آقای کاشانی و مرا در ماشین جلو با خود سرهنگ سوار کردند و باقی در ماشین بزرگ در پشت سر ما سوار شدند. حرکت کردیم، چون به دروازه شهر رسیدیم، من دقت کردم که بینم آیا از دروازه ای که دیشب وارد شدیم ما را خارج می‌کنند و یا از دروازه‌ی دیگر. از بناها فهمیدم همان دروازه دیشب است و حدس زدم که ما را به تهران برمی‌گردانند، به آقای کاشانی عرض کردم: ما را به تهران برمی‌گردانند. فرمودند از کجا می‌گویی؟ گفتم من از دروازه که خارج شدیم فهمیدم. مقداری که از شهر دور شدیم سپیده صبح دمید و هوا روشن گردید. نویسنده به سرهنگ گفتم: آقا جان ما که با نعلین نمی‌توانیم فرار کنیم، هر کجا به آب رسیدیم ما را پیاده کن نماز بخوانیم، و پس از نماز سوار شویم، قبول کرد. رسیدیم سر راه به جوی آبی، پیاده شدیم با آقای کاشانی نماز خواندیم و مجدداً سوار شدیم، ولی سرهنگ و نظامیان نماز نخواندند. من به سرهنگ گفتم: قشون ابن زیاد که راه بر امام حسین (ع) گرفتند از شما بهتر بودند. گفت برای چه؟ گفتم برای آنکه آنها نماز خواندند و نمازشان را به امام حسین (ع) اقتدا نمودند، ولی شما که مدعی حفظ اسلام و مملکت اسلامی هستید از دین بی‌خبرید و نماز هم که نمی‌خوانید، آقای سرهنگ

بدش آمد، آقای کاشانی گفتند او را رها کن، در این وقت دیدم ماشین‌ها از جاده منحرف شده و به طرف تپه‌های کنار جاده می‌روند، کمی وحشت ما را گرفت، این مأمورین ما را به کجا می‌برند، شاید می‌خواهند ما را به قتل برسانند و در میان این تپه‌ها مدفون سازند، هر چه از سرهنگ پرسیدم کجا می‌روید؟ جواب نمی‌داد تا مدتی همینطور ما را از این دره به آن دره می‌بردند، و ما تسلیم مقدرات الهی بودیم.

تا اینکه از دور درختانی پیدا شد و قریه‌ای که بعداً فهمیدیم فریومد و از قرای جوین و هفت فرسخی سبزوار است. ما را نزدیک قریه در باغی که در وسط آن عمارتی قرار داشت جای دادند. چون وارد اتاق شدیم، دیدیم اطراف اتاق به در و دیوارها عکس‌های آیت الله کاشانی چسبیده، تعجب کردم. صاحب منزل جلو آمد در حال تعجب و از من پرسید این آقا آیت الله کاشانی هستند؟ گفتم: آری خودشان هستند. فوری دست آقا را بوسید و گفت: آقا شما کجا اینجا کجا، عجب فیضی نصیب ما شده است و رفت برای ما کره و پنیر و تخم مرغ و نان لواش و غیره با چایی حاضر کرد و خیلی اظهار خوشحالی نمود. ولی سرهنگ مراقب بود از بیرون که حادثه‌ای بر ضرر او رخ ندهد. پس از ساعتی که صاحب خانه خود را معرفی کرده بود به من گفت اگر اجازه دهید ما صد نفر تفنگدار داریم و می‌توانیم این نظامیان را غافلگیر کنیم و آقا را برسانیم به مشهد! من جواب دادم من نظری ندارم و فکرم جمع نیست، از آقا جو یا شوم و به شما جواب دهم، سپس از آقا پرسیدم صاحب منزل را می‌شناسید و آیا مورد اطمینان است؟ فرمود: بلی می‌شناسم، گفتم چنین پیشنهادی کرده است. آیا راست می‌گوید و از عهده بر می‌آید؟ فرمود: بلی، گفتم بنا بر این چه جوابی به او بدهم؟ فرمودند: صبر کن، به

او بگو ساعتی باید فکر کنند تا جواب دهند، باز دو ساعت دیگر آمد و جواب خواست، گفتم فرمودند صلاح نیست، ما به حالت مظلومیت باشیم بهتر است. نویسنده از توقف در فریومد فهمیدم که مأمورین ترسیده اند که ما را روز از راه شاهرود ببرند، خواستند شبانه ما را حرکت دهند و از راه فیروز کوه وارد تهران کنند، به هر حال چون روز به آخر رسید ما را حرکت دادند و صاحب منزل نیز با ماشین خود با مقداری زاد و توشه برای بین راه، به دنبال ما حرکت کرد. ما را آوردند بیرون تهران در میان کاروانسرای مخروبه نگاه داشتند تا صبح شد ما را حرکت دادند و به قزوین بردند و در بهجت آباد که یک ده کوچک خالی از سکنه بود در میان خانه ای جای دادند و اطراف آن را مأمور گذاشتند تا دو ماه ما را آنجا نگه داشتند. در اثر پشه مالاریا در آنجا بیمار شدم و کم کم بواسطه نبودن دارو و پرستار، بیماری من سخت شد به طوری که به حالت بیهوشی افتادم. و مرحوم کاشانی داروهای گیاهی می‌جوشانید و به حلق من می‌ریخت، تقریباً تا سه ماه آنجا بودیم و روزهایی که حالی داشتم با ایشان بحث علمی و در مسایل فقهی گفتگو می‌کردیم، ولی چون بیماریم شدت گرفت کار بر آقای کاشانی سخت شد، ناچار نامه ای به قوام نوشتم که شما با آقای کاشانی طرفید و من که مریضم تکلیفم چیست؟. چون نامه را فرستادم مأمور آمد و قرار شد مرا برای معالجه به تهران ببرند، در تهران تحت معالجه قرار گرفتم و حالم بهتر شد، مجدداً مرا به همان بهجت آباد باز گرداندند. حال سه ماه است که همسر و اطفالم در قم بدون سرپرست می‌باشند، نه مواجبی از دولت دارم و نه پولی از جای دیگر که برای ایشان بفرستم و در این سه ماه به خانواده ام بسیار سخت گذشته بود و حتی علمای قم که خود را پرچمدار هدایت و پاکی و عدالت می‌دانستند با اینکه

مطلع بودند چه بر سرم آمده، احوالی از من یا از خانواده ام نپرسیدند، تا اینکه دولت آیت الله کاشانی را تحت نظر به شهر قزوین تبعید کرد و مرا آزاد نمود. طولی نکشید که آیت الله کاشانی را به بهانه‌ی اینکه در دانشگاه به شاه سوء قصد شده به صورت وحشیانه ای دستگیر کردند، یعنی عده ای ساواکی و دزدان درباری به خانه اش هجوم کرده و او را با توهین و آزار گرفتند و به لبنان تبعید کرده و در آنجا تحت نظر قرار دادند.

[سخنرانی مؤلف در فیضیه علیه دولت]

معلوم شد دولت لبنان با دولت ایران در اذیت و آزار مسلمین شرکت دارد. من در مدرسه فیضیه^۱ قم و در بین طلاب روی سنگی نزدیک حوض وسط مدرسه ایستاده و سخنرانی کردم و گفتم دولت شوروی که یک کشیش نصاری را در همین سال دستگیر کرده، تمام دول و ملل نصاری به او حمله و انتقاد کردند، شما آقایان طلاب و علما چگونه ساکت مانده اید، که باید دولت یک مجتهد را بی جهت و بدون محاکمه با طرز فجیعی دستگیر و تبعید کند، آیا شما طرفدار علم و طرفدار مظلوم نیستید؟ چون مشغول سخنرانی بودم از جانب طرفداران آیت الله بروجردی تحریک کردند که خادم مدرسه و عده ای از او باش مستمعین را با شیلنگ آب پاشی، از اطراف من متفرق سازند و پیروان بروجردی به دولت تذکر دادند که در قم فقط برقی مخالف دولت و دستگاه حاکمه است، اگر او را کنار بگذارید، سایر علما سخنی ندارند و مخالف دربار نیستند.

۱- مدرسه‌ی فیضیه مرکز اداره‌ی مدارس در قم می‌باشد و در عهد صفویان بنا یافت.

شهربانی به تهران گزارش داد و از تهران دستور تبعید نویسنده صادر شد، عده‌ای از طلاب که طرفدار اینجانب بودند به جوش و جنبش آمدند و از من طرفداری کردند. منزل ما در قم در کوچه عشقلی نزدیک گذر جدّا بود، منزل ما را محاصره کردند و در کوچه‌های اطراف مأمور گذاشتند که از هر طرف خارج شویم مرا دستگیر کنند. اتفاقاً سیدی در منزل مابود به نام سید هاشم حسینی، از منزل خارج شد که به مدرسه برود، فوری او را گرفتند و بدون محاکمه و تحقیق تبعیدش کردند به حرم آباد! بعد معلوم شد برقی نبوده و امر مشتبه شده است. همان شب که آن سید را دستگیر کردند جریان را فهمیدم و شبانه از منزل خارج شده و در مدرسه فیضیه در یکی از حجرات فوقانی خود را مخفی کردم. تا مدتی از طرف شهربانی مأمور به منزل ما مراجعه می‌کرد که شهربانی با شما کار دارد. دیدم ماندن ما در مدرسه نتیجه‌ای ندارد، و دولت دست بردار نیست.

[مؤلف در زندان شهربانی]

بالاخره خود را مهیا کردم و به شهربانی رفتم، تا وارد شهربانی شدم دیدم دو ماشین نظامی از تهران آمده و منتظر است و همان هنگام ورود مرا دستگیر کردند و در یک ماشین کوچک نشانده و به طرف تهران حرکت کردند. اتفاقاً آقای واحدی را که جوانی ساله و از فداییان اسلام بود، نیز آوردند و سوار کردند، همراه با تاجری که او نیز از دوستان آیت الله کاشانی بود، دولت خیال کرد با دستگیری ما مملکت هند را فتح نموده است؛ زیرا در تهران چون وارد شهربانی شدم دیدم تمام مأمورین شهربانی از سرهنگ و سرتیپ همه از اتاقها بیرون آمده و در سالن منتظر دیدن ما بودند. من در آن وقت حدود چهل سال داشتم، و واحدی

هم تقریباً همسن فرزند من بود که هر کس او را می‌دید حدس می‌زد که فرزند من است.

به هر حال چون وارد سالن شهربانی تهران شدیم، تمام افراد مأمورین صف کشیده و سلام می‌کردند و ما هم جواب می‌دادیم. مرا راهنمایی کردند به اتاق بزرگی که بعداً فهمیدم اتاق استنطاق است. چون نشستم گفتند حضرت آقا اجازه می‌دهید، سؤالی داریم؟ گفتم: بفرمایید، گفتند شما در قم که درس می‌گوئید چه اشخاصی به درس شما می‌آیند ممکن است نام آنان را بگوئید؟ گفتم درس ما کلاسی ندارد که نام نویسی کنند و معلوم شود آنان که به درس ما می‌آیند نامشان چیست، بلکه مانند مسجد است، حوزه‌ی درسی است که هر کس بخواهد آزاد است وارد شود و استفاده کند. گفتند: در نماز شما چه کسانی حاضر می‌شوند؟ من گفتم امام جماعت خوب کسی است که متوجه نماز و توجهش به خدا باشد نه به مأمومین، من چه می‌دانم چه کسانی به نماز جماعت می‌آیند. معلوم شد دولت از ما وحشت دارد و می‌خواهد بداند چه کسانی با من رفت و آمد دارند و یا به درس من حاضر می‌شوند. بعد گفتند شما در تهران که تشریف می‌آورید به خانه چه کسی وارد می‌شوید؟ گفتم هر کس مرا دعوت کند به منزل او وارد می‌شوم. گفتند اگر کسی دعوت نکرد کجا وارد می‌شوید؟ گفتم: به مدرسه، گفتند کدام مدرسه؟ گفتم هر کدام که درش باز باشد. گفتند اگر ما امشب شما را رها کنیم کجا می‌روید؟ گفتم اگر دعوت کنید به منزل شما! در اینجا دیدم یکی از آنان با دیگری نجوا کرد که از این بابا نمی‌توان چیزی بدست آورد. پس از آن نوشته‌ای آوردند که آن را امضا کنم، پرسیدم چیست؟ گفتند نامه توقیف شماست. گفتم

هیچ احمقی توقیف خود را امضا نمی‌کند، گفتند بنویسید اعتراض دارم. من نیز نوشتم.

پس از آن مغرب نزدیک بود و ما را بردند در کنار شهربانی در محلی بازداشت کردند، نزدیک مغرب، آقای واحدی اذان گفت، ما نماز جماعت برپا کردیم، عده‌ای از کسبه و تجار که مریدان کاشانی بودند، در آنجا محبوس بودند، آمدند به جماعت ما. پس از نماز شروع کردم به بیان حقایق دینی. در اتاق متصل به اتاق ما عده‌ای از توده‌ای‌ها و کمونیست‌ها محبوس بودند، پیغام دادند که ما می‌خواهیم فلانی را ببینیم. گفتم اشکالی ندارد تشریف بیاورند. عده‌ای غیر روحانی که با من بازداشت بودند، گفتند ممکن است ما را به کمونیست بودن متهم کنند. من گفتم چه اتهامی، نترسید بگذارید بیایند. به هر حال آمدند و اظهار خوشوقتی کردند که یک نفر روحانی شجاع هم پیدا می‌شود که با دیکتاتوری مخالف باشد. ما با ایشان گرم گرفتیم، آنها سؤالات و اشکالاتی به قوانین اسلام داشتند که به آنها جواب گفتم.

چند روزی در آنجا توقیف بودیم تا اینکه سرهنگی از طرف شاه آمد که شما در قم چه می‌خواسته‌اید بگویید؟ مقصود خودتان را مرقوم نمایید، من تعجب کردم از مملکت هرج و مرجی که دولت ندانسته ما چه می‌گوییم، ما را تبعید کرده و زندانی نموده‌اند. در جواب گفتم مقصد ما هر چه بود راجع به شاه و وزیر نبوده. گفتند: هر چه بوده بنویسید. اطرافیان ما نیز اصرار کردند که چیزی بنویسید. کاغذی گرفتم و نوشتم: "بسم الله الرحمن الرحیم، سلاطین قبل اگر از خطری نجات پیدا می‌کردند زندانیان را رها می‌کردند، سخن ما این است که می‌گویند در دانشگاه خواسته‌اند به شاه تیری بزنند نخورده و از خطر گلوله رها شده و نجات

یافته و در عوض عده ای از مجتهدان و صالحین را که آقای کاشانی و دوستانش باشند از آنجمله این حقیر را گرفته اند و به این بهانه تبعید و بازداشت کرده اند، این کار چه معنی دارد والسلام".

سرهنگ و اطرافیان چون نوشته‌ی مرا دیدند گفتند: خوب نوشته اید، نامه را بردند و فردای آن روز آمدند که شاه دستور داده ملای قمی و همراهانش آزادند. کسانی که با ما از قم آمده بودند، یعنی آقای واحدی و فردی موسوم به حاجی حسن و همچنین دوستان و مریدان کاشانی که در زندان بودند، همه گفتند ما از همراهان آقای برقی هستیم، ماشینی آوردند و گفتند شما را کجا ببریم؟ آقای امام جمعه‌ی تهران و آقای بهبهانی شما را دعوت کرده اند، بنده گفتم منزل ایشان نخواهیم رفت، بلکه در میان میدان توپخانه ما را پیاده کنند هر جا خواستیم می‌رویم؛ زیرا نویسنده با آخوندهای درباری سخت مخالف بودم و امام جمعه و بهبهانی هر دو درباری بودند.

چون ما را در توپخانه پیاده کردند، با همراهان خداحافظی کردم و رفتم منزل آقای کاشانی، کاشانی مجتهدی بود شجاع و بیدار. اگر چه خودش در لبنان تبعید بود، ولی خانواده اش در تهران بودند. چون من وارد شدم بسیار خوشحال شدند. در آن زمان تمام اهل علم از سیاست و امور مملکتی برکنار بودند و دوری می‌جستند و اگر کسی مانند کاشانی و یا این بنده وارد مبارزه با دیکتاتوری می‌شدیم چندان مورد علاقه مردم نبودیم، و اصلاً مردم ایران و خود ایران مانند قبرستانی بود که سرنوشتش به دست گورکن ها باشد که هر کاری بخواهند با مرده می‌کنند! فردی مانند کاشانی منحصر به فرد بود و ایشان زجر و حبس زیاد دید تا حرکتی و موجی در ایران بوجود آورد تا آن زمان جبهه‌ی ملی و جبهه‌ی

غیر ملی اصلا وجود نداشت، و مرحوم مصدق را جز معدودی نمی‌شناختند. ولی چون کاشانی سعی داشت یک مجلس شورای ملی و وکلای خیرخواه ملت سرکار بیایند، لذا فتوا می‌داد که بر جوانان واجب است در انتخابات دخالت کنند، و لذا در همان زندان لبنان به اینجانب نامه‌ای نوشت که آقای برقی مانند آخوندهای دیگر مسجد را دکان قرار نده و پرداز به بیداری مردم و به سخن مردم که می‌گویند آخوند خوب کسی است که کاری به اوضاع ملت نداشته باشد و کناره‌گیر باشد، گوش مده و کاری کنید که مردم مصدق را انتخاب کنند، تا آن وقت ملت نمی‌دانستند مصدق کیست، و چه کاره است، کاشانی به تمام دوستانش توصیه می‌کرد که وکلایی صحیح العمل از آنجمله مصدق را انتخاب کنید، پس به واسطه‌ی سفارشات و سخنرانی‌های کاشانی و پیروانش مردم نام مصدق را شنیدند و تا اندازه‌ای شناختند. و در مواقع انتخابات مریدان کاشانی از اول شب تا صبح در پای صندوقها می‌خوابیدند که مبادا صندوق عوض شود و کاشانی و مصدق وکیل نشوند، مردم را تحریک می‌کردیم به رأی دادن به آقای کاشانی و مصدق و چند نفری که با این دو نفر همراه بودند، تا اینکه به واسطه‌ی فعالیت مریدان کاشانی این دو نفر رأی آوردند و وکیل تهران شدند، دولت ناچار شد کاشانی را آزاد کند و از لبنان به ایران آورد.

چون ملت خبر شد که کاشانی با هواپیما وارد تهران می‌شود، لذا همان روز ورود ایشان از فرودگاه مهرآباد تا درب منزل ایشان مملو از جمعیت بود. ما آن روز در تهران فعالیت می‌کردیم، تا استقبال خوبی از ایشان به عمل آید.

[حکایتی از آیت الله بروجردی]

پس از آنکه مراسم استقبال انجام شد به قم برگشتم، وارد منزل که شدم دیدم عده‌ای از طلاب و فداییان اسلام زخمی و دردمند آمده‌اند به منزل ما. گفتم چه شده؟ گفتند: دیروز عصر عده‌ای از ما طلاب فدایی در نماز جماعت مغرب در مدرسه‌ی فیضیه شرکت کرده بودیم، بدون خبر و ناگهانی عده‌ای چماق بدست به دستور آیت الله بروجردی و به رهبری شیخ علی لر که یکی از طلاب لرستان است ریختند میان صفوف جماعت و طلاب فدایی را مورد حمله و کتک قرار دادند و آقای بروجردی دستور داده شهریه طلاب فداییان را قطع کنند و حجره‌هایی که در مدرسه داشتند تخلیه کنند. نویسنده خیلی تعجب کردم؛ زیرا فداییان اسلام عده‌ای از طلاب متدین بودند که با منکرات و فساد دربار مبارزه می‌کردند، و سزاوار بود که آقای بروجردی با ایشان همراهی کند نه آنکه وسط نماز ایشان را مضروب و مطرود کند و ایشان چیزی نگوید. طلاب گفتند: خوب شد نبودید وگرنه کتکی هم شما نوش جان می‌کردید! من گفتم: حال چه باید کرد؟ گفتند: شما با آیت الله کاشانی رفیق هستید راه چاره این است که بروید او را ملاقات کنید، من فوری برگشتم تهران، در حالی که منزل آقای کاشانی شلوغ بود و دسته‌دسته مردم به زیارت او می‌آمدند، آمدم مطلب را به ایشان گفتم، ایشان گفتند من که در این حال نمی‌توانم قم بروم، با این سید لر (یعنی آقای بروجردی) صحبت کنم، اما آقای فلسفی را می‌فرستم، از اینرو به آقای فلسفی امر کردند که شما بروید قم و به آقای بروجردی بگویید این فداییان فرزندان و قوت دست شما هستند، شما نباید اینان را بکوید. بالاخره آقای فلسفی برای مذاکره با آقای بروجردی به قم آمد و ما هم با امیدواری برگشتیم، و به طلاب مژده دادیم. علت آنکه خودم خدمت

آقای بروجردی نرفتم و راجع به این موضوع مستقیماً با ایشان صحبت نکردم، آن بود که در زمان تبعید آقای کاشانی به لبنان حدود صد تن از مریدان کاشانی به قم آمدند که در منزل آقای بروجردی متحصن شوند و از ایشان بخواهند که با دولت راجع به استخلاص آقای کاشانی صحبت و مذاکره کند، ولی رفتار ایشان به گونه‌ای بود که باعث شد از ایشان قطع امید کنم. ماجرا از این قرار بود که چون این عده وارد قم شدند، درباریان بروجردی، ایشان را به روستای وشنوه بردند و نگذاشتند که با مریدان کاشانی ملاقات کند، و حتی نگذاشتند با نمایندگان ایشان نیز صحبت کند. به محض اینکه پناهندگان به منزل آقای بروجردی وارد شدند، در خانه را مأمور دولت گذاشتند که کسی برای پناهندگان نانی و طعامی نیاورد، تا آنان خسته شده و خود متفرق شوند، این بنده دیدم صد نفر در میان خانه بدون غذا مانده‌اند، لذا رفتم به دکان نانوايي کوچی عشقعلی (که در آنوقت از پشت بام نانوايي تا پشت بام آقای بروجردی راه داشت و هنوز خیابان چارمردان احداث نشده بود) به نانوا فهمانیدم که شما همه شب مقداری نان از پشت بام برای پناهندگان ببرید، آنان پولش را می‌پردازند و اگر ندادند من خودم خواهم داد، نانوا انصافاً خدمت کرد و مرتباً برای پناهندگان مخفیانه نان می‌فرستاد، متحصنین پس از آنکه مدتی ماندند و نتیجه نگرفتند ناچار متفرق شدند، و چون متفرق شدند آقای بروجردی هم برگشت!! بنده خواستم وقت خلوتی با ایشان ملاقات کنم و مطلب را به ایشان بگویم که کار خوبی نکردید و علت خود داری از ملاقات را بخواهم، ولی دیدم آقا به ثقل سامعه مبتلاست و از طرف دیگر اصحاب آقا مغلظه خواهند کرد، و مانع می‌شوند، لذا مطلب را برایشان نوشتم و با پست شهری فرستادم، گویا چون امضای من بود اصحابش نگذاشتند که نامه به دست ایشان

برسد، دو مرتبه نوشتم، باز اصحاب او نگذاشتند که نامه به دست ایشان برسد، در نامه نوشته بودم وقت ملاقات خصوصی بدهید. و اینکه می‌گویم نامه‌ها به دست ایشان نمی‌رسید، بدین جهت است که اگر می‌رسید مطلع می‌شدم، زیرا همه روزه در بین راه هنگامی که ایشان به حوزه درس خود و من به حوزه‌ی درس خود می‌رفتم، همدیگر را می‌دیدیم و احوالپرسی می‌کردیم، ولی ایشان که همواره در بین راه مرا می‌دید، چیزی نگفت و معلوم بود از نامه‌ام بی‌خبر است، تا اینکه ناچار شدم نامه‌ای به نام حسین خان بوشهری نوشتم، و در آن، وقت ملاقات خواستم. نامه‌ی سوم به ایشان رسید، و لذا در بین راه که مرا دید فرمود: نامه‌ی نوشته‌اید؟ عرض کردم بلی. فرمود: روز چهارشنبه ساعت هشت تشریف بیاورید.

نویسنده همان روز در همان ساعت تعیین شده به منزل ایشان رفتم، دیدم ۱۰ یا ۱۲ نفر از اصحاب ایشان در اتاق خصوصی که ما وقت خواسته بودیم با ایشان نشسته‌اند، بعد از تعارفات معموله ایشان گفتند شما فرمایشتان را بفرمایید. عرض کردم غیر از شما اگر کسی دیگری باشد من عرضی ندارم. فرمودند ایشان از خودمانند. باز عرض کردم من عرضی ندارم. این بود که به اصحاب خود گفتند: بروید اتاق دیگر، آنان برخاستند و با اوقات تلخ به اتاق دیگر رفتند. ولی پشت در اتاق به استراق سمع پرداختند و چنانکه گفتم آقای بروجردی به ثقل سامعه مبتلا بود و من ناچار باید با صدای بلند به ایشان صحبت کنم. دیدم ناچارم با صدای بلند مطالب خود را بگویم، و اگر خودداری کنم شاید ایشان عصبانی شوند و یا مانعی پیش آید. ولذا گفتم توکلت علی الله، و عرض کردم: شما باید کاری کنید که نامه‌های مردم را اصحابتان پیش از شما باز نکنند و بدست شما برسانند، فرمودند می‌رسانند. عرض کردم چنین نیست؛ زیرا من دو نامه فرستادم نرسید ولی نامه‌ی

سوم که به نام حسین خان بوشهری نا موجود بوده، رسید، گفتند من هم می‌خواستم بپرسم چرا به نام حسین خان نوشته اید؟ گفتم علت آن همین است. سپس گفتم هزار سال است شما بنی امیه را لعن می‌کنید که چرا باوجود اینکه امام حسین (ع) را به کوفه دعوت کردند آب را به روی او بستند، ولی خودتان عده‌ای از مسلمانان را که برای امر دینی و احقاق حق یک مجتهد به شما پناه آورده و مهمان شما بودند، وا گذاشتید و عوض مهمان نوازی به سفر رفتید و اصحاب شما نان و آب را به روی ایشان بستند تا ناچار متفرق شدند. خوب بود شما دو نفر نماینده‌ی ایشان را بخواهید اگر مطلب صحیحی داشتند حتی المقدور با آنان همراهی می‌کردید، و اگر مطلب و خواسته‌ی ایشان مشروع و یا مقدور شما نبود. به ایشان صریحا اعلام می‌داشتید، نه اینکه بگذارید و بروید و پاسبان درب خانه خود بگذارید. سخن من به اینجا که رسید اصحاب او با عصبانیت وارد اتاق شدند که آقا کار دارند شما وقت ایشان را تلف کرده اید. من دیدم اگر سخن را ادامه دهم ممکن است مورد ضرب و شتم واقع شوم، لذا خودداری کرده و برخاستم و دیگر از آقای بروجردی مأیوس شدم. و این بار که فداییان را کتک زدند نزد ایشان نرفتم و به طریق دیگری برای احقاق حقشان اقدام کردم.

[اطرافیان بروجردی، کاشانی و مصدق]

اصحاب آقای بروجردی با هو و جنجال و تبلیغات و غلو، آقای بروجردی را به عرش رسانیدند و کار به جایی رسید که با کمک دستهای پنهان او را یگانه مرجع شیعیان قلمداد کردند، اما چه فایده که برای امت کاری نکرد.

ولی آیت الله کاشانی چنین نبود و از همراهی و کمک در حق مردم دریغ نداشت و در راه سربلندی ملت همه نوع سختی را متحمل می‌شد و با سعی آیت الله کاشانی و پس از وکالت ایشان و طرفداران او، زمزمه‌ی ملی کردن نفت در مجلس شورا بلند شد و مصدق وکیل گردید و دربار تضعیف شد و کم کم به اندک زمانی مصدق نخست وزیر شد. و چون شاه، مصدق را عزل و احمد قوام را نخست وزیر کرد، آیت الله کاشانی تعطیل عمومی اعلام کرد و سرتاسر ایران تعطیل شد و واقعه‌ی سی تیر به وجود آمد که مردم برای عزل قوام السلطنه‌ی خبیث در مقابل دربار قیام کردند و او عده‌ی بسیاری را در خیابانها کشت. ولی مردم غالب شدند و شاه ناچار شد احمد قوام را عزل کند، پس از او مصدق السلطنه روی کار آمد تا آنکه شاه فرار کرد و به ایتالیا رفت و چند روزی در آنجا ماند و با نمایندگان آمریکا تماس گرفت و بنا شد او را با یک کودتا به ایران برگردانند به شرط اینکه مطیع محض دولت آمریکا و مأمورین سیا باشد و با آنها همکاری نماید و بدین ترتیب در روز ۲۸ مرداد عده‌ای از چاقو کشان دربار قیام کردند و با شعار زنده باد شاه آمدند کلانتری ۱۲ را گرفتند، سپس حرکت کردند و مرکز تهران را شلوغ کردند و رفتند به طرف ساختمان نخست وزیری برای دستگیری مصدق، تا اینکه خانه‌ی او را غارت و خود او را دستگیر کردند. و در این قضیه می‌توان گفت خود مصدق نیز مقصر بود، زیرا ایشان که تحت تأثیر تملق و چاپلوسی اطرافیان خود بود، با آیت الله کاشانی که موجب شهرت و وکالت و قدرت و نخست وزیری او شده بود به عداوت پرداخت، و چون مغرور شده بود دست کاشانی را از امور مملکت قطع و او را خانه نشین کرد، و اصحاب و

اطرافیان مصدق به اذیت و آزار کاشانی پرداختند و حتی در روزنامه‌ها او را تمسخر می‌کردند و می‌گفتند:

ول کن بابا اسدالله حضرت آیت الله

و با کاشانی کاری کردند که دربار شاه نکرده بود، و حتی عده‌ای از اراذل و اوباش خانه‌ی کاشانی را سنگ باران کردند و با پرتاب آجری در فضای خانه، آقای حدادزاده را که یکی از اصحاب کاشانی بود کشتند. مصدق مردی نبود که اسلحه به دست گیرد و بجنگد، یعنی، مانند کاشانی مرد مبارزه نبود. ولی کاشانی و فداییان اسلام مردمانی بودند که دست به اسلحه می‌بردند و خود وارد میدان می‌شدند. و لذا دشمن سعی می‌کرد مصدق را تنها بگذارد و مبارزین را از بین ببرد. مصدق به دست خود فداییان را به زندان افکند و کاشانی را خانه نشین نمود و عده‌ای مفتخور و حتی درباریان شاه دور او جمع شده بودند که فقط مقام و مأموریت و پست و منصب می‌خواستند، و چون نخست وزیر بود دنیا و مقام به دست او بود و متملقین او را به عرش رسانیدند، ولی چون روز قیام و اقدام فرا رسید و طرفداران شاه که تعدادی اراذل و بدکار بودند پا به میدان گذاشتند اطرافیان مصدق همه از ترس پنهان شدند، آقای کاشانی قبلاً به مصدق اعلام و اتمام حجت کرد که می‌خواهند کودتا کنند ولی مصدق گوش نداد و سرانجام یک سرهنگ با چند نظامی رفتند و به آسانی او را دستگیر کردند، و هر چه مردم بازاری و یا دانشگاهی به او گفتند اجازه دفاع به ما بده و اسلحه به ما بده ما دفاع می‌کنیم، مصدق گوش نداد و در حقیقت خود او، خود و ملت را دو دستی به دشمن تسلیم کرد، و شاه را برگردانید و نفس از کسی بر نیامد. و چون شاه آمد

اول کاری که انجام داد فداییان اسلام را دستگیر و اعدام نمود و خیالش راحت شد.

[فداییان اسلام]

در اینجا مناسب است قدری هم راجع به فداییان اسلام بنویسم، فداییان اسلام مرکب بودند از چند طلبه‌ی فقیر و چند غیر روحانی بی چیز، یکی از جمله آنان داماد خودم آقای محمود امیدی بود که طلبه‌ی فقیر بود و چون شاه برگشت مدتی او را به زندان بردند. و دیگر نواب صفوی بود که سیدی بود فقیر و مقداری عربی و مختصری فقه خوانده بود، و دیگری واحدی بود یعنی سید عبدالحسین واحدی و سید محمد واحدی که دو برادر بودند، سید عبدالحسین طلبه بود و مدتی نیز نزد خود من درس خوانده بود، و چون دولت مرا به تهران تبعید کرد او نیز همراه من بود چنانکه شرح آن گذشت. و دیگری طهماسبی یک نفر کاسب و غیر روحانی بود و همچنین چند نفر دیگر، دولت شاه هر یک از ایشان را زندانی و بعضی را شکنجه بسیار کرد.

چون معلوم شد که قرار است نواب صفوی و برادران واحدی را به قتل برسانند در حالی که اینان جز آنکه مسلمانانی پاکدل بودند، گناهی نداشتند، لذا من غیر مستقیم به آقای بروجردی متوسل شدم که ایشان واسطه شود (چون شاه و دولت مخالف بروجردی نبودند) و کاری کند که این چند نفر سید را به مکان دور دستی تبعید کنند ولی به قتل نرسانند، آقای بروجردی کمک و همراهی نکرد هیچ بلکه بدگویی کرد! ما ناچار متوسل به شاگردان بروجردی شدیم. یکی از کسانی که ما برای نجات فداییان از وی کمک خواستیم همدرس خودم، آیت الله خمینی

بود که بعد از آقای بروجردی به ریاست رسید. به هر حال در این مبارزات آقای خمینی شرکت نکرد و با ما کمک و همراهی نمود، و عاقبت در میان زندانها سادات علوی را کشتند و در روزنامه‌ها اعلان نمودند و بدگویی هم کردند.

فداییان اسلام جوانانی بودند متدین و قصدشان امر به معروف و نهی از منکر و جلوگیری از فساد جامعه بود و همیشه با نویسنده مأنوس بودند و اینجانب همه گونه همراهی با ایشان می‌نمودم و آیامی که در قم بودم منزل ما محفل و پناهگاه ایشان بود و چون در تهران ساکن شدم باز هم به منزل و مسجد ما می‌آمدند. یک هفته قبل از آنکه دولت ایشان را دستگیر کند هنگامی که ناهار را در منزل ما مهمان بودند، نویسنده برای ایشان آب گوشت تهیه کرده بودم و در سر سفره به ایشان ایراد کردم که شما چرا به منزل شعبان جعفری درباری که به شعبان بی‌مخ، معروف بود، رفته اید؟ این کار شما غلط بوده و موجب بدنامی شما خواهد شد. نواب صفوی گفت: رفته بودیم تا ایشان را موعظه کنیم. به او گفتم او موعظه نمی‌فهمد او مردی است پولکی. این کار شما موجب بدگمانی مردم خواهد شد و می‌گویند فداییان اسلام انگلیسی هستند. آقای نواب اوقاتش تلخ شد و کاسه‌ی آبگوشت خود را به دیوار کوبید، و این کار را در حضور عده‌ی زیادی از مهمانان که به دعوت ما و یا همراه او آمده بودند، انجام داد و به من خشم گرفت. ولی از قضا و از قراری که بعداً فهمیدم این کار او برای من مفید واقع شد؛ زیرا جاسوسان دربار در کمین ایشان بودند که ببینند آنان با که رفت و آمد دارند و در این مورد تصمیماتی اتخاذ کنند، و وقتی اوقات تلخی او نسبت به من و مشاجره ما و پرت کردن کاسه غذا را دیدند، خیال کردند من مخالف ایشان هستم و لذا پس از دستگیری ایشان مأمورین دولت مزاحمت زیادی برای ما فراهم نکردند. به هر حال

اینجانب به فداییان اسلام علاقه‌ای وافر داشته و هیچگاه از همراهی و مساعدت و کمک در حق ایشان دریغ نداشتم و همیشه نسبت به آنان خیرخواهی و در رفع حوائجشان کوشش و اقدام می‌کردم، و ایشان همگی در امور علمی و فقهی به اینجانب مراجعه کرده و در مسایل و مشکلات نیز با من مشورت می‌کردند. و در بسیاری از مواقع منزل اینجانب مخفی‌گاه ایشان بود.

به هر حال چون گرفتار شدند اکثر ایرانیان از ایشان حمایت نکردند، داماد من آقای شیخ محمود امیدی که از جمله ایشان بود مدتی در زندان ماند، و پس از آزاد شدن وارد تشکیلات وزارت دادگستری گردید و به شغل قضاوت پرداخت و اکنون نیز همچنان به کارهای قضایی اشتغال دارد و متأسفانه با خرافات و بدعتها مبارزه نمی‌کند، امیدوارم به خود آید و باقیمانده‌ی عمرش را برای خدمت به اسلام اصیل صرف کند.

از خدا می‌خواهم فرزندان عزیزم را به راهی که مرضی اوست، رهبری فرماید همچنین به ایشان توفیق دهد که همسران خویش را نیز به رضای حق هدایت و تشویق نمایند. سعادت آنها و نسلشان را در دو جهان، از حق تعالی مسألت دارم و امید است که دعاهایم در حقشان مستجاب گردد، و همواره ایشان در پیروی از کتاب و سنت الگویی برای سایرین قرار گیرند.

باری، چون شاه پس از فرار به یاری آمریکا به ایران باز گشت، آقای بروجردی برای او به عنوان خیر مقدم نامه‌ای فرستاد که در روز نامه‌های اطلاعات و کیهان درج شد و ورود اعلیحضرت را تبریک گفت و همچنین در نامه‌اش نوشت: "خلدالله ملکه و سلطانه" نویسنده در آن وقت تهران بودم و مدتی بود که به ناچار از خانه و لانه ام اعراض و صرف نظر کرده و از قم به تهران

مهاجرت کرده بودم، و چند سالی بود که در مسجد محله‌ی وزیر دفتر که محله‌ی پدر مصدق، مرحوم وزیر دفتر بود ساکن شده و به امامت جماعت و درس پرداخته بودم؛ زیرا در قم سه دسته با من اظهار دشمنی می‌کردند: اول، مأمورین دولت.

دوم، خدام حرام و نوکران متولی باشی آستانه‌ی مقدس که وکیل قم بود.

سوم، روحانیان یعنی آقای بروجردی و اطرافیان.

و منمهم آن اندازه قدرت و نفوذ که با این سه دسته مقابله کنم نداشتم، ناچار از وطن خود به تهران هجرت کردم و به امامت و هدایت مردم در مسجد گذر و زیر دفتر پرداختم.

[خاطراتی از اهالی و ساکنین گذر وزیر دفتر]

این مسجد را خاله‌ی مصدق ساخته بود، و موقوفاتی که قابل استفاده باشد، نداشت. و مختصر موقوفه‌ی ای که عبارت از چند باب دکان واقع در همان محل بود به ثمن بخش اجاره داده شده بود، و مال الاجاره را محمد ولی میرزا فرمانفرمائیان می‌گرفت و صرف بنایی مسجد می‌کرد و به خادم مسجد چیزی می‌داد و ما را بحمد الله بهره‌ای نبود جز خانه‌ی محقری که وقف مسجد و در جنب مسجد برای امام مسجد ساخته شده بود. چون آقای فرمانفرما، پس از فوت امام مسجد، از آیت الله کاشانی، برای آن مسجد امامی خواسته بود، آقای کاشانی مرا معرفی می‌نماید، و خود نیز روز اول آمد و ما را به مسجد آورد و در نماز جماعت به اینجانب اقتدا نمود. و بدین ترتیب در آنجا ساکن شدیم. و پس از مدت اندکی که بر اثر تبلیغات مصدق علیه کاشانی، مردم به وی بد بین شدند، عده‌ای از عوام و اهل

غرض با من نیز، به بهانه‌ی اینکه رفیق کاشانی بوده، دشمنی می‌کردند. خصوصاً شخصی به نام عبدالرحیم که مرد خودخواه و بی‌سواد بود و دکان نانوايي داشت و قبل از ورود من به آن مسجد، آنجا پاتوق او بود و هر ساله عده‌ای از چاقوکش‌ها و اراذل و اوباش محل را در دهه‌ی عاشورا جمع می‌کرد و به بهانه‌ی روضه‌خوانی و عزاداری در مسجد، پول زیادی از تجار و اعیان محل می‌گرفت، و خود با پیراهن سیاه نزدیک در مسجد می‌ایستاد و به مردم خوش آمد می‌گفت و هر چه روضه‌خوان بی‌سواد و خرافاتی بود دعوت می‌نمود. خصوصاً روضه‌خوانی که خوش صدا و شارلاتان باشد و سخن مفیدی که به کار دنیا و آخرت مردم بیاید، نگوید.

من که تازه وارد شده بودم یکی از دو کار را می‌توانستم انجام دهم:
اول اینکه به میل او رفتار کنم و تمام کارهایش را صواب بدانم، و از او اظهار تشکر و تمجید کنم و او هم مرید ما باشد و با هم مردم را بچاپیم.
دوم اینکه حقایق را بگویم و از این انحرافات جلوگیری کنم، و راه کسب درآمد حاج عبدالرحیم را گرفته و او را با خود دشمن سازم و در نتیجه نوچه‌های او مزاحم من شوند و عده‌ای مانند سید عباس قاری را با خود طرف سازیم و حساب خود را از ریاکاران و دکانداران جدا نمایم.
البته هر آخوندی بود مانند سایر آخوندها که در مساجد هستند کار اول را می‌کرد و با کمال خوشی زندگی می‌کرد و با کدخدای می‌ساخت و ده را می‌چاپید^۱. ولی من این کاره نبودم.

۱- چنانکه می‌گویند: با کدخدای ده بساز بر ده بتاز.

در اولین سال اقامتم در مسجد، نیمه شب اول عاشورا که مصادف با تابستان بود در منزل وقفی خوابیده بودم، دیدم در مسجد هیاهویی است، از بام نگاه کردم دیدم درب مسجد را بسته اند و همه لخت شده اند و نوکران حسینی، تصنیف می خوانند و گاهی میان حوض مسجد رفته و آب تنی می کنند و از خود باد صادر می کنند و پس از آنکه شام عزا را خورده اند به رقاصی پرداخته اند و تازه نماز هم نمی خوانند، و حتی در وقت نماز مغرب و عشاء که ما نماز جماعت می خواندیم، اینان گاهی با هم شوخی و گاهی صحبت می کردند و حواس نمازگزاران را پرت می کردند. بسیار متأسف شدم و از خود پرسیدم چه باید کرد؟ با عدم دخالت و توافق در کار ایشان هر طور بود با ایشان مدارا کردم تا عاشورا تمام شد.

پس از عاشورا، روضه خوانها می آمدند درب منزل من که آقا پول روضه خواندن ما را نداده اند و یا کم داده اند، می گفتم به من مربوط نیست، هر کسی شما را دعوت کرده نزد او بروید.

دو سالی در ماه محرم و رمضان همین لوطی بازی بود، با بعضی از دوستان مشورت کردم که چه باید کرد؟ گفتند اینان آسان دست از این دکان بر نخواهند داشت؛ زیرا در یک دهه محرم خرج یک سال خود را از مردم محل و عابرین می گیرند، و تا سال دیگر می خورند و در انتظار سال دیگر هستند. (باید گفت یکی از عیوب بزرگ تبلیغات دینی ما همین چیزهاست که در هر محلی عده ای از جهال متصدی همین امور تبلیغی هستند و لذا هر روضه خوان و مبلغی که طبق میل ایشان از خرافات و معجزات و دروغهای شاخدار بگوید اینان خوشنودند، و هر واعظی یک جمله از حقایق بگوید به دست اینان کوبیده می شود).

به دوستان گفتم پس چاره چیست؟ یکی گفت باید با ایشان بسازی و نان را به نرخ روز بخوری. دیگری گفت ملایی همین است. یکی از دوستان گفت شما روز عید فطر که منبر می‌روی به مردم ابلاغ کن که بانی دهه عاشورا برای عزاداری خود من هستم و باید کسی پول ندهد، و از کسی پولی دریافت نشود. شما خودت یک سال یا دو سال یک واعظ خوب دعوت کن و خودت مجلس را اداره کن تا دست آنان کوتاه شود. من همین کار را کردم و روز عید فطر در منبر اعلام کردم که امسال بانی و مدیر عزا خودم هستم و از کسی هم پول دریافت نمی‌شود و کسی حق گرفتن پول ندارد. تا اینکه محرم شد از ناچاری مانند سالهای گذشته مسجد را سیاه پوش کردم، و روضه خوان دعوت کردم و خودم دم در برای پذیرایی واردین ایستادم. حاج عبدالرحیم و نوچه‌های او در صدد اذیت و آزار من برآمدند، هنگام نماز می‌آمدند سوت زده و خنده‌های بیجا و از این قبیل کارها می‌کردند، و این طرف و آن طرف به بدگویی از من و عیبجویی می‌پرداختند که این آقا عادل نیست. عمامه اش فلان و عبایش بهمان است! ما صبر کردیم تا این سال گذشت و سال دیگر باز همینطور، و چند سالی بدین منوال گذراندیم. آنان دیدند که نانشان آجر شده، فردی موسوم به حاج حسین احمدی تبریزی، که آدم عامی ساده‌ی بی‌خبر و کم‌سوادی بود، تحریک کردند. او آمد نزد من که ماه رمضان نزدیک است شما اجازه بدهید ما مسجد را شبها احیا کنیم، برای هدایت جوانان برنامه بگذاریم، واعظ دعوت کنیم و مخارج تمام ماه با خود من است، شما یک نفر مجتهد نباید مسجدتان خلوت باشد. من نیز پنداشتم نیت خیر دارد، قبول کردم، خواهش کرد که شما در امور مسجد دخالت نکنید، من مسجد را آباد و تعمیر خواهم نمود. من هم باور کردم. روز اول ماه رمضان آمدم

نماز بخوانم دیدم فرش‌ها را برچیده‌اند و بِناء آورده‌اند که چایخانه مسجد را که در غرب مسجد بود بیاورند به طرف شرق مسجد. من گفتم تصرف در مسجد جایز نیست. مسجد چایخانه دارد و احتیاجی به دومی ندارد و تصرف در محل نماز جایز نیست. گوش ندادند و گفتند بگذارید ما آخر ماه همه را بر می‌داریم. شب آمدم مسجد دیدم همان حاج عبدالرحیم با نوچه‌های خود آمده و دست‌اندر کار شده در اداره‌ی مسجد که چایی بدهند، من قضیه را فهمیدم ولی دیر شده بود و چاره‌ای جز صبر نداشتم.

واعظ ایشان آمد و بنا کرد از اینان تعریف و تمجید کردن و به خلفای رسول الله (ص) بدگفتن و فحاشی کردن و هر شب از اثبات ولایت علی (ع) دم‌زدن، تعجب کردم مگر کسی در این مسجد منکر ولایت و دوستی علی (ع) شده است؟! دیدم هر شب همین بساط است، واعظ را خواستم که آقا امروزه جوانان ما خدا و قیامت را باور ندارند، قدری از خدانشناسی و قیامت صحبت کنید، در اینجا کسی منکر ولایت نیست؟ گفت صاحب مجلس از من درخواست کرده تا هر شب از ولایت علی (ع) بگویم، حاج حسین را خواستم که آقا اینجا کسی منکر ولایت علی (ع) نیست که شما دستور داده‌اید تمام شبها را از اثبات ولایت و لعن به خلفا سخنرانی کنند، حاجی گفت تازگی یک نفر سنی شده، گفتم کیست؟ گفت: سید مصطفی^۱، من گفتم در محل ما چنین کسی نیست؟ گفت شما او را نمی‌شناسید او ساکن شمیران است. گفتم او ساکن شمیران است و از شمیران تا

۱- محمد حسینی طباطبائی، دکتر معاصر، او بزرگترین چهره‌های تصحیح و اعتدال در ایران شمرده می‌شود، به دراسات و تحقیقهای قرآنی اهمیت فراوان قائل است، از کتاب‌های مشهور او: خیانت در نقل تاریخ و کتاب حل اختلاف بین شیعه و اهل سنت در مسأله‌ی امامت.

محلّه‌ی شاهپور و این مسجد راه بسیار دور و درازی است، بروید شمیران با خودش صحبت کنید، تقصیر ما چیست و ما چه گناهی کرده ایم، اهل این محل چه گناهی دارند؟ تا آن وقت ما سید مصطفی را نمی‌شناختیم. بعدها معلوم شد وی جوانی دانشمند و محقق فاضل و از ساکنین شمیران و نواده‌ی آیت الله العظمی میرزا احمد آشتیانی است به نام سید مصطفی حسینی طباطبایی که به هیچ وجه منکر ولایت و دوستی علی (ع) نیست، بلکه خود را اولین دوستدار و پیرو حقیقی علی (ع) می‌داند و عقیده اش آن است که علی (ع) تابع دین است نه اصل دین و نه فرع دین.

به هر حال ماه رمضان آن سال را به همین نحو مبتلا بودیم و اینان که شب‌ها برای ترویج دین می‌آمدند و مسجد را اداره می‌کردند نماز جماعت نمی‌خواندند، نماز فرادی خواندنشان هم معلوم نبود، ما که ندیدیم. چون شب نوزدهم رمضان شد، مردم را خوب جمع کردند واعظ در منبر گفت: فرشهای مسجد کهنه و فرسوده و نخ نما شده است، باید مردم پول بدهند تا برای مسجد فرش نو تهیه کنیم، اول امام مسجد بدهد، من هم پذیرفتم دویست تومان بدهم، اسم ما را نوشتند، و بعد از مردم دیگر پول زیادی را جمع کردند تا برای مسجد فرش بخرند. اما ماه رمضان تمام شد، ما هر چه منتظر شدیم از فرش خبری نشد، بلکه خادم مسجد را فریفتند و تنها قالی بزرگ نو که در مسجد بود به اسم یک نفر حاجی که مدعی بود زمانی خود او این فرش را وقف مسجد کرده به بهانه‌ی اینکه آن را برای تطهیر می‌برند، از مسجد خارج کردند.

پس از گذشت بیش از دو ماه گیرندگان پول در مسجد پیدا نشدند، ولی خودم یکی از آنان را در خیابان دیدم و پرسیدم فرش مسجد چطور شد؟ پاسخ داد

ما از مردم پول جمع کردیم برای مسجد فرش بخریم، اما معلوم نکردیم و نگفتیم برای کدام مسجد!

به هر حال پول قالی‌ها را هم خوردند و رفتند و فقط در اطراف مسجد از ما عیبجویی می‌کردند که این آقا اخلاق ندارد، بدین ترتیب از شرشان راحت شدیم.

[کشف حقیقت و برخی سفرهای تبلیغی]

در این سالها که دور و برم خلوت بود، مشغول مطالعه و نوشتن کتاب و تدبر در آیات کتاب خدا شدم و تدریجا برایم ثابت شد که من و روحانیت ما غرق در خرافاتیم و از کتاب خدا بی‌خبر بوده و افکارمان موافق قرآن نیست، و به برکت تدبیر در کتاب خدا به تدریج بیدار شدم و فهمیدم روحانیت و ملت ما دین اسلام را عوض کرده‌اند. و به نام مذاهب، اسلام اصیل را کنار گذاشته‌اند. و معلوم شد عده‌ای به نام عرفا و عده‌ای به نام شعرا و مفاخر ملی و عده‌ای به نام صوفیه و عده‌ای به نام فقها و عده‌ای به نام اخباریین و عده‌ای به نام اصولیین و عده‌ای به نام حکما و فلاسفه تا توانسته‌اند اسلام اصیل را برده و به جای آن افکار بشری را رواج داده و اسلام را تغییر داده‌اند.

برای روشنگری و ارائه اشتباهات هر یک از ایشان کتابی تألیف کردم و هر کتابی که نوشتم گروه و حزبی با ما دشمن شدند، و حتی پس از نوشتن کتاب "التفتیش" و "حقیقه‌العرفان" صوفیه و مرشدان کمر به قتل بستند و مکرر با تلفن مرا تهدید به قتل کردند بعضی از مرشدان صوفیه پیغام دادند و گفتند: ما تو را به وسیله همکاران خودت خواهیم کویید. یکی دیگر از مرشدان صوفیه تلفن کرد و گفت: ما تو را می‌کشیم، گفتم خداوند مرا از شر شما حفظ خواهد کرد، او گفت

ما به دست روحانیان و همکاران خودت تو را نابود خواهیم کرد. گفتم هر چه می‌خواهید بکنید. بعدها از یکی از دست‌اندرکاران وزارت فرهنگ شنیدم که اهل خانقاه مبلغ شصت هزار تومان که در آن زمان مبلغی هنگفت بود برای جمع‌آوری کتاب "التفتیش" به مسئولین وزارت فرهنگ پرداخته بودند!

قصد ما از تألیف این کتاب این بود که مردم را به کتاب خدا و عقاید اصیل اسلامی و قرآن کریم آشنا سازیم و مردم را از کید و ضلالت افکار اهل بدعت برهانیم. ولی قبل از آنکه ما بر ایشان بتازیم و باطل‌ها را آشکار سازیم ایشان بر ما تاختند و همه جا شروع کردند به بدگویی و تهمت و افترا. در این سالها که در سنین چهل سالگی و بالاتر بودم، در مسجد گذر وزیر دفتر و گاهی در مسافرت‌ها و بر منابر شروع به بیان حقایق اسلامی می‌کردم.

[حکایتی از آباده و سفری به نیشابور و مشهد]

سفری به قصد عزیمت به هندوستان، به شیراز رفتم، چون به آباده رسیدم، اول مغرب و هوا سرد بود، مردم برای صرف غذا و گرم کردن خود به قهوه‌خانه رفتند. من نیز برای خواندن نماز به مسجد رفتم، چون نماز را خواندم دیدم مجلسی است پر از جمعیت که منتظر واعظ‌اند. او هم نیامده و باید از اقلید بیاید، وقت را غنیمت شمردم و بالای منبر رفته و سخنرانی کردم، مقداری از حقایق توحید را بیان کردم و برای آنکه به ماشین برسم، زود ختم کردم و آمدم سر خیابان دیدم مسافری در ماشین نشسته و مهبای حرکتند، تا وارد اتوبوس شدم حرکت کرد. مردم مسجد که سخنانم را شنیده بودند خرسند شده و پس از رفتنم گفتند باید این آقا را دعوت کنیم این شب‌ها برایمان موعظه کند و به دنبال من می‌آیند تا مرا

پیدا کنند، ولی هر چه می‌گردند اثری از ما نمی‌بینند و معلوم نمی‌شود آقایی که به دنبالش هستید به آسمان رفته و یا به زمین! آنان متعجب شده و می‌گویند حتما این آقا امام زمان بوده و بنا می‌کنند گریه و زاری و تأسف خوردن و به شهرهای اطراف خبر دادن که امام زمان به شهر ما آباد شده است. من در شیراز که بودم منتشر شد در فلان شب امام زمان در آباد در مسجد منبر رفته و باز غایب شده است. این سفر یک ماه طول کشید ولی نتوانستم به هند بروم و ناگزیر به تهران باز گشتم.

[سفری به نیشابور و مشهد]

سفری برای فرار از گرمی‌های تهران به نیشابور رفتم، در آنجا مرا برای اقامه جماعت و سخنرانی به مسجد بردند. چون در نیشابور افکار صوفیگری شیوع یافته بود، مدتی در آنجا به رد افکار صوفیانه پرداختم، به طوری که از خود شهر و اطراف آن تا چهار فرسخی با ماشین و دوچرخه خود را برای استماع سخنرانی این حقیر می‌رسانیدند، و بحمد الله بسیاری از مردم بیدار شدند و افکار صوفیانه شناخته شد. و مردم از آن بیزاری جسته و از بنده قدر دانی کردند، ولی صوفیه به ادارات نیشابور و مشهد متوسل شدند تا از جلسات من جلوگیری شود. پیغام دادم اگر سخن منطقی دارید من برای مباحثه حاضرم چرا متوسل به زور شده اید؟ جوابی نداشتند که بدهند.

تابستان یکی از همین سالها برای توقف ایام تابستان عازم مشهد شدم، در آنجا نیز عده‌ای از اهالی مشهد برای تدریس و اقامه نماز جماعت مرا دعوت کردند. نویسنده عرض کردم در مشهد امام جماعت بسیار است و مکانی خالی نیست و من

جایی برای این کار ندارم، گفتند صحن عتیق را فرش می‌کنیم شبها تشریف بیاورید، قبول کردم. رفتند صحن را با زیلو و کرباس فرش کردند، اول مغرب رفتیم نماز، شب دوم صحن پر شد و محتاج به پنج تکبیرگو شد! همان روزها طلاب آمدند و تقاضا کردند درسی شروع کنم، من هم در مدرسه‌ی میرزا جعفر درسی شروع کردم، طلابی که به درس ما می‌آمدند اظهار کردند که درس شما به مراتب از درس سایر مراجع بهتر است، و اگر شما در مشهد بمانید و تدریس را ادامه دهید، مرجع تقلید خواهید شد. عده‌ای آمدند که برای طلاب علوم دینی شهریه برقرار کنید.

[مراجع مشهد و شهرت طلبی]

واعظی از اهل مشهد به نام نوغانی آمد که ما هر وقت از یکی از مراجع مشهد یعنی آیت الله میلانی در منبر تعریف و تمجید می‌کنیم و او را نام می‌بریم صد تومان می‌دهد، و حتی اگر پنج مرتبه نام بریم پانصد تومان می‌دهد!! (البته آن وقت صد تومان پول زیادی بود)، شما هم اگر پول بدهید، نام شما را هم بالای منبرها می‌بریم که مردم و زوار شما را بشناسند، در جوابشان عرض کردم اول پول ندارم و ثانياً اگر پول هم داشته باشم برای این کارها صرف نخواهم کرد. چند روزی گذشت خدام حرم آمدند و گفتند ما با آیت الله میلانی قرار گذاشته ایم که هر کدام از زوار را برای حساب وجوهات و پرداخت وجوه شرعی نزد ایشان ببریم، هر مقدار که وصول کنند سهمی از آن را به خود ما که واسطه و معرف شده ایم می‌پردازد، شما هم اگر در وصول وجوهات شرعیه سهم ما را بدهید حاضریم زوار را نزد شما بیاوریم، گفتم من این کاره نیستم. روز دیگر سرهنگی موسوم به

صالحی که متصدی امور حرم و صحن بود، به نزد من آمد و گفت در مشهد هر کس در صحن و یا در حرم امامت می‌کند باید با اذن دربار باشد، گفتم خدا فرموده "أَقِمْوا الصَّلَاةَ" نماز را بپا دارید، و ما به اذن خدا و امر او و برای انجام وظیفه نماز می‌خوانیم و هرگز احتیاجی به اذن دیگران نداریم.

[بازگشت به تهران و تحقیق و مطالعه]

چون وضع را هم به لحاظ اعمال روحانیون و هم به لحاظ دخالت‌های دربار چنین دیدم تصمیم گرفتم که مشهد را رها کرده و به تهران بازگردم. در این ایام چون مسجد در تهران خلوت بود به مطالعه و تألیف کتاب پرداختم، و گاهی در ایام تابستان به مسافرت پرداخته و در شهرهای مختلف تبلیغ دین می‌نمودم، و اوقاتی که به مساجد و منابر می‌رفتم، غالباً به روشن کردن عوام به عقاید حقّه و دفع عقاید باطله می‌پرداختم، و با هر کتابی که می‌نوشتم عده‌ای از دکانداران اهل باطل با من دشمن می‌شدند، کتاب عقل و دین را نوشتم که رد بر اهل فلسفه و فیلسوف مآبان دور از قرآن بود، و عقایدی که در فلسفه مطابق قرآن نیست، بیان کردم، ولی آخوندهای یونانی مآب را خوش نیامد. و چون عقاید باطله شیخیه را نوشتم، شیخیه با من دشمن شدند، و چون کتاب شعر و موسیقی را نوشتم و مفاسد اکثر شعرها را بیان کردم شعرا و مداحان به دشمنی من پرداختند، و چون کتاب احکام القرآن را نوشتم آخوندهای خرافی را با خود دشمن کردم. من خیال نمی‌کردم تمام آخوندهای مذهب خودمان دکاندار خرافات و غالباً به فکر خرسواری باشند. این اواخر فهمیدم که تمام آخوندها دین و مذهب را بیشتر برای تأمین معاش می‌خواهند و آنقدر که به فکر دنیا و تأمین معاش خود هستند به فکر

دین خدا و روشن کردن مردم نیستند، و لذا بسیاری از آقا زادگان‌شان بی دین در می‌آیند، چون در زندگی کنار پدر فهمیده‌اند که پدرشان دین و یا مذهب تصنعی دارد و برای جذب مرید، حافظ مذهب شده است و اگر کسب پدر را رها کنند به دین و مذهب بی‌اعتنا می‌شوند، و اگر به همان کسب پدر پردازند دین و مذهب را دکان خود قرار می‌دهند. عوام نیز در هر مذهب و دینی معتقد و متعصب به سخنان و عقاید پیشوای خویش‌اند و ابدا حاضر نیستند در باره یک مسئله به جدّ اندیشه کنند، و هرگز احتمال بطلان در عقاید پیشوای خود نمی‌دهند و این درد بزرگی است و لذا نجات دادن اهل هر مذهبی، از خرافات و عقاید باطله، بسیار مشکل است و محتاج از خود گذشتگی است.

در این ایام بود که دولت قوی و ملت ضعیف بود و مقدرات مردم و حتی دین ایشان به دست شاه بود و هر مذهبی که می‌خواست خرافات خود را ترویج کند باید خود را به شاه و یا دولت ببندد و لذا صوفیه و بابیه و شیخیه خود را به دربار می‌بستند و شاه هم برای گول زدن مردم خود را شیعه خالص معرفی می‌کرد و حتی می‌گفت در راه امامزاده فلان می‌خواسته از اسب سقوط کند امام زمان آمده کمر او را گرفته و او را از هلاکت و خطر حفظ کرده و یا حضرت عباس کمر او را گرفته، و از این قبیل حقه بازیها.

[اقامتی چند روزه در قوچان]

به یاد دارم که یک سال تابستان سفری به قوچان رفتم، اهل آنجا مرا به اقامت چند روزه در آن شهرستان دعوت کردند و تقاضای امامت و موعظه نمودند. موحد فاضل جناب آقای سید جلال جلالی نیز از من خواست که مدتی برای ارشاد مردم

در قوچان اقامت کنم، من هم مضایقه نکردم و پذیرفتم. چون شبها در مسجد و در مدرسه‌ی عوضیه منبر می‌رفتم، تمام اهل شهر اجتماع می‌کردند چه در خود مسجد و چه در اطراف مسجد در خیابانها، مملو از جمعیت می‌شد. قدری از خرافات عرفا و صوفیه و قلندران را در ضمن سخنرانیهای خود بیان کردم، صوفی مسلک‌ها متوسل به ساواک و شهربانی شدند. مأمورین ساواک وقت ظهر سر سفره‌ی نهار آمدند و نگذاشتند نهار بخورم، مانند میرغضب با کمال تندی و به صورتی وحشیانه، مرا در ماشین خود گذاشته و حرکت دادند و به اداره‌ی ساواک بردند. رئیس ساواک هم جوان نادان مغرور و نفهمی بود تا وارد شدم و سلام کردم بنا کرد فحش دادن و حمله کردن و لگد برای ما پرتاب کردن. به هر حال این بود دولت شاه و این بود ضعف ملت، تا اینکه مرا با ماشین به طرف مشهد حرکت دادند و بردند و در اداره ساواک مشهد و شب را در آنجا ماندم، فردا رئیس ساواک مشهد ما را خواست، و من به او گفتم شما ملت را به خود بدبین می‌کنید برای خاطر شندر غاز که صوفیه قوچان به رئیس ساواک آنجا که جوان نفهمی است داده اینطور به یک مرد مجتهد خیرخواه توهین می‌کنید. ولی اصلا ساواک اداره‌ی ای نبود که مأمورانش سخن منطقی بفهمند. همین قدر باید دانست قوی شدن دولت برای ملت بسیار خطرناک است. من دیدم رئیس ساواک مشهد با ملایمت سخن می‌گوید، پنداشتم آدم بهتری است یعنی از رئیس ساواک قوچان بهتر است، ولی خبر نداشتم وبعد متوجه شدم که تمام مردم قوچان یکپارچه قیام کرده و بازارها را تعطیل کرده اند و به سبب توهینی که ساواک قوچان به من کرده، شهر یک پارچه عزا دار شده و جمعیت بسیاری برای شکایت به مشهد آمده اند و بر اثر این اتفاق است که رئیس ساواک قدری ملایم شده. به هر حال ظهر بود

که مرا آزاد کردند، آمدم از ساواک بیرون، دیدم جمعیت و اهالی قوچان همت کرده اند و تا در اداره ساواک به استقبال آمده اند. فهمیدم مردم قوچان مردمان غیور و با همتی هستند ولی متأسفانه اغلب آخوندهای آنجا مردمی نادان و پست و مفتخورند. مثلاً یکی از آخوندهای آنجا که غین علی و یا برادرش غین علی نام داشت به من می‌گفت من هرگاه بخوام با همسر جماع کنم با حول و قوه‌ی علی (ع) جماع می‌کنم!! این آخوند احمق مشرک مدعی بود که سی سال در نجف درس سطح و خارج خوانده است؟! باید بر ملتی که چنین راهنمایانی دارند تأسف خورد!

به هر حال چون از اداره ساواک مشهد بیرون آمدم دور ما را گرفتند که مردم قوچان منتظرند و باید فوری با شما به قوچان باز گردیم. گفتم تلفن کنید که ما ساعت پنج بعد از ظهر حرکت خواهیم کرد و چون به سوی قوچان حرکت کردیم، تمام اهالی شهر و قریه‌های اطراف آن تا ۲۰ فرسخی به تدریج به استقبال آمده بودند که نزدیک شهر قوچان که رسیدم گاو و گوسفندهای زیادی برای قربانی آورده بودند، ولی چون چنین قربانی کاری شرک آمیز بود، مانع شدم و نگذاشتم برای استقبال از من قربانی کنند، و از قراری که می‌گفتند چنین استقبالی سابقه نداشته است. چون وارد شهر شدم مرا سر دست بلند کردند و به طرف مسجد آوردند. و من همان شب منبر رفتم و از ایشان تشکر کردم، و پس از چندین شب بیان حقایق قرآنی به تهران مراجعت کردم.

[تألیف کتاب درسی از ولایت و پیامدهای آن]

یکی از تألیفات اینجانب که موجب ائتلاف دشمنان ما و اتفاق ایشان علیه ما گردید، کتاب "درسی از ولایت" بود که در این کتاب برای دفع شرکات شیعه نمایان و صوفیه و شیخیه و روشن شدن ایشان حقایقی بیان داشتم و نوشتم که انبیا و اولیا در صفات و افعال خدا شرکت ندارند و تولیت و ولایت انبیا و اولیا فقط در امور قانونی و شرعی است و در ایجاد خلق و رزق و امثال اینها تولیت و ولایتی ندارند. این کتاب غوغایی برانگیخت که برای خودم مایه تعجب شد و سیل بدگویی و تهمت را از جانب روحانیون به جانبم سرازیر کرد؟! براستی چه رخ داده بود؟ مگر جز آیات قرآن و احادیث موافق قرآن در این کتاب، نوشته بودم؟! علت مخالفت و عداوت صوفیه و شیخیه و... را با تألیفات سابقم می‌فهمیدم؛ زیرا روتق بازارشان را به خطر انداخته بودم، اما این بار کسانی با من ستیز و دشمنی می‌کردند که خود را حافظ و مدافع دین و ظواهر شرع می‌شمردند!! آیا باز هم کسب و کار عده‌ای از کاسد کرده بودم؟!

به هر حال بسیاری از معممین، خصوصاً مداحان و روضه خوانها، عوام را علیه

بنده تحریک کرده و از هیچگونه بدگویی در حق من کوتاهی نکردند!

البته در اوایل انتشار این کتاب برخی از روحانیون که کتاب را مطالعه کرده

بودند تا حدودی از اینجانب حمایت نمودند، اما وقتی سیل مخالفت دکانداران

مذهبی را مشاهده کردند عقب نشستند و مهر سکوت بر لب زدند و شاید بسیاری

از آنها دیگر حاضر نبودند مطالب قبلی خود را در باره من و کتابم تکرار کنند؛

زیرا در این صورت موقعیت خودشان در بین عوام به خطر می‌افتاد و به سرنوشت

من دچار می‌شدند!!

از جمله، با خبر شدم پس از انتشار اعلامیه‌ی آیت الله میلانی که ادعا کرده بود کتاب "درسی از ولایت" مخالف قرآن است، عده‌ای از علمای قوچان که مرا می‌شناختند به مشهد و به نزد آقای میلانی می‌روند و دلیل می‌طلبند و درخواست می‌کنند که نشان دهید کدام آیه قرآن مخالف کتاب "درسی از ولایت" است؟ و پس از یک مباحثه طولانی جناب میلانی عاجز می‌شود و نمی‌تواند آیه‌ی نشان دهد! اما اعلامیه خود را اصلاح نمی‌کند!!

همچنین آیت الله حاج شیخ ذبیح الله محلاتی در پاسخ سؤال مردم در باره کتاب «درسی از ولایت» می‌نویسد:

کتاب درسی از ولایت حجت الاسلام عالم عادل آقای برقی را خوانده‌ام، عقیده او صحیح است و ترویج وهابی نمی‌کند. سخنان مردم تهمت به ایشان است. اتقوا الله حق تقاته، ایشان می‌فرماید این قبیل شعر درست نیست:

جهان اگر فنا شود علی فناش می‌کند قیامت ار بپا شود علی بپاش می‌کند

بنده هم عرض می‌کنم این شعر درست نیست.

امضاء: محلاتی

آقای علی مشکینی نجفی نیز می‌نویسد:

اینجانب علی مشکینی کتاب مستطاب درسی از ولایت را مطالعه نمودم و از مضامین عالیه آن که مطابق با عقل سلیم و منطق دین است خرسند شدم.

امضاء: علی مشکینی

آقای حجت الاسلام سید وحیدالدین مرعشی نجفی می‌نویسد:

بسمه تعالی

حضرت آقای علامه برقی دامت افاضاته العالیه، شخصی است مجتهد و عادل و امامی‌المذهب و بنا به گفتار مشهور (کتاب و تألیف شخص دلیل عقلش و آینه عقیده اش می‌باشد) و ایشان مطالب بسیار عالیه راجع به مقام و شأن حضرت امیرالمؤمنین (ع) و سایر ائمه هدی علیهم السلام در کتاب "عقل و دین" و کتاب "تراجم الرجال" که تازه به طبع رسیده و در سایر کتابهای دیگرشان نوشته اند، و جار و جنجال و قیل و قال یک عده اشخاص مغرض و یا عجول و عصبی که کتاب مستطاب درسی از ولایت را کاملاً نخوانده و ایمان خود را از دست داده و قضاوت ظالمانه در حق معظم له می‌کنند کوچکترین تأثیری نزد علما و عقلا ندارد (عاقلان دانند) وای به حال کسانی که این ذریه طاهر ائمه هدی علیهم السلام را که از چند نفر مراجع تصدیق اجتهاد دارد رنجانیده و در عین حال بهتان عظیم و افترای شدید بر یک نفر مسلمان عالم فقیه می‌زنند. حق تعالی فرموده: (إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ)^۱

خادم الشرع المبین: سید وحیدالدین مرعشی نجفی

به تاریخ شهر ذی القعدة الحرام ۱۳۸۹

۱۳۴۸/۱۰/۲۲

^۱ سوره نور، ۱۹.

اما سیل مخالفت و بدگویی و سب و شتم و توهین و افترای معممین، ادامه داشت. اینجانب نیز برای اینکه دهان مغرضین را ببندم و به عوام که مطالبم برایشان مأنوس نبود، اثبات کنم که اظهاراتم در کتاب "درسی از ولایت"، بی سابقه و مخالف رأی علما نیست و برای اطمینان خاطر کسانی که قبول و هضم مطالب کتاب برایشان بسیار مشکل بود و یا فریب هوچیگری روضه خوانان و مداحان بی سواد را خورده بودند، سعی کردم نظر برخی از علمای مشهور و با وجاهت را ارائه کنم، لذا به نزد آیت الله حاج سید عبدالحمید ماکویی که نماینده آیت الله سید ابوالقاسم خویی^۱ در تهران بود رفتم و ماجرا را با او درمیان گذاشتم و از او خواستم در مورد اینجانب اظهار نظر کند. ولی متأسفانه جرئت نکرد! ناگزیر از او خواستم به عنوان نماینده آیت الله خویی رأی ایشان را در مورد "ولایت تکوینی انبیا و اوصیا" اعلام کند. به هر حال وی از من اسم نبرد ولی پذیرفت در اعلامیه ای نظر آیت الله خویی را اعلام کند، ولی عبرت آموز است که بدانید بعد از اینکه از طرف روحانیون دیگر مورد اعتراض و تحت فشار قرار گرفت و موقعیت خود را در خطر دید، اعلامیه‌ی منتشر شده خود را انکار کرد! و حتی گفت: برقی مرا فریب داد، برقی مرا مجبور کرد!! و از این قبیل سخنان، البته اینجانب منتظر روزی هستم که پروردگار متعال در این مورد بین ما حکم خواهد فرمود.

۱- خوئی: أبو القاسم بن علی أكبر بن هاشم الموسوی الخوئی، در سال ۱۳۱۷ در شهر "خوی" از توابع آذربایجان دیده بدنیا گشود. با پدرش به نجف رفته و در آنجا دروس مذهب شیعه را فرا گرفت و پس از مرگ محسن حکیم در سال ۱۳۹۰ هـ مرجع شیعیان شد. او در سال ۱۴۱۳ هـ از دنیا رفت. نگاه: سیره الإمام الخوئی تألیف أحمد الواسطی، و المرجعیه الدینیة و مراجع الإمامیه ۱۵۳-۱۵۴.

[نظر آیت الله خویی راجع به ولایت تکوینی و تشریحی]

متن اعلامیه آیت الله ماکویی که چاپ و منتشر گردیده از این قرار است:

بسمه تعالی

فتوای مرجع تقلید آیت الله العظمی آقای حاج سید ابوالقاسم خویی راجع بنفی ولایت تکوینی و تشریحی انبیا و اصیا (ع).

متن فرمایش ایشان در کتاب التنقیح فی شرح العروة الوثقی ج ۲ ص ۷۳ هر کس خواهد مراجعه کند.

لا اشکال فی نجاسة الغلاة و منهم من ينسب اليه الاعتراف بالوهيته سبحانه الا انه يعتقد ان الامور الراجعة الي التشريع والتكوين كلها بيد اميرالمؤمنين او احدهم فيري انه المحيي و المميت و انه الخالق و الرازق و انه الذي ايد الانبياء السالفين سرا و ايد النبي الاكرم جهراً و اعتقادهم هذا و ان كان باطلا واقعا و علي خلاف الواقع حقا حيث ان الكتاب العزيز يدل علي ان الامور الراجعة الي التكوين و التشريع كلها بيدالله سبحانه الي ان قال الاعتقاد بذلك عقيدة التفويض لان معناه ان الله سبحانه كبعض السلاطين و الملوك قد عزل نفسه عما يرجع الي تدبير مملكته و فوض الامور الراجعة اليها الي احد وزرائه و هذا كثيرا ما يترائي في الاشعار المنظومة بالعربية او الفارسية حيث تري ان الشاعر يسند الي اميرالمؤمنين بعضا من هذه الامور و عليه فهذا الاعتقاد انكار للضروري فان الامور الراجعة الي التكوين و التشريع مختصة بذات الواجب تعالي فيبيني كفر هذه الطائفة علي ما قدمناه من انكار الضروري.

ترجمه: در نجاست اهل غلو اشکالی نیست بعضی از ایشان اقرار بالوهیت خدای سبحانه دارند لیکن معتقد است که امور راجع بتشریح و تکوین تمامش بدست امیرالمؤمنین (ع) و یا یکی از امامانست پس او را زنده کننده و میراننده و

خالق و رازق می‌داند و گوید با انبیای گذشته سرآ و با نبی اکرم صلی الله علیه و آله جهرا بوده و تأیید می‌کرده و این عقیده اگر چه باطل و برخلاف واقع است حقیقتاً زیرا قرآن کتاب خدای عزیز دلالت دارد بر اینکه امور تکوین و تشریح کلا بدست خدای سبحانه میباشد و اعتقاد بآن عقیده تفویض است زیرا معنای آن چنین میشود که خدای تعالی مانند بعضی از سلاطین و شاهان خود را معزول و برکنار نموده از آنچه راجع بتدبیر مملکت اوست و امور مملکتی را بیکی از وزرای خود داده و این مطلب زیاد دیده میشود در اشعار عربی و فارسی که بعضی از این امور را نسبت با امیرالمؤمنین میدهند و این اعتقاد انکار ضروری دین است؛ زیرا امور تکوین و تشریح مختص بذات خدا میباشد بنابر این کفر این طایفه بنابراین چیزی است که گفتیم قبلاً از بابت انکار ضروری.

در تهران نماینده حضرت آیت الله خویی:

حاج سید عبدالحمید موسوی ماکویی

[خاطراتی از آیت الله شریعتمداری]

علاوه بر این چون در جوانی و در دوران تحصیل با آیت الله سید کاظم شریعتمداری همدرس بودم و در ایام اقامت در قم با ایشان مراوده داشتم، گمان نمی‌کردم وی انصاف را زیر پا بگذارد. وی تا هنگام کتاب "درسی از ولایت" تا حدودی از من حمایت می‌کرد و مهمتر اینکه تأییدیه ای برایم نوشته و از من تعریف و تمجید نموده و تصرفات مرا در امور شرعیه مجاز دانسته بود و حتی پس از انتشار "درسی از ولایت" نیز تا مدتی سکوت اختیار کرد. من نیز با توجه به سوابقم با وی، جواب او را به استفتایی که در این موضوع از او شده بود، در

کارتی کوچک چاپ و تکثیر کردم و به هر یک از کسانی که به مسجد یا منزل ما می‌آمدند، یکی از این کارت‌ها می‌دادم. استفتاء مذکور و جواب آن چنین بود:

حضرت آیت الله العظمی جناب آقای آیت الله شریعتمداری، پس از عرض سلام، اخیراً کتابی بنام "عقائد الشیعه" منتشر شده در آن کتاب نوشته شده که امام و پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - را همه کاره‌ی جهان می‌دانیم باذن الله، آیا این مطلب واقعا از عقاید شیعه است و دلیل عقلی و نقلی بر اثبات این مطلب داریم؟

بسمه تعالی

همه کار جهان در دست خداوند است، امام علیه السلام و پیغمبر صلی الله علیه و آله واسطه ایصال احکام الهی اند.

مهر: سید کاظم شریعتمداری

اما چنانکه گفتم وقتی غوغا و هیاهوی دکانداران عوام فریب بالا گرفت آیت الله شریعتمداری نیز که تا مدتی پس از انتشار درسی از ولایت با ما مخالفت نکرده بود، نه تنها سکوت نکرد بلکه به صف مخالفان پیوست!! دشمنان خرافی که کتاب مذکور و چند کتاب دیگرم بازار آنها را خصوصا در ماه محرم، از رونق انداخته بود برای خنثی کردن اثر سخنان و تألیفات ما که مورد توجه و فراگیر شده بود، با ارسال نامه ای که پنج یا شش امضا داشت، از او خواستند که صریحا نظر خود را

در مورد اینجانب اعلام کند و دستخط او را تکثیر کرده و در میان مردم پخش کرده و حتی به در مسجد ما نیز الصاق کردند!

متن نامه و جواب آیت الله شریعتمداری چنین بود:

بسم الله الرحمن الرحيم مورخه ۵۵/۱۰/۲۳

بیست و سوم محرم الحرام ۱۳۹۷

حضرت آیت الله العظمی آقای شریعتمداری مدظله العالی

بدین وسیله معروض می‌داریم، اجازه نامه ای بنام آقای سید ابوالفضل برقی امام جماعت مسجد وزیر دفتر تهران بامضای شما در محل توزیع گردیده است که ایشان من جمیع الجهات مجاز و مأذون در تصدی کلیه امور شرعی می‌باشند. لذا از حضور مبارکتان استفسار می‌شود که آیا این اجازه نامه مربوط به قبل از تظاهرات ایشان به وهابگیری و سنیگری و مشرک دانستن مراجع تقلید و متهم نمودن شیعیان به بدعت و بت پرستی و شرک، می‌باشد، یا اینکه مربوط به بعد از آن است.

استدعا داریم نظر مبارکتان را برای اطلاع اهالی محل و مسلمینی که بوسیله این اجازه نامه و تبلیغات سوء این شخص اغفال شده اند اعلام و ابلاغ فرمایید.

والسلام من اتبع الهدی

باسمه تعالی

اجازه نامه‌ی مزبور تاریخش قبل از این جریانات است فعلا آقای سید ابوالفضل برقی مزبور هیچ نوع سمتی از طرف ما ندارد، و اجازه ای که بتاريخ خیلی گذشته داده شده است لغو و باطل و تاریخ سال آن را عمدا محو کرده اند.

فی ۲۲ محرم/۱۳۹۷ ۵۵/۱۰/۲۳ مهر: سید کاظم شریعتمداری

من از زمان تحصیل در حوزه‌ی علمیه‌ی قم، سید کاظم شریعتمداری را می‌شناختم و با وی همدرس بودم، او نیز مرا به خوبی می‌شناخت و با احوال آشنا بود، ولی وقتی هیاهوی معتادان به بدعت بالا گرفت، ایشان هم چنانکه از همولایتی خود یعنی آیت الله علی اصغر محیی الدین بنابی که او نیز در آذربایجان خصوصا بناب و تبریز همچون نگارنده به بیان حقایق قرآن و زدودن غبار بدعتها و خرافات از چهره‌ی نورانی اسلام، قیام کرده بود، کمترین حمایتی نکرد و او را با مخالفان خرافی و مدافع بدعتها تنها گذاشت، به اینجانب نیز نه تنها پشت کرد و حق را آشکار نساخت! بلکه چنانکه ملاحظه شد علیه حقیر اعلامیه نیز صادر کرد، در حالی که پیش از این من با ایشان مراوده و ارتباط و از وی خاطرات بسیار داشتم و از جمله خاطراتی که از وی دارم یکی را در اینجا نقل می‌کنم که امیدوارم خالی از فایده نباشد:

روزی در منزل آقای شریعتمداری همراه عده ای از فضلا میهمان بودم که سخن از اصول دین به میان آوردم و از آقای شریعتمداری پرسیدم حضرت آیت الله، اصول دین چند تاست؟ ایشان گفت: پنج تا، پرسیدم آیا آیه و یا حدیثی داریم که: "اصول الدین خمس"؟ گفت: خیر، گفتم پس به چه دلیل اصول دین پنج

تاست و سه یا چهار و یا شش تا نیست؟ وی قدری اندیشید و سپس گفت: درست است که ما آیه یا حدیثی که بگویید اصول دین پنج تا است نداریم ولی علمای ما پس از بررسی و با ادله عقلی و براهین علمی به این نتیجه رسیده اند. من در جواب ایشان خندیدم، ایشان تعجب کرد و پرسید: آقای برقی چرا می‌خندی؟ گفتم خنده هم دارد که خداوند تبارک و تعالی پیغمبری بفرستد و کتابی نازل کند و به مردم بگوید ایمان بیاورید و به رسولش بفرماید با مردم جهاد کن تا ایمان بیاورند، ولی در کتابش بیان نکند که مردم به چند چیز ایمان بیاورند، بلکه بگوید صبر کنید چند صد سال دیگر علمای حوزه‌ها با دلایل عقلی و براهین علمی به شما می‌گویند که به چند چیز ایمان آورید!! آیا چنین مذهبی خنده ندارد؟ در این هنگام خود آقای شریعتمداری نیز خنده اش گرفت.

[اصول دین]

خواننده‌ی محترم بداند که اینجانب در باره اصول دین و تعداد آن، از علمای بسیاری سؤال کردم و همه آنها از جمله آقای شریعتمداری از دادن جواب کافی و وافی که تماما مستند به آیات قرآن کریم باشد، طفره رفته اند؛ زیرا به خوبی می‌دانستند که اگر برای تعیین و تبیین اصول دین به قرآن مجید رجوع کنند، گر چه می‌توان برای توحید و معاد و نبوت آیات بسیاری را ذکر کرد اما در مورد بقیه اصول به مشکلاتی دچار می‌شوند. به همین سبب کلا در این بحث به سراغ قرآن نمی‌روند تا بر درد سرهای بعدی مواجه نشوند؛ زیرا در غیر این صورت، پس از ذکر آیاتی که دلالت بر اصل توحید و معاد و نبوت دارند، اگر بخواهند آیاتی را که نافی ظلم از خداوند سبحان اند به عنوان مستند خویش در اصل عدل ذکر

کنند، ناگزیر باید به این سؤال جواب گویند که آیات بسیاری نیز جهل و غفلت و ضعف و را از پروردگار متعال نفی می‌کنند، چرا علم و احاطه و قدرت الهی را جزء اصول دین قرار نداده‌اید؟ ناچار می‌شوند بگویند چون در معنای عدل با اشاعره موافق نبودیم، برای تمایز از آنان، عدل را در ردیف اصول آوردیم، در نتیجه پای مناظرات و منازعات عدلیه و اشاعره به میان می‌آید و آشکار می‌شود که این امر به صدر اسلام و مسلمین اولین، یعنی پیش از اینکه اختلافات کلامی در میان مسلمین به وجود آید، ارتباطی ندارد. حال آنکه اصول دین باید از صدر اسلام تا امروز یکسان باشد و شارع خود آن را بیان فرموده باشد. نه آنکه اصول دین در قرون بعدی غیر از اصول دین در قرن اول باشد!!

علاوه بر این آیات بسیاری ایمان به کتب آسمانی و ملائکه را نیز لازم شمرده‌اند در حالی که در اصول دین اینان مذکور نیست.

مهمتر آنکه در مورد اصل امامت کار بسیار مشکلتر است؛ زیرا اصولاً در قرآن کریم اثری واضح از این اصل نیست و طبعاً باید جوابگوی این سؤال باشند که چرا برخلاف اصول دیگر در مورد این اصل از اصول دین که لا اقل به نظر شما اهمیت بسیار دارد و دین بدون آن کامل نخواهد بود، آیه‌ای نداریم و یا لا اقل آیه‌ی واضحی که محتاج روایت و تفصیلات پیچ در پیچ کتب کلامی نباشد، نداریم و چرا قرآن صریحاً همچون توحید و معاد و نبوت و ایمان به ملائکه و کتب سماوی، اصل امامت معصومین پس از پیامبر (ص) را لا اقل به صورت کلی و به همان وضوح اصول دیگر بیان نفرموده است!؟

به همین سبب علما از همان ابتدا و بدون آنکه اسمی از قرآن به میان آید می‌گویند: "علمای ما پس از بررسی و با ادله‌ی عقلی و براهین علمی اثبات کرده‌اند که اصول دین پنج تا است".

برای رفع این مشکل و آشنا ساختن مردم با اصول دینشان جزوه‌ای در بیست صفحه موسوم به اصول دین از نظر قرآن تألیف کردم که به صورت محدودی در میان دوستان پخش گردید. در آنجا اصول دین را تماما با استناد به آیات قرآنی، بیان کرده‌ام.

[مخالفین کتاب «درسی از ولایت»]

باری، به ماجرای اصلی خود باز گردیم و اینکه علما مرا با عوام خرافه پرست و رندان اهل بدعت تنها گذاشتند و خود را به اظهار حقایق دین و مبارزه با خرافات ملزم ندیدند!!

در آن ایام، از جانب مخالفان، ردیه‌هایی سراسر مغالطه و سخنان نادرست و غیر علمی، از جمله کتاب "اثبات ولایت حقه" و "حمایت از حریم شیعه" و "حقیقت ولایت" و "عقائد الشیعه" به ترتیب توسط آقایان نمازی و محلوجی و رشاد زنجانی^۱ و خندق آبادی، برای تخطئه کتاب "درسی از ولایت" به طبع می‌رسد. و یکی از شاگردانم یعنی آقای محمد تقی خجسته که به این بنده، محبت

۱- جالب اینجاست که آقای رشاد زنجانی بر کتاب درسی از ولایت ردیه‌ای موسوم به حقیقت ولایت نوشت و در صفحه ۱۳ تألیف خود تصریح کرد که: "احدی از شیعیان ولایت تکوینی برای رسول خدا و ائمه قائل نشده" ولی آقای خندق آبادی در ردیه خود نوشت: «عقیده شیعه امامیه این است که ولایت ائمه هم تکوینی است و هم تشریحی!!»

بسیار داشت، یادداشتها و پاسخهای مرا بر مطالب این کتب جمع آوری و تنظیم کرد و در دو کتاب به نامهای "حدیث الثقلین یا نصب الشیخین، نمازی و المحلوجی" و "اشکالات به کتاب درسی از ولایت و داوری در آن" به چاپ رساند - خدایش جزای خیر دهد - و چون آیت الله میلانی در اعلامیه خود نوشته بود:

بسمه تعالی

مطالب این کتاب برخلاف فرموده قرآن کریم و مخالف با صریح فرمایش پیغمبر اکرم است، این کتاب از جمله کتب ضلال می‌باشد. نویسنده آن از ادله علمیه بی اطلاع و به خیالات و اوهام خود و امثال خود نوشته و گفته است مسلک تصوف بر باطل است. أعاذنا الله من مضلات الفتن.

امضاء و مهر: سید هادی میلانی

لذا آقای خجسته برای اثبات کذب مدعای مشار الیه و رفع شبهه از کسانی که مرا نمی‌شناسند از من خواست لا اقل از مدارک اجتهاد اینجانب در کتاب ذکر شود و به عنوان نمونه اجازه اجتهاد این جانب از آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی را به چاپ رساند که در صفحه ۳۲ کتاب "اشکالات به کتاب درسی از ولایت و داوری در آن" مضبوط است. ایشان در همین کتاب اعلام می‌کند که کتاب "حقیقه العرفان" اینجانب با کمکهای آیت الله حاج حسن طباطبایی قمی تجدید چاپ شد و یا آیت الله شریعتمداری به منظور کمک به اینجانب، پنجاه جلد از کتاب "عقل و دین" مرا خریداری کرده است. البته مراجع دیگر نیز نسخ متعدد از

این کتاب را از من خریداری کرده بودند، از جمله آیت الله خمینی دویست جلد از این کتاب را از من خریده بود.

اما به هر حال عرصه به دست بدخواهان بود، و بدین ترتیب دشمنان ما از آخوندهای فیلسوف مآب و روضه خوانها و مداحان، بنا کردند تهمت زدن و حمله کردن و کتاب نخوانده را تحریم و مؤلف را تکفیر کردن و چنانکه گذشت یکی از ملایان خرافی که عقاید خرافی فلاسفه‌ی یونان و شیخیه را داشت و مرجع تقلید عده ای از جهال بود به نام سید محمد هادی میلانی اعلامیه صادر کرد که کتاب درسی از ولایت کتاب ضلالت است و هزاران نسخه از آن اعلامیه را چاپ و منتشر کردند و حتی به در و دیوار مسجد خود من هم چسباندند! اما وقتی چند تن از فضلالی قوچان به مشهد و به منزل آقای میلانی می‌روند و از او دلیل می‌طلبند که کدام آیه قرآن مخالف کتاب درسی از ولایت است، پس از مباحثات طولانی جنابش آیه ای ذکر نمی‌کند.

[حکایتی شگفت و مذاکره با آقای فلسفی]

البته روضه خوانهای ایران غالباً معلوماتی ندارند و حق را از باطل تشخیص نمی‌دهند لذا به توصیه بی دلیل آقای میلانی بنا کردند در منابر به نویسنده کتاب درسی از ولایت بد گفتن و تهمت زدن، حتی یکی از ائمه جماعت تهران که روزی میهمان من بود، پس از تعارفات معموله گفت می‌خواهم ردی بر کتاب "درسی از ولایت" بنویسم، گفتم خوب است ابتدا شما آن را با دقت مطالعه بفرمایید و بخوانید و هر کجا اشتباهی دیدید، با دلیل و برهان بیان نمایید. گفت من آن کتاب را نخواهم خواند؛ زیرا خواندنش حرام است. حال خواننده محترم

ملاحظه کند که ما در زندگی خود گرفتار چه مردمانی بوده ایم، مردمی که بر کتاب نخوانده رد می‌نویسند، تازه ادعا دارند که روحانی و اهل فضل و ایمانند! همچنانکه بارها گفته ام بسیاری از وعاظ حتی خطبای معروف و بزرگ نیز از کتاب خدا بی اطلاع و یا توجه کافی به آن ندارند و از گفتن سخن بی دلیل (که در بالا یک نمونه اش را ملاحظه کردید) ابایی ندارند که این ناشی از بی تقوایی آنان است، علاوه بر این حتی در اصول عقاید مقلد دیگران و تابع عقاید موروثی اند و به سبب عدم آشنایی کافی با قرآن کریم، روایات درست از نادرست را تشخیص نمی‌دهند و به صرف آنکه خبر یا حدیثی را در کتابی ببینند آن را می‌پذیرند و با آب و تاب بر منابر نقل می‌کنند. در خاطر هست که روزی به قصد عیادت از بیماری در صف اتوبوس منتظر بودم که ناگهان یک ماشین شخصی جلوی من توقف کرد و سرنشین آن مرا به اسم صدا زد و گفت: آقای برقی بفرمایید بالا، نگاه کردم دیدم واعظ معروف آقای فلسفی است، سوار شدم، پس از سلام و احوالپرسی، ایشان گفت: آقای برقی کجائید، چه می‌کنید؟ خبری از شما نیست؟ گفتم: جناب فلسفی به سبب عقایدم تقریباً خانه نشین شده ام و اگر می‌دانستید که عقایدم چیست، شاید مرا سوار نمی‌کردید، گفت مگر شما چه می‌گویید؟ گفتم: من می‌گویم روزه خوانی حرام است، کمک به روزه خوانی حرام است پول دادن برای آن حرام است، گفت: چرا؟ گفتم چون روزه خوانها آنچه را که می‌گویند اکثراً ضد قرآن است و در واقع با پیامبر و ائمه دشمنی می‌کنند. آقای فلسفی گفت: حتی من! و پرسید: آیا منبر هم حرام است؟ گفتم: آری حرام است، گفت: چرا؟ برای تفهیم مطلب به او، گفتم آقای فلسفی یادتان هست در دهه عاشورا در بازار به منبر رفته بودی؟ گفت: آری، گفتم من یکی از

همان روزها که از بازار رد می‌شدم صدای شما را شناختم و ایستادم که سخنان شما را بشنوم و شنیدم که می‌گفتی امام در شکم مادرش همه چیز را می‌داند، گفت: بله، این موضوع در روایات ما ذکر شده (مقصود فلسفی روایاتی بود که دلالت دارد بر علم امام قبل از تولد، از جمله روایاتی که می‌گویند امام در شکم مادر از طریق ستونهای نور که در مقابل اوست همه چیز را می‌بیند!) گفتم ولی این مطلب اولاً ضد قرآن است که می‌فرماید: «والله أخرجکم من بطون أمهاتکم لا تعلمون شیئاً» = خداوند شما را در حالی که هیچ چیز نمی‌دانستید، از شکم مادرانتان خارج ساخت». ثانیاً شما در آخر همان منبر گریز به صحرای کربلا زدی و گفתי هنگامی که امام حسین (ع) به طرف کوفه می‌آمد، حر جلوی او را گرفت و مانع شد که امام به کوفه برسد، امام ناگزیر راه دیگری را در پیش گرفت و "حر" نیز آنها را دنبال می‌کرد تا اینکه به جایی رسیدند که اسب امام (ع) قدم از قدم بر نداشت و هر چه امام رکاب زد و کوشید و نهیب زد و هی کرد، مرکبش حرکت نکرد، امام ماند متحیر که چرا اسب حرکتی نمی‌کند، در آنجا عربی را یافت، امام او را صدا زد و از او پرسید: نام این زمین چیست؟ عرب جواب داد: غاضریه (قاذریه)، امام حسین (ع) سؤال کرد: دیگر چه اسمی دارد؟ عرب گفت: شاطیء الفرات، امام پرسید: دیگر چه اسمی دارد؟ گفت: نینوا، امام پرسید: دیگر چه اسمی دارد؟ گفت: کربلا، امام حسین (ع) فرمود: هان، من از جدم شنیده بودم که می‌فرمود: خوابگاه شما کربلاست. سپس به فلسفی گفتم: آقای فلسفی این امامی که شما در ابتدای منبر می‌گفتی در شکم مادر همه چیز را می‌داند و قرآن می‌خواند، چطور به اینجا که رسید اول اسبش فهمید و آن سرزمین را شناخت و

بعدا امام (ع)، تازه آنهم پس از پرسیدن از یک نفر عرب بیابانی، محل را شناخت؟! جناب فلسفی این چه امامی است که شما ساخته اید که نعوذ بالله اسبش پیش از او مطلع می‌شود؟! آیا این است حب ائمه؟ آیا اینست معارف اسلام؟ چرا در مورد روایات بیشتر دقت و تأمل نمی‌کنید؟

آری، این جناب فلسفی است که بهترین واعظ ایشانست، حال، خواننده خود وضع سایر اهل منبر را بفهمد. [۱۶]

[بدگویی روضه خوانان از مؤلف]

در آن ایام معمول شده بود هر کسی می‌خواست در منبر شیرین سخنی و مردم را مجذوب خود نماید از ولایت سخن می‌گفت و مردم را به ولایت دعوت می‌کرد و علیه ما سخنانی می‌گفت و ما را نفرین می‌کرد. اما آن گویندگان خود نمی‌دانستند که معنی ولایت و مقصود از آن چیست؟

یادم هست روزی برای انجام کاری به بازار آهنگران تهران رفتم، اما شخصی که با او کار داشتم نبود، فکر کردم کجا توقف کنم تا بیاید، دیدم در کوچه ای برای روضه خوانی بیرقی نصب کرده اند. مناسب دیدم که بروم آنجا بنشینم تا وقتی که مغازه دار مغازه اش را باز کند و آن شخص بیاید. چون وارد مجلس روضه خوانی شدم، دیدم آخوندی به نام عماد زاده بالای منبر از برقی سخن می‌گوید که او منکر خدا و منکر رسول خدا (ص) و منکر جدش امام شده و چنین و چنان است. و تقریباً نیم ساعت وقت منبر را به تهمت و بدگویی از برقی مصروف داشت، من به اطرافم نگاه کردم مبادا کسی در این مجلس مرا بشناسد و مورد حمله و ضرب و شتم قرار گیرم و بسیار مواظب خود بودم، دیدم بحمدالله

کسی ملتفت نشده، خوشحال شدم. چون آقا از منبر فرود آمد و خواست از مجلس خارج شود من هم برخاستم و به دنبالش روانه شدم، در کوچه به او رسیدم و "طیب الله أنفاسکم" گفتم، سپس عرض کردم آقا شما این برقی را شخصا ملاقات کرده اید؟ گفت: خیر. گفتم از کتب و تألیفات او چیزی مطالعه کرده اید؟ گفت خیر، گفتم پس از کجا و به چه دلیل او را گمراه و منحرف دانسته اید؟ گفت از قول آیت الله میلانی می گویم، گفتم آقای میلانی در فروع مذهبیه باید فتوی بدهد، نه در حق اشخاص. اولاً شخص خوب و بد را خدا می شناسد. و دیگر آنکه شما واعظ بی سوادى هستيد خوب بود لا اقل کتابی از برقی را می خواندید تا بهتر از حال او مطلع می شدید و گر نه شما نباید در شناخت اشخاص مقلد باشید، گفت آری من کتابی از او نخوانده ام. کتابی کوچک در باره "دعبل" شاعری که قصیده ای در مدح امام رضا(ع) انشا کرده و من آن اشعار را به شعر فارسی ترجمه کرده و نوشته بودم که چاپ شده و در جیب بغلم بود، در آوردم و گفتم من کتابی از برقی همراه دارم، خوب است بدهم آن را مطالعه کنید و چند روز دیگر نظر خود را راجع به این کتاب و مؤلفش با تلفن به بنده بفرمایید. ایشان قبول کرد و کتاب را گرفت و شماره تلفن خود را مرحمت کرد و با هم خداحافظی کردیم.

پس از گذشت چند روز به ایشان تلفن کردم و عرض کردم شما کتاب "دعبل" را مطالعه فرمودید؟ گفت: آری، گفتم به نظر شما چه طور است؟ گفت خوب نوشته واقعا مرد مؤمن و ملا و ادیبی است. گفتم پس چرا از ایشان بدگویی نمودید؟ گفت من اشتباه کردم، گفتم پس شما مسؤولید و باید از ایشان عذر خواهی کنید؟ گفت درست است، گفتم پس بدانید آن سیدی که در کوچه شما را دید و به شما کتاب «دعبل» را هدیه داد، خود برقی بود. گفت پس مرا حلال

کنید. گفتم من حلال نمی‌کنم؛ زیرا شما در منبر بدگویی کرده‌اید و باید بروید و به مستمعین خود بگویید من اشتباه کردم تا من شما را حلال کنم.

شیخ دیگری به نام احمد کافی روضه خوانی خوش صوت بود، عوام فریفته‌ی منبر او بودند، روزی نواری از منبر او نزد من آوردند که وی در بالای منبر در مهدیه‌ی خود در حضور مستمعین خود می‌گفت "خدایا به حق امام حسین ریشه‌ی این برقی را بکن" و تمام یکصد آمین گفتند. اتفاقاً دعای او در حق خودش مستجاب شد و در راه مشهد تصادف کرد و از دنیا رفت.

روزی در خیابان جمالزاده عبور می‌کردم سیدی بلند بالا با لباس روحانی به من برخورد و سلام کرد و صحبت از برقی شد، گفت شما نمی‌دانید و ایشان را نمی‌شناسید، ایشان ماهی هشتاد هزار تومان از دولت سعودی پول می‌گیرد و شانزده هزار تومان نیز شاگردان او می‌گیرند، گفتم شما برای این فرمایش آیا مدرکی دارید؟ آن روحانی که مرا شناخته بود، گفت: بلی، فیش آن نزد خود من موجود است!!!

[انتشار کتاب علیه مؤلف]

به هر حال کار ما به اینجا کشید که روضه خوانان و مقدس نمایان که در هیچ امری اتفاق ندارند در بدگویی و تهمت و سب و لعن به ما متحد شدند، و هیچ کدام هم نمی‌دانستند چه گفته‌ام و هر چه نوشتم و اعلام کردم که آقایان اگر سخنی و یا اشکالی دارند با ما در میان بگذارند، و اگر به بحث با ما حاضرند، من نیز به بحث با ایشان حاضرم، و اگر ایرادی دارند آن را با دلیل مرقوم فرمایند. ولی

جز فحش و بدگویی جوابی ندادند و برای کسب ثواب علیه اینجانب کتاب‌ها نوشتند!!

می‌توان گفت قریب یکصد جلد کتاب در رد عقاید ما نوشتند، اکثر کتاب‌های ایشان را مطالعه کردم، ولی جز فحش و بدگویی و تهمت و افترا و مغالطات رسوا و تأویلات نابجا و ایرادات بنی اسرائیلی و بهانه‌جویی‌های واضح چیزی که قابل تأمل باشد در آنها نیافتم و حتی در تمام این کتب مطلبی را از کتاب‌های این بنده نقل نکردند که با دلیل آن را رد کنند جز ناسزا و تکفیر و اتهام.

و من احتمال می‌دهم که دولت طاغوتی شاه و ساواک که مطیع و مددگار یهودیان بودند، برای آنکه مردم از سخنان ما اعراض کنند و به حقایق آشنا نگردند و ما نتوانیم قدمی در راه وحدت اسلامی برداریم، در تحریک این موج سهمی داشته‌اند، زیرا آنان از اسلام حقیقی وحشت دارند و حتی از منبع موثقی شنیدم که می‌گفت یهود چند نفر را برای خود خطر بزرگی می‌داند، یکی از آن چند نفر شما هستید.

چنین بود تا تصمیم به قتل گرفتند و بعضی از عالم‌نمایان فتوای قتل مرا صادر نمودند. سیدی موسوم به علوی که داماد آیت‌الله بروجردی بود، مبلغ دویست هزار تومان جمع کرده بود تا به اشخاصی بدهد که مرا ترور کرده و به قتل رسانند. و اینکه احتمال می‌دهم محرک این کارها دولت شاه و ساواک و یهودیان بودند از آن روست که بعضی از کسانی که در منابر و محافل از ما بسیار بدگویی می‌کردند و تکفیر و یا تفسیق می‌نمودند با ساواک و دربار بی‌ارتباط نبودند مانند حاجی اشرف روضه‌خوان کاشانی و شیخ جواد مناقبی و محمد رضا نوغانی و سید ابراهیم میلانی و آقای شجاعی و.... یعنی پس از آنکه دولت شاه

سرنگون شد و جمهوری به اصطلاح اسلامی روی کار آمد، اینان به جرم ارتباط با ساواک گرفتار شدند.

یکی از دوستانم برایم نقل کرد که این جناب شجاعی در منبر شما را کافر و بی دین می خواند. من بعد از سخنرانی اش به او ایراد کردم و نتوانست پاسخم را بدهد، قرار شد به منزل آیت الله خوانساری مرجع تقلید برویم و از او قضاوت بخواهیم، من و او و یک روحانی دیگر سوار ماشین خود او شدیم و به منزل آیت الله در نیاوران رفتیم، دیدم به به چه منزل وسیع و چشمگیری! مزین به انواع گلکاریها، زهد حضرت آیت الله بر من معلوم و امیدم به حق گویی ایشان کمتر شد تا حضرت آیت الله وارد شد و دیدم که بخش سوم مقدمه "تابشی از قرآن" را در دست دارند، خوشحال شدم که لا اقل حضرتشان از نوشته های برقی بی اطلاع نیست، به هر حال مطلب را گفتیم و نظرشان را جویا شدیم؟ فرمودند: برقی گمراه است زیرا در این جزوه "کافی شیخ کلینی" را کافی ندانسته و گفته قرآن کافی است. عرض کردم این مطلب که موجب گمراهی و فسق نمی شود، ولی ایشان بر عقیده خویش باقی ماند!

به هنگام شنیدن این ماجرا از دوستم، به یاد این شعر افتادم:

سبط پیغمبر زفتوی کشته شد آری از فتوی به خون آغشته شد!

کسانی که بر ما رديه نوشتند علمای ریایی و یا طلبه کم سواد جویای نان و یا عالم نمایان متعصب و متصلب در عقاید موروثی بودند که جز فحش چیزی نیاورده و لا اقل ما را هدایت نکردند. بعضی از ایشان عبارتند از آقایان شیخ جعفر صبوری، محمد علی انصاری، مصطفی نورائی، سیدهادی میلانی، شیخ باقر زنجانی، سید ابراهیم میلانی، سید میر جهانی، شیخ ذبیح الله محلاتی، [۱۸] محمد

مقیم، شیخ علی نمازی، شیخ محلوجی، علی رحیمی، سید حسن حجت، احمدی، خندق آبادی، شیخ رازی، لطف الله صافی^۱، رضا استادی، بوق علیشاه درویش، محمد علی کاظمینی، بحر العلوم، ناصر مکارم، عبدالرسول احقاقی، معصومی، احمد سیاح، لنگرودی، شیخ بابیری، محمد هاشمی، احمدی، آشتیانی، امامی، ایمانی، ایرانی، اسدی، اکبرتهرانی، رفیعی قزوینی، محسن شفائی، امینی، متانت، شبستری، علی دوانی، مدرسی جاردهی، مشکینی و.....

[مرجعیت آیت الله میلانی]

و اما آیت الله سید هادی میلانی سیدی بود در نجف عمرش را صرف فلسفه بافی های یونانی و آخوندهای شیخی مذهب کرده بود، و چون به مشهد آمد جز عبا کهنه چیزی نداشت، طلاب مشهد به او پیشنهاد کردند که شما مشهد بمانید، ما برای شما تبلیغ می کنیم، و چنانکه ذکر شد ایشان در مشهد ماند و عده ای از آخوندهای هوچی دور او را گرفتند و با ساخت و ساز و عاظ و روضه خوانها و خدام حرم، او را به عنوان مرجع تقلید، برای عوام شیعه، علم کردند. و مردم عوام را فوج فوج می آوردند خدمت آقا که اموالشان را حلال کند! وی پس از ده سال در مشهد فوت شد. همان سیدی که جز عبا کهنه چیزی نداشت، وقت فوت چندین میلیون ثروت برای فرزندش باقی گذاشت و این اواخر معلوم شد که با دربار بی ارتباط نبوده و عاقبت مبتلا به سرطان معده گردید و ریاست دنیا را وداع کرد.

۱- آیت الله العظمی لطف الله صافی گلپایگانی، در سال ۱۳۳۷هـ تولد شد، بعد از پیروزی خمینی مسئول نوشتن قانون اساسی گردید، و پس از آن عضو مجلس خبرگان بود.

[شرارتهای سید هادی خسرو شاهی]

در این اواخر که ما در تألیفات خود ثابت کردیم که در اسلام تقلید نبوده و پس از رسول خدا (ص) تا چهار صد سال مجتهد و مقلد وجود نداشته، بلکه دین اسلام دین تعلیم و تعلم بوده، و رسول خدا (ص) فرموده: "طلب العلم فریضة علی کل مسلم" و دیگر اینکه خمس و سهم امام برای اموال کسبه و تجار از بدعتهای آخوندهای عوامفریب است و رسول خدا(ص) حضرت علی مرتضی (ع) از مسلمانان خمس و یا سهم امام نگرفتند بلکه خمسی که خدا در قرآن فرموده مربوط به غنایم جنگی است نه کسب و کار. چنین حقایقی باعث شد که آخوندها و ملایان همه بر کوبیدن ما همدست شوند، و با اینکه نویسنده پرو حقیقی جدم امیرالمؤمنین علی (ع) می‌باشم و اصول و فروع دین او را قبول دارم و بدعتی در دین نگذاشته‌ام، با اینحال مرا دشمن آن حضرت خواندند و این تهمت و افترای بزرگ را برای تحریک عوام علیه من و حفظ دنیای خود اشاعه دادند، و حتی با جار و جنجال و افترا اکتفا نکردند بلکه به سازمانهای دولتی، از جمله ساواک و سازمان اوقاف متوسل شدند تا مسجدی را که امامت آن بر عهده ام بود، از من بگیرند، لذا صدها نفر را از میدان شوش و جاهای دیگر آوردند و به وسیله آنان هیأت امنایی برای مسجد تراشیدند و همزمان پول بسیار خرچ کردند و به شهربانی و ساواک دادند و ضمناً آخوندی به نام سید هادی خسرو شاهی^۱ را که در تبریز به اموال اوقاف خیانت کرده و از آنجا مطرود بود و به ناچار به تهران آمده و در محله گذر وزیر دفتر سکنی گزیده بود، و به مسجد ما طمع داشت و همواره به

۱- با مترجم برخی از آثار مرحوم "سید قطب" اشتباه نشود.

تحریکِ احالی محل علیه اینجانب اقدام می‌نمود، و واسطه‌ی ای نیز بود برای رساندن احوال و اوضاع ما به مخالفین، نماینده تام‌الاختیار خود در محل ما قرار دادند. این شخص با موحدین عداوتی شدید داشت و حتی چند سال قبل از جریان بسته شدن مسجد، چند مرد بی سواد از همه جا بی خبر را با پول تطمیع نمود تا در روز نوزدهم ماه مبارک رمضان مرا به قتل برسانند!! (جالب است که آقایان ادعای حب علی (ع) دارند، اما همچون "ابن ملجم" عمل می‌کنند!) اتفاقاً همان روز چون از نماز ظهر فارغ شدم، برای استماع سخنرانی یکی از برادران فاضل و اندیشمند یعنی موحد راستین و محقق بزرگوار جناب آقای سید مصطفی طباطبایی آیده الله تعالی در گوشه‌ی ای نشستم، اوپاش مذکور به گمان اینکه سخنران برقی است به او حمله ور شدند، ولی آن استاد بزرگوار که الحق مرد شجاعی است قدمی عقب نگذاشت و در برابر شان ایستادگی کرد و چند تن از مستمعین که دخالت کرده و مانع از اصابت جراحت به ایشان شدند، خود زخم برداشتند و این موضوع باعث وحشت مردم، خصوصاً زنان حاضر در مسجد شد. من نیز دریافتم که موضوع از چه قرار است و افراد چاقوکش چه منظوری داشته‌اند. از این رو برای اینکه در میانه‌ی آن هیاهو مزدوران آخوندها به مقصود نرسند از مسجد خارج شده و در بیرون مسجد ایستادم. به هر حال مردم همت کردند و آنها را دستگیر کرده و به کلانتری تحویل دادند. ولی پس از چند روز با اِعمال نفوذ آخوندها و همراهی برخی از مراجع تقلید، آنها خلاص شدند و دریافتم که دیگر در مسجد خودم هم امنیت ندارم. ولی به فضل خدا، برای ادای مسؤولیتِ الهی، همچون گذشته به بیان حقایق دین ادامه دادم و به هیچ وجه تقیه و یا مبهم‌گویی را بر خود روا ندانستم،

فله الحمد، خبر این ترور و شرارت نا فرجام نیز، در همان ایام، به صورت مشروح در مجله‌ی رنگین کمان انعکاس یافت.

خسرو شاهی، با موحدین کینه‌ای عمیق داشت و در زمانی که در تبریز اقامت داشت، استاد حاج میرزا یوسف شعار^۱ رحمه الله علیه را آزرده بود و با ایشان دشمنی می‌کرد. و اکنون که در این قضیه نیز به نتیجه مطلوبش نرسیده بود، کینه‌ی شدیدتری نسبت به ما پیدا کرد، و همواره در کمین و توطئه علیه ما بود. تا زمانی که ائمه جماعات و وعاظ و بعضی از مراجع برای گرفتن مسجد ما به فکر چاره افتادند، در این شرایط وی مراجع تقلید را دید، و با همدستی ایشان طوماری نوشتند و بسیاری از ائمه جماعت و وعاظ امضا کردند که برقعی یهودی است!! و با همدستی کلانتری ۱۲ و شهربانی و ساواک و اوقاف و عده‌ای از مقدس نمایان به مسجد ما هجوم و در آن را مهر و موم کرده و عده‌ای از دوستانم را دستگیر کردند و خودم را به شهربانی و از آنجا به زندان بردند، و پس از چند روز در زندان از من تعهد گرفتند که دیگر در مسجد خود اقامه جماعت نکنم و به مسجد نروم. پس از آن فرزندم را به زندان برده و یک شبانه روز نگه داشته و از وی تعهد گرفتند که حق رفت و آمد با پدرش را ندارد!!

۱- یوسف شعار تبریزی در سال ۱۳۲۰هـ تولد شد، به درس و تفسیر قرآن کریم شهرت یافت، او را به وهابیت متهم نمودند، از همفکران علامه برقعی و شریعت سنگلجی است. او در تبریز اداره‌ی برای تحقیقات قرآنی تأسیس نمود و در سال ۱۳۹۴هـ وفات نمود.

[تلاش‌های شریعتمداری برای گرفتن مسجد و عاقبت وی]

عامل مهم در گرفتن مسجد از من، آیت الله سید کاظم شریعتمداری بود، زیرا پس از انتشار کتاب درسی از ولایت و متعاقب آن چند کتاب دیگر از تألیفاتم (از جمله احکام القرآن و جزوات تابشی از قرآن و چند رساله دیگر که در آنها پاره‌ای از خرافات و بدعتها را با ذکر دلیل و مدرک رد کرده و راجع به قابل فهم بودن قرآن برای عموم و فقدان دلیل صحیح برای تقلید نیز مطالبی مستدل آورده بودم) عداوت اهل بدعت با من بیشتر شد و در این اوضاع شریعتمداری، چنانکه گذشت در جواب چند خرافی اعلامیه‌ای صادر کرد که برقی از ما نیست و همان نامه موجب تهییج بسیاری از مردم علیه اینجانب شد، علاوه بر آن چون در سالهای اخیر، قبل از گرفتن مسجد از من، علاوه بر کتبی که رد بر خرافات نوشته بودم، مسجد ما پایگاه موحدین و محل درس و بحث ایشان شده بود و هر هفته اینجانب یا چند تن از برادران اندیشمند و محقق پیرامون حقایق قرآنی و رد موهومات و بدعتها و خرافات سخنرانی می‌کردند و مسایل مهمی راجع به نبود مدرکی متقن بر امامت منصوصه، و فقدان دلیل کافی بر حلیت نکاح متعه و نظایر اینها در مسجد مطرح می‌شد، و این امر برای مخالفین ما خطری بزرگ و جدی بود، فلذا شریعتمداری چند نامه به شاه و ساواک نوشت که مسجد برقی را بگیری و او را طرد کنی و حتی مبالغی از سهم امام که می‌گرفت برای این کار خرج کرد و این مبالغ را بین کلانتری محل و پاسبانها و افراد بیکار و بی‌عار و عرق خورهای محل و مزاحمین و کبوتربازها تقسیم کردند تا مرا از مسجد بیرون کنند و آنان نیز با دولت برای هجوم به مسجد و تعطیل کردن آن همدست شدند. علاوه بر شریعتمدار، آخوند دیگری به نام سیداحمد خوانساری برای گرفتن مسجد از من نیز چندین

نامه به دربار و ساواک نوشت. این سیداحمد مردی نه چندان با سواد ولی در ریاکاری و جلب عوام و گرفتن وجوهات استاد بود.

اما از عاقبت کار آیت الله شریعتمداری بگویم که وی در ماجرای پانزده خرداد که شاه می‌خواست آقای خمینی را اعدام کند، شریعتمداری برای آنکه او را از اعدام نجات دهد اجتهاد او را تصدیق نموده و اعلام نمود که وی مجتهد است و إلا آقای خمینی در میان جمهور علمای بزرگ آن زمان از اعتبار علمی بسیار، برخوردار نبود. ولی چون آقای خمینی پس از شاه قدرت را به دست گرفت همین شریعتمداری برتری آقای خمینی را تحمل نکرد و تا آنجا که می‌توانست با وی رقابت کرد و به هیچ وجه او را تأیید ننموده و پس از مدتی گفته شد که وی از یک کودتا علیه حکومت آقای خمینی مطلع بوده اما موضوع را اطلاع نداده و با آن مخالفت نکرده و تصویری از او را که در نزدیکی شاه نشسته است در روزنامه‌ها چاپ کردند و او را درباری خواندند، و بدین ترتیب وجهه آبرویش در میان عوام و خواص از بین رفت و از مرجعیت تقلید ساقط شد. اللهم اجعل عواقب أمورنا خیرا.

ایامی که شریعتمداری در منزلش در واقع زندانی بود، نامه‌ای به او نوشتم که اگر برقی از شما و با شما نبود، خدای برقی نیز با شما نبود. حال از حق کشتی توبه کن و گر نه آخرتت بسیار بدتر خواهد بود.

[ادامه‌ی ماجرا]

باری، به ماجرای خود بازگردیم، وقتی برای گرفتن مسجد مرا به زندان بردند، به تیمساری به نام لطفی که برای بازجویی آمده بود، گفتم اشکال شما به من چیست

و چه ایرادی دارید و برای چه مرا از رفتن به مسجد منع می‌کنید؟ گفت ما تقصیر نداریم، مراجع تقلید و علما با شما مخالف اند، گفتم یکی از این علما و مراجع بیاید با ما بحث کند و ایراد خود را بیان کند، اگر ما جواب منطقی نداشتیم، هر کاری می‌خواهید بکنید، گفت شخصیت شما که به رفتن مسجد نیست، ولی اگر تعهد نکنید که به مسجد نخواهید رفت، نمی‌توانیم شما را آزاد کنیم، ناگزیر من هم تعهد دادم و از زندان انفرادی رها شدم. وقتی به منزل بازگشتم معلوم شد سه روز قبل آقای سید هادی خسروشاهی با همراهی ساواکی‌ها و مأمورین شهربانی و سازمان اوقاف و نخست وزیری و با نصب طاق نصرت و چسبانیدن عکسهای محمد رضاشاه و ولیعهد او رضا پهلوی و همسر شاه یعنی فرح پهلوی آمده مسجد و نماز جماعت برپا کرده، و امام مسجد شاهنشاهی گردیده است، من که به تنهایی نمی‌توانستم با شاه و ساواک و شهربانی مبارزه کنم، ناگزیر از مسجد صرف نظر کردم. این را هم بگویم که چون بعضی از ائمه جماعت برای قتل من دویست هزار تومان (که در آن موقع پول خیلی زیادی بود) جمع آوری نموده بودند تا چنانچه قاتل من به زندان افتاد برای آزادی او خرج نمایند، ولی چون مسجد را از من گرفتند و مرا از آن محل بیرون کردند، موضوع قتل اینجانب منتفی و ظاهراً تا مدتی از آن صرف نظر شد.

ولی مگر اینان پس از گرفتن مسجد، دست از کینه برداشتند، بلکه سید هادی خسروشاهی هر شب هیئتی از مداحان و روضه خوانان و سینه زنان را به مسجد دعوت می‌کرد، پنداری کشوری را فتح کرده یا دشمن خدا و دین رسول و امام را شکست داده و باید از خوشحالی هر شب جشن برپا کند و در مسجد عده‌ای از مقدس نمایان را جمع کند که دوستان علی فاتح شدند و دشمنان او منکوب. و

چون من بالای در مسجد تابلوی نئون بزرگی قرار داده بودم، که با خط خوش نوشته شده بود: (وَأَنَّ الْمَسْجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا) ^۱! آنان را خوش نیامده بود و پس از آن تابلو را به کلی از بین بردند، زیرا معتقد بودند که در عبادت می‌توان غیر از خدا مقربان و پیشوایان دینی را نیز خواند، و استغاثه به غیر خدا اشکالی ندارد!!!

[نمونه ای از فعالیت های مؤلف]

علاوه بر نصب این تابلو، ایامی که امام مسجد بودم، برای بیدار کردن مردم و تشویق آنها به آشنایی بیشتر با حقایق دین و تدبر در قرآن، آیات و روایاتی را با خط نستعلیق و کاملاً خوانا، با ترجمه فارسی، بر مقوای براق به قطع ۲۵×۳۵ سانتیمتر، به عنوان انتشارات مسجد گذر وزیردفتر چاپ کرده و بین مردم توزیع می‌کردم که به جای تصاویر خیالی و یا عکسهای عاری از فایده آنها را به عنوان تابلو، تزیین دیوار منزل یا مغازه و محل کار خود نمایند، تا توجه دیگران نیز به آنها جلب شود و البته در صدر هر یک از این صفحات آیتی از آیات شریفه قرآن کریم قرار داشت.

در اینجا فقط مطالب دو برگ از آن اوراق را به عنوان نمونه می‌نگارم، باشد

که مفید افتد:

قرآن گوید: (إِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ لَا يُفْلِحُونَ) ^۲

کسانی که از قول خدا دروغ می‌گویند رستگار نمی‌شوند.

۱- سوره جن، آیه ۱۸.

۲- سوره نحل، آیه ۱۱۶.

پیغمبر(ص) گوید: کل بدعة ضلالة و کل ضلالة في النار
 هر بدعتی گمراهی است و جای هر گمراهی در آتش جهنم است. (جلد اول
 اصول کافی، کتاب فضل علم، باب البدع و المقائیس حدیث ۱۲)
 علی (ع) گوید: السنة ما سن رسول الله و البدعة ما أحدث من بعده.
 سنت، روشی است که پیغمبر داشته و بدعت چیزی است که پس از او بوجود
 آمده. (جلد دوم بحار الانوار جدید، ص ۲۶۶، حدیث ۲۳)
 امام صادق (ع) گوید: من مشي إلي صاحب بدعة فوقره فقد مشي في هدم
 الاسلام.
 هر کس پیش صاحب بدعتی رود و به او احترام گذارد، در راه انهدام
 (خرابی) اسلام گام برداشته است. (جلد دوم بحار الانوار جدید، ص ۳۰۴، حدیث ۴۵)
 امام حسن عسکری (ع) گوید:
 سیأتی زمان علی الناس السنة فيهم بدعة و البدعة فيهم سنة... لا يعرفون
 الضأن من الذئاب... علمائهم شرار خلق الله علی وجه الأرض ... (سفينة البحار،
 ص ۵۷ خط ۲۵)
 بر مردم زمانی خواهد آمد که... سنت رسول خدا در نظر آنان بدعت خواهد
 بود و بدعت را سنت خواهند دانست... گوسفند را از گرگ تشخیص نمی دهند...
 دانشمندانشان بدترین خلق بر روی زمین خواهند بود.
 این سخن رسول خدا و امیرالمؤمنین و امام صادق و امام عسکری علیهم
 السلام است، فردا به آنها چه جوابی خواهیم داد:
 اگر ایمان دارید، از خدا بترسید و بدعت ها را بشناسید و از آنها دوری کنید
 و در خرابی اسلام سهیم نشوید.

از انتشارات مسجد گذر وزیر دفتر.

و صفحه دیگر چنین بود:

قرآن گوید: (إِنَّ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدَىٰ) آیه ۱۲۰ سوره بقره.

هدایت (راهنمایی) واقعی هدایت خداست.

رسول اکرم (ص) گوید:

من طلب الهدی فی غیر القرآن أضله الله.

هر کس هدایت را از غیر قرآن بخواهد گمراه شده. (بحار الانوار جدید، جلد ۹۲

ص: ۲۵)

امام باقر (ع) گوید:

إذا حدثتکم بشیء فستلونی من کتاب الله

وقتی چیزی به شما گفتم دلیل قرآنی آن را از من پرسید. (جلد اول اصول

کافی، کتاب فضل علم، باب الرد إلی کتاب والسنة)

رسول خدا (ص) گوید:

ما وافق کتاب الله فخذوه و ما خالف کتاب الله فدعوه

هر حدیثی که موافق قرآن بود بگیریید و حدیثی که مخالف قرآن بود رها

کنید. (سند بالا باب الأخذ بالسنة و کتاب حدیث اول)

رسول خدا (ص):

ما جائتکم عنی یوافق کتاب الله فأنا قلته و ما جائتکم یخالف کتاب الله فلم أقل

هر سخنی بنام من برای شما نقل کردند که موافق قرآن بود من گفته ام و هر

سخنی که مخالف قرآن بود من نگفته ام. (سند بالا حدیث پنجم)

امام صادق (ع) گوید:

کل حدیث لا یوافق کتاب الله فهو زخرف

هر حدیثی، موافق قرآن نباشد دروغ و ساختگی است. (سند بالا حدیث سوم)
مسلمان هدایت را از قرآن می‌خواهد و هر حدیثی که به نام پیغمبر و امام نقل
شود اگر مخالف قرآن باشد بدور می‌اندازد، چون می‌داند ساختگی (جعلی) است.
از انتشارات مسجد گذر وزیر دفتر.

باری، در ایامی که از امامت جماعت ممنوع شده بودم، مشاهده کردم عده‌ای
از این اراذل و اوپاش که اهل ورق و عرق بودند، ولی برای اظهار ولایت هر شب
در مسجد اجتماع کرده و با همراهی عده‌ای مقدس نما سینه می‌زدند و دم
می‌گرفتند و مداحی می‌کردند و جشن می‌گرفتند و پشت بلندگو تا اواخر شب
علی علی می‌گفتند تا به ما ثابت کنند که حق با علی است، دیگر متوجه نبودند
تهمت زدن و فحش و ناسزا دادن و رقاصی کردن به نام علی، دشمنی با علی است
و علی علیه السلام با این کارها همراه نیست، بلکه دوست علی کسی است که
اصول و فروع دین او را بپذیرد و بدعت در دین او نیاورد.

[یورش به خانه مؤلف]

بدین ترتیب پس از بیست و هفت سال امام راتب بودن، مسجد را غصب کردند و
من خانه نشین شدم ولی این دزدان دین و مدافعان بدعت و خرافات دست
برنداشتند تا اینکه پس از حدود دو ماه به خانه هجوم کرده و در خانه را از جا
کنندند و از داخل مسجد آمدند و در زیر زمین را شکستند و وارد خانه شدند به
طوری که عیالم شدیداً ترسید و بیمار شد و پس از چند ماهی دارفانی را ودا کرد

رحمة الله علیها. و همچنین اذیت و آزارهای دیگری نسبت به ما انجام دادند. در این ایام بر اثر بدگویی معممین، عوام نیز با من بسیار بد رفتاری می‌کردند. قصاب به من گوشت و نانوا نان نمی‌فروخت. نیمه‌های شب در می‌زدند و مزاحم خواب و آسایش اهل خانه شده و می‌گفتند برای مباحثه با تو آمده ایم!! و گاهی به بهانه سؤال کردن وارد خانه شده و برخی از دست نوشته‌های مرا سرقت می‌کردند و.... تا اینکه ما را مجبور به تخلیه خانه محقر وقفی کردند. اما هنگامی که درهای خانه را شکسته بودند، برای احقاق حق به کلانتری رفته و شکایت کردم که در میان خانه هر کسی در امن است حتی یهود و نصاری و سایر کفار در خانه‌های خود در امانند، ولی اینها آمده‌اند درهای خانه را کنده و میان خانه ریخته‌اند، این چه دولتی است؟ رئیس کلانتری به ظاهر مأمور فرستاد و او گزارش داد که آری درهای خانه را کنده‌اند، از آن سو سی نفر از مقدس نمایان مدعی اعتقاد به ولایت رفتند کلانتری شهادت دادند که این خانه اصلا در نداشته!! و چون رشوه داده بودند، شهادت احمقانه آنان پذیرفته شد. سرانجام وقتی ما را از خانه و لانه وقفی که به آن قناعت کرده بودیم مجبور به تخلیه کردند، ناچار اثاث خود را به خانه خویشان خود بردیم و سپس در خیابان جمالزاده طبقه سوم منزلی را اجاره کردم که مقابل کلیسای مسیحیان قرار داشت، و من از پنجره منزل می‌دیدم که آن سوی خیابان آزادانه تثلیث را تبلیغ و ترویج می‌کنند، اما من حق ندارم در میان مسلمانان از توحید قرآنی سخن بگویم!!

دولت شاه نیز از این ماجرا ناراضی نبود زیرا میل نداشت مسجدی در تهران باشد که موجب بیداری ملت و آشنا شدن ایشان به حقایق اسلامی گردد. و دولت خود مردم را به خرافات مذهبی مشغول می‌داشت و شاه در سخنرانی‌هایش

خرافات را ترویج می‌کرد و می‌گفت حضرت عباس کمر مرا بسته و امام زمان مرا ملاقات کرده و از این قبیل سخنان.

به هر حال در خیابان جمالزاده به ناگزیر سکنی نمودم، ولی در آنجا نیز از دست عوام که هر روز به تحریک آخوندها و مداحان به در منزل آمده و فحاشی می‌کردند در امان نبودم. متأسفانه مردم فوج فوج از پیر و جوان و دختر و پسر آزادانه به کلیسا رفت و آمد می‌کردند و کسی کاری به کارشان نداشت، ولی اگر کسی به منزل ما می‌آمد با خطر خرافیون مواجه بود، ما آزاد نبودیم ولی یهود و نصاری آزاد بودند، کتب ما ممنوع بود و کتب یهود و نصاری و برخی از کمونیستها آزاد بود. کتب خرافی شعرا و صوفیان و شیخیان آزاد، ولی کتب ما مشمول سانسور بود. حتی تفسیری به نام تابشی از قرآن نوشتم که پس از چاپ به دستور دولت توقیف گردید، با اینکه برای چاپ آن پنجاه هزار تومان مقروض شده بودم، می‌خواستند تمام اوراق چاپ شده را به اداره مقوا سازی ببرند و به دستور ملاحای مدافع خرافات به مقوا تبدیل کنند، ناچار چندین نفر را واسطه کردیم که در توقیف بماند و مقوا نشود.

به هر حال ما مسجد و منزل را رها کردیم و عیالم پس از سالها تحمل بد رفتاری مردم و شنیدن فحش و ناسزا، از دنیا رفت، رحمه الله و برکاته علیها. و دوستان ما نیز متفرق شدند و حتی فامیل ما هم از ما دوری جستند و حتی دامادهایم متأسفانه برای حفظ موقعیت خویش از من کناره گرفتند، به خصوص یکی از ایشان یعنی مرتضی صابرطوسی شیخی است اهل مشهد، متعصب و خرافی که در عقاید استقلال فکری و قدرت استدلال نداشته و در اعتقادات و اصول دین مقلد دیگران و اکنون از مخالفین من است، گر چه پیش از استبصار اینجانب، به

من ارادت داشت ولی بعدا نامه ای علیه ما انتشار داد، بدین ترتیب من ماندم با خدای عزوجل و کار خود را به او واگذار کردم. در همین ایام چندین مرتبه مرا به ساواک و شهربانی بردند و تحقیقاتی کردند و من طوری سخن گفتم که بهانه ای به دستشان ندهم.

[اشعار مؤلف راجع به مظلومیت خود]

در ایامی که روحانی نمایان و دکانداران مذهبی علیه من متحد و کمر به بدنام کردنم بسته بودند و به دولت شاه و اعمال زور متوسل شدند و عوام را برای غصب مسجد تحریک کردند و منزلم در محاصره آنان قرار داشت و امنیت از زندگیم سلب شده بود، ابیات ذیل را سرودم:

برقعی چون راه حق روشن نمود	گمراهان را بهر خود دشمن نمود
آری آری راه حق دشوار بود	راه پر خار است و پر آزار بود
هر که عزت خواهد از درگاه حق	بایدش سختی کشد در راه حق
زین سبب عالم نمایان دغا	روضه خوانان عوام بی حیا
پس به همدستی به جنبش آمدند	با خران خود به کوشش آمدند
رشوه ها دادند بر اهل ستم	تا که بنمودند ما را متهم
پس به زور پاسبان و سیم و زر	بسته شد مسجد ز اهل شور و شر
پایگاه حق پرستی شد خراب	باز شد دکان نقالان خواب
پایگاه دین و قرآن شد خراب	جای آن شد نقل کذب هر کتاب
برقعی گفتا به دل ای هوشیار	سود دیدی نی زیان زین کار و بار
گفت بادل، آنچه اینجا باختی	غم مخور در راه حق پرداختی

نیست بازی کار حق، خود را مبارز
 گر که مسجد رفت گورو کان گل است
 گر که مسجد رفت گورو، باک نیست
 گشت مسجد خانقاه صوفیان
 جای جمع حق پرستان مسجد است
 نیست مسجد جای مدح و روضه خوان
 آنکه همکار است با شمر و سنان
 اقتدا کن بر امام لا فتی
 آن امام کارگر در بوستان
 آن امامی که نبودی اهل زور
 نی گرفتی خمس یا سهم امام
 آن امام دانش و فضل و هنر
 آن امامی که نخواندی جز خدا
 قاضی الحاجات در عالم تک است
 آن که هستی، نقشی از فرمان اوست
 برقی با حق بساز و کن حذر

آنچه آید پیش، حق پد چاره ساز
 صاحب مسجد تو را اندر دل است
 تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست
 ترک آن بنما که مسجد شد دکان
 جای درس و بحث قرآن، مسجد است
 نیست مسجد جای هر شمر و سنان
 روضه خوانست روضه خوانست روضه خوان
 دین حق را میکن از بدعت جدا
 نی امامی که کند دین را دکان
 نی گرفتی مسجدی با شر و شور
 می نخوردی آن امام از این حرام
 نی امام فاسقان بی خبر
 ناخدایان را نخواندی در دعا
 ناخدای کشتی امکان یک است
 خاک و باد و آب سرگردان اوست
 از حسودان دنی بی خبر

خطاب به دشمنان خود نیز با عنوان به دشمنها رسان پیغام ما را شعری سرودم:

دشمن ما را سعادت یار باد
 هر که کافر خواند ما را گو بخوان
 هر که خاری می نهد در راه ما
 هر که چاهی می کند در راه ما
 روز و شب با عز و شآنش کار باد
 او میان مردمان دیندار باد
 بار إلهها راه او گلزار باد
 راه او خواهم همی هموار باد

هر که علم و فضل ما را منکراست ملک و مالش در جهان بسیار باد
 هر که گوید برقعی دیوانه است گو که ما دیوانه، او هوشیار باد!
 ما نه اهل جنگ و نی ظلم و نه زور دادخواه ما به عقبی قادر جبار باد

همچنین در همان احوال پنداری مورد إلهام حضرت حق واقع شده ام، مستزاد

ذیل را سرودم:

بنده بی کس من، من کس و غمخوار توام	غم مخور یار توام
گر تو تنها شده ای، غصه مخور یار توام	غم مخور یار توام
گر جهان رفت زدستت، طرف یأس مرو	باز نامید مشو
باز گردان جهان من حق دادار توام	غم مخور یار توام
گر تو را نیست انیسی به جهان در شب و روز	از همه دیده بدوز
مونس تو، همه جا و مددگار توام	غم مخور یار توام
گر چه حق را نبود رونق بازار ولی	نیست حق را بدلی
أظهر الحق، که من رونق بازار توام	غم مخور یار توام
گر تو را کار گشایی نبود هیچ کسی	نیست یک دادرسی
غم مخور کار گشا هستم و در کار توام	غم مخور یار توام
گر تو را غصه و غم، رنج و ستم خسته کند	تا که شایسته کند
رو به من آر که من دافع آزار توام	غم مخور یار توام
رنج و غمهای تو بی علت و بی حکمت نیست	غمت از ذلت نیست
مصلحت بین و گنه بخش و نگهدار توام	غم مخور یار توام
گر که او باش بکنند در منزل تو	مسجد و محفل تو
با خبر باش که من حافظ آثار توام	غم مخور یار توام

دوست دارم شنوم صوت تو در رنج و بلا	کان هذا لولا
طالب ناله و افغان به شب تار توام	غم مخور یار توام
گر میدند ز تو مردم دون، غصه مخور	باش یک بنده خُر
من رفیق تو و هم ناظر پیکار توام	غم مخور یار توام
گر ز غمهای جهان دیده تو گریان است	یا دلت بریان است
من تلافی کن آن دیده خونبار توام	غم مخور یار توام
بر دلت بار غم و غصه اگر سنگین است	یا دلت غمگین است
دافع هر غم و شوینده زدل بار توام	غم مخور یار توام
گر کسی ناز تو را می نخرد خندان باش	باز با یزدان باش
راز با خالق خود گو که خریدار توام	غم مخور یار توام
گر که مظلوم شدی از ستم و جور عدو	غم خود با من گو
داد گر حقم و از عدل، طرفدار توام	غم مخور یار توام
برقی سعی سعی تو گر بهر من است	در ره ذوالمنن است
قابل سعی تو و ناشر افکار توام	غم مخور یار توام

[نمونه ای از نامه های مؤلف به مراجع شرعی و قانونی]

در همین ایام برای اتمام حجت و هشدار به علما و مقابله و اعتراض به ظلمی که به من و عقاید من شده بود نامه هایی مؤدبانه به سازمان اوقاف و آیت الله شریعتمداری و خوانساری و..... نوشتم تا لا اقل در برابر ظلم سکوت نکرده و لا اقل تکلیف شرعی خود را ادا کرده باشم. و اینک برای ثبت در تاریخ، متن برخی از نامه هایم را عینا در اینجا درج می کنم:

تاسع ربیع الأول/۹۷

حضرت مستطاب آیت الله آقای شریعتمداری وفقه الله

به استحضار می‌رساند در این جنجال و غوغایی که مداحان و شیخیان و غلاة و صوفیان و روضه خوانان پیا کرده اند علیه من، لازم است مراتبی به عرض برسد. نامه ای به عنوان صابر با امضای جعلی نشر می‌دهند که اصل ندارد^۱. در تاریخ جهان و حوادث مسلمانان نظائر بسیاری دارد که معلوم است اینان تنها نیستند که به مردان حق و حقیقت تهمت می‌زنند و به نقل تاریخ مانند حضرت علی (ع) را به کفر و شرک متهم نمودند و مانند قضاوت قاضیان آتن در حق سقراط و یهودیان در باره مسیح (ع). آیا اعتقاد به روز واپسین و محکمه مالک یوم الدین ندارند مستندشان چیست؟ من صد جلد تألیفات دارم در کجا جز قول خدا و رسول و حضرت امیر (ع) و امام صادق (ع) گفته ام اگر به رفتار من استناد می‌کنند چه عملی بر خلاف علی و اولاد او علیهم السلام انجام داده ام. تازه از آن نامه‌ی مذکور چه مطلبی برخلاف اسلام استفاده می‌شود آقایان چرا پس از ده سال برای بحث با ما حاضر نمی‌شوند.

من جز رد بدعتها و خرافاتی که به اسلام بسته اند کاری نکرده ام، شما سزاوار بود مرا یاری کنید اگر چه من توکلم بر خداست. شما لا اقل در این فتنه انگیزی پشتیبان عوام نباشید. وظیفه‌ی همه‌ی ما مبارزه با خرافات دینی و شرکیات عوام است تا آن حد که عَلم چهار و نیم میلیون تومانی خریده اند. باید دانست که در فردای محشر و فرع اکبر در محکمه بهترین داور یوما لا تجزی نفس عن نفس

۱- منظورم نامه ای است که شیخ مرتضی صابر طوسی، امضایم را در پایان آن قرار داده و سپس تکثیر و در میان مردم پخش شده بود.

شیئا رسیدگی خواهد شد. من اگر اهل دنیا بودم چیزی برای خود اندوخته بودم در حالیکه از احدی توقع نداشته و ندارم و از قلم و قناعت روزگار می‌گذرانم انتظار آن است که به توسط حامل ورقه هر چه به نظرتان می‌رسد اعلام نمائید.

ولینصرن الله من ینصره والسلام علیکم
السید ابوالفضل علامه البرقی

بسمه تعالی

نامه‌ی سرگشاده و داد خواهی از محضر آیت الله خونساری و سایر محاکم
شرعی و قانونی

به استحضار عالی می‌رساند حضرت عالی اگر مرا در خطا و اشتباه می‌دانید سزاوار بود مرا بخواهید و دلیل آن را بیان کنید؛ زیرا حقیر برای مباحثه و حتی برای مباحثه نیز آماده‌ام. من مسلمان و تابع قرآنم و امامان اهل بیت رسول علیهم السلام را قبول دارم. شما اگر دلیلی دارید نباید به زور و جبر و حبس چنگ بزنید و مرا به سکوت مجبور نمایید. آیا گویندگان خرافاتی و حتی نصاری و یهود و صوفی و شیخی همه باید آزاد باشند، ولی گویندگان قرآن فقط نباید آزاد باشند، آیا حق امامی که مدت ۲۷ سال در مسجدی امامت کرده می‌توان غصب نمود و آیا نماز جماعت امام غصبی و تحمیلی صحیح است آیا لا إکراه فی الدین در قرآن نیست آیا هر کسی حقایقی را اظهار کند باید با افترا و تهمت و تحریک عوام و تکفیر او را کوبید آیا خدا نفرموده: "إن الذین یکتُمون ما أنزلنا من البینات والهدی من بعد ما بیناه للناس فی الکتاب أولئک یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون" آیا روحانیت نباید با منطق باشد؟.

خدا فرموده: "وما اختلفتم فيه من شيء فحكمه إلى الله" و نفرموده «الی الزور و البهتان» آیا با داشتن هزاران مسجد و هیئت نمی‌شد حقی را ثابت کرد و فقط با تصرف مسجد من حق ثابت می‌گردد؟ لا والله، کسانی که دلیلی صحیح ندارند از آزادی سخن و نماز جماعت من می‌ترسند آیا احتمال نمی‌دهند که روزی مردم بیدار گردند و از کتمان کنندگان حق انتقام گیرند؟ عالم نباید برای مردم داری، حق را کتمان کند و از گویندگان بی‌خبر از قرآن و توحید بترسد. عاقبت، محکمه‌ی عدل الهی و قیامتی در کار است «إن ربك لبالمرصاد» من خود حاضر بودم با حسن تفاهم مسجدم را به شخص بی‌طرفی واگذارم، احتیاج به هو و جنجال و جمع کردن عوام به نفع کسانی که جز افترا و بهتان مدرکی ندارند نبود آیا به قضاوت یکطرفه و محاصره و اختناق ما حقی ثابت خواهد شد آیا کسانی که هزار سال از مظالم بنی‌امیه می‌نالند خود مرتکب چنین جرایمی می‌شوند والسلام علی من اتبع الهدی

امید است بیدار شوند و راه خود را عوض کنند.

۲۵ جمادی/۱۳۹۷ الأحقر السید ابوالفضل علامه البرقی

بسمه تعالی

پیوست یازده برگ دارد

ریاست محترم سازمان اوقاف جناب آقای فرشچی

به استحضار عالی می‌رساند اینجانب سید ابوالفضل علامه برقی در سن هفتاد سالگی با داشتن صد جلد تألیفات و رسالات چاپ شده در حالی که ۲۷ سال در مسجد گذر وزیر دفتر به امامت مشغول بوده ام به بهانه‌ی اینکه با اهل سنت هم

مذاق می‌باشم با اینکه مسلمان حقیقی و شیعه واقعی می‌باشم؛ زیرا با خرافات مذهبی و مجعولات دینی مبارزه کردم. به هر حال به دستور اوقاف مرا از مسجد ممنوع کردند و به زور و جبر امامی را تحمیل نمودند. اکنون خانه وقفی که محل سکنای من می‌باشد محاصره می‌باشد درب بیرونی آن را کنده وارد شده اند و اتاق آن را به تصرف آورده و فعلا تهدید می‌کنند که باید اندرونی محقر را نیز تخلیه کنید و می‌گویند درب اندرونی را در صورت عدم تخلیه جوش می‌دهیم و مسدود می‌کنیم آیا معنی آزادی و عدالت همین است آیا مسجد های سایر اهل سنت و شیعه تا به حال در این مملکت به زور تصرف شده، [۲۳] آیا می‌توان کلیسا را به زور تصرف نمود آیا مبارزه کردن با خرافات گناه و ذنب لا یغفر می‌باشد آیا خدا و قیامت در کمین نیست این ربک لبالمرصاد، این جهنم کانت مرصادا به هر حال من جز خدا را مستعان و مستغاث نمی‌دانم. انتظار آن است که هر چه زودتر احقاق حق نموده و شر غاصبین و دشمنان دین را در هر لباس، کوتاه نمایید.

والسلام ۳۶/۵/۲۳

خادم الشریعه المطهره سید ابوالفضل علامه برقی

بسمه تعالی

۳۶ [۲۴] / ۱۵/۴

ریاست محترم اوقاف آقای احمدی خدا او را به امور واقف سازد
حق را باید گفت رسول خدا (ص) فرمود: صنفان من أمتی إذا فسدا فسدت
أمتی، الأمراء والعلماء، این حدیث معتبری است. من از شما که ریاست اوقاف را
دارید می‌پرسم آیا جایز است مسجد یک نفر را به بهانه‌ی اینکه او سنی و یا شافعی

و یا حنفی است غضب کرد؟ آیا جایز است کلیسا را غضب نمود؟ آیا مسجد مرا که ۲۷ سال در آن امامت کرده و امام راتب بوده ام می‌توان به زور گرفت؟ اگر چنین است چرا مساجد کردستان و لرستان و بلوچستان و ترکمن‌ها را نمی‌گیرید و چرا آنان را از مساجدشان خارج نمی‌کنید در حالی که من مسلمان و شیعه واقعی موحد هستم به چه مجوزی مسجد مرا غضب کرده اند؟ آیا احتمال نمی‌دهید روزی مردم عوام بیدار گردند؟ آقایان شریعتمداری و خونساری در مقابل نامه‌ی من جوابی نداشتند شما اگر جوابی دارید مرقوم فرمایید. نامه‌هایی که به شما و آقایان نوشته‌ام انشاءالله چاپ و در تاریخ می‌ماند آیا چنین کسانی را می‌توان عالم نامید و آیا عدالت را واجدند هر کسی می‌داند که نماز را خدا مقرر کرده و به جماعت امر فرموده و احتیاج به اجازه علما نمی‌باشد شما به چه مدرکی نماز جماعت مرا موقوف به اجازه ایشان می‌دانید آیا بر چنین مملکتی که دانشمندانش جز زور، منطقی ندارند نباید تأسف خورد؟ آیا از شما قبیح نیست که از اینان طرفداری کرده‌اید من نامه‌ای که به آقایان نوشته‌ام چندی قبل و جوابی ندادند، جوف پاکت نهادم تا شما بخوانید و بیدار شوید، شما که مقلد ایشانید شاید مبارزه با خرافات نزدتان گناه بزرگ لا یغفری باشد و لذا من به شما امیدی ندارم، همین قدر می‌گویم پایگاه توحید یعنی مسجد مرا تبدیل به پایگاه خرافات و شرک نمودید، باید برای محکمه‌ی عدل الهی و قیامت جوابی تهیه کنید، بدانید ان ربک لبالمرصاد خدا در کمین ستمگرانست من یاوری جز خدا ندارم تا زودتر است توبه کنید و حق مرا احقاق نمایید، آن امام تحمیلی که آوردند به نام خسروشاهی چون قبلا خود مسجدی داشته و لذا مسجد مغضوب مرا به دیگری واگذار نموده آیا این

عمل مشروع است از خدا بترسید تا مصدر کارید این ستمها را برگردانید.
وما النصر إلا من عند الله العزيز القادر الحكيم.
خادم الشرع المطهر السيد ابوالفضل علامه برقی

همچنین اعلامیه‌ای به خط خود در میان عوام تکثیر و منتشر کردم که متن آن چنین است:

بسمه تعالی

ليهلك من هلك عن بينة و يحيى من حى عن بينة
به اطلاع عموم می‌رسانم اینجانب مسلمان و تابع قرآن و ائمه‌ی اهل بیت را قبول دارم و بر کسانی که در محافل از من بدگویی می‌کنند معلوم باشد چون خود مجتهدم حاضریم با هر مجتهدی که مخالف من است مباحثه و بلکه مباحثه کنم، ایشان اگر هدفشان دین است و غرض دنیوی ندارند به مباحثه حاضر شوند، والسلام علی من اتبع الهدی.

[۲۵] ۲۱/۲/۳۶ قمری ۲۲ جمادی الأولى ۹۷ الأقل السيد ابوالفضل علامه برقی

همچنین نامه‌ای سرگشاده برای آقای حاجی علی که از مریدان آیت الله سید محمدرضا گلپایگانی بود و تقاضای مناظره و مباحثه کرده بود به خط خود نگاشتم که به تعداد زیادی در میان مردم پخش گردید:

بسمه تعالی

جناب آقای حاج آقا علی زید توفیقه

پس از سلام من کتبا به شما می‌گویم اینجانب حاضرم با خود حضرت آیت الله گلپایگانی بحث کنم اگر حاضرند برای بحث دعوت کنند و اگر حاضر نیستند شاگردان من و یا خودم حاضریم با نمایندگان او بحث کنیم به شرطی که خود حضرت آیت الله کتبا بنویسند که اگر نمایندگان ایشان مغلوب شدند ایشان بپذیرد و مغلوبیت خود را اعلام کند.

الأحقر السید ابوالفضل علامه برقی

و البته جوابی از ایشان به من نرسید.

آیت الله ناصر مکارم شیرازی به هر حال در جوابم جز با تهمت و دروغ و بدتر از همه زورگویی و توسل به دولت پلید شاه، مواجه نشدم از جمله اینکه جزوه ای در وجوب تعلیم و تعلم در اسلام و عدم جواز تقلید منتشر کرده بودم که از طرف گروهی از معممین قم از جمله آیت الله ناصر مکارم شیرازی مدیر مدرسه الامام قم جزوه ای به منظور رد آن چاپ و منتشر شد. من جوابشان را با اختصار بسیار و فقط در یک برگ نوشته و ارسال داشتم و درخواست جواب کردم و حتی جوابی کافی و شافی بر آن ننوشتم، ولی ایشان از ترس اینکه مبادا حتی آن یک ورقه را چاپ کنم به جای پاسخ گویی، به شهربانی تهران متوسل شدند؟! چند روز پس از ارسال نامه به قم، رئیس شهربانی به من تلفن کرد و گفت شما حق ندارید ورقه ای را که به قم فرستاده اید، چاپ کنید. گفتم من حق دارم که از عقاید دفاع کنم، گفت: خیر حق ندارید!

معلوم شد که حضرات اساتید از جواب عاجز و به زور متوسل شده اند! متن آن ورقه را در اینجا ذکر می‌کنم تا خوانندگان از متن آن مطلع شوند، هر چند که در این باب، سخن بیش از اینهاست:

به نام خدای بزرگ

دو جزوه از انتشارات مدرسه الامام قم را دیدم که مطالبی عوامانه در آن درج شده و چون آدرس داده که با ما مکاتبه کنید لازم دانستم چند نقطه‌ی ضعف آن را اشاره کنم اگر چه تمام مطالب آن سست می‌باشد، از خدا خواهانم که ملت ما را از شر غلاۀ و روضه خوانان و نویسندگان خرافی نجات دهد.

۱ - جزوه ای به نام قرآن و حدیث، در حالی که در جوف آن بحثی راجع به قرآن نیست، به اضافه نوشته اید بعضی می‌گویند در عصر و زمان مدرک قابل اعتماد قرآن مجید است و بس. در حالی که این صرف تهمت است؛ زیرا در سابق و لاحق هیچ کس چنین چیزی نگفته و عامه و خاصه سنت رسول خدا و احادیث سنت را قبول و حجت می‌دانند. به اضافه در اینجا خواسته اید به کسانی حمله نمایید که می‌گویند قرآن برای امت محمد (ص) کافی است ولی بدانید آنکه قرآن را کافی می‌داند باز احادیث سنت را قبول دارد؛ زیرا قرآن احادیث رسول را تثبیت کرده همان طوری که قواعد عقلیه را تثبیت کرده پس او حدیث را نیز قابل اعتماد می‌داند.

۲ - در این جزوه نوشته اید چه کنیم که سمپاشی نفاق افکنان خنثی شود؟ ذیل آن جواب داده اید که باید سطح آگاهی مردم را نسبت به مسایل بالا برد، ولی خود شما، و بزرگان و مراجع شما بر ضد این جواب رفتار می‌کنند زیرا آیت

الله شریعتمداری و هم آیت الله خونساری در عوض بحث با آقای علامه برقعی که ده سال است شما را دعوت به بحث می‌کند اینان در عوض بحث متمسک به شهربانی شده و با التماس و تملق قوای انتظامی را وادار کردند به حبس و زجر و گرفتن مسجد ایشان. باز شما در جزوه‌ی دیگر تقلید اینان را لازم دانسته‌اید آیا این است معنی بالا بردن سطح آگاهی مردم، آیا با تقلید و یا با زجر و حبس و بهتان می‌توان افکار را بالا برد؟

۳ - در جزوه‌ی تقلید و تحقیق برای اثبات تقلید یک دلیل علیل آورده‌اید که برای گول زدن عوام خوب است و آن دلیل عبارت است از رجوع به متخصص در حالی که در علوم کفایی باید رجوع به متخصص شود مثلاً یک نفر طبیب برای محلی کافی است و همه به او رجوع می‌کنند اما علم دین واجب عینی است نه کفائی رسول خدا (ص) فرموده: "طلب العلم فریضة علی کل مسلم" هر مسلمانی باید خود عالم به اصول و فروع اسلام باشد نه رجوع به دیگری کند. ثانیاً رجوع به متخصص زمانی است که آثار تخصص و نتایج آن را بتوان درک کرد، یعنی دکتر متخصص در چشم اگر چندین چشم را به خوبی معالجه کرد معلوم می‌شود متخصص است اما اگر چشمهایی را کور کرد معلوم می‌شود دروغ می‌گوید پس تخصص او باید در دنیا معلوم گردد ولی مردم تخصص فقها را از کجا بفهمند فقها می‌گویند در آخرت معلوم و ثواب بر آن مترتب می‌شود. به اضافه مخالف می‌گوید ما مجتهدان را متخصص نمی‌دانیم بلکه مخرب می‌دانیم. ثالثاً این فقهای متخصص روز به روز اسلام را خراب تر و تیره و تار کرده و احکامی ضد قرآن و شعایری به نام مذهب که در اسلام نبوده آورده‌اند و یا به سکوت تصویب نموده‌اند و خرافات و موهوماتی به دین افزوده‌اند شما با تثبیت

تقلید دکانهای خرافات را حفظ می‌کنید آیا واقعا احکام غیر ما انزل الله که ایشان آورده اند نمی‌دانید اگر نمی‌دانید از ما بخواهید تا برای شما بیان کنیم.

۴ - در جزوه تقلید به آیه: "فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ" استدلال کرده اید آیا معنی «سؤال کنید تا بدانید» تعلیم است یا تقلید؟ چگونه مطلب به این روشنی را متوجه نشده اید آیا در حوزه قم مرد مطلعی از قرآن نیست و یا هست و کتمان می‌کنند در این جزوات از کسانی که به مطالب شما ایراد کرده اند تعبیر شده به مغرض و نفاق انداز و کم سواد و از نسبتها و تهمتها دریغ نفرموده اید آیا معنی بالا بردن سطح افکار همین است، خدا شاهد است که هدف ما بیدار کردن شما و امثال شما و دفع حملات ظالمانه شماست. ما انتظار داریم شما اگر اشکالی دارید با خود ما در میان بگذارید و اگر اشتباه کرده ایم ما را آگاه فرمایید و این ورقه را جواب دهید. اما اگر جواب ندادید عین همین ورقه را چاپ و به قضاوت خردمندان می‌رسانیم. همین قدر بدانید نشریات شما موجب ورز و

۱- منظور آن است که آیه‌ی مذکور قسمتی از آیه ۴۳ سوره مبارکه نحل و آیه ۷ سوره انبیاء است که آقایان دایما به همین صورت و بدون ذکر صدر آیه، به آن استشهاد می‌کنند! آیه شریفه چنین است: «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رَجُلًا نُوحِيَ إِلَيْهِمْ فَسَأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ﴿۷﴾» پیش از تو نیز جز مردانی که به ایشان وحی می‌کرده ایم به رسالت نفرستادیم، اگر نمی‌دانید از اهل کتابهای آسمانی پیشین پرسید» و اصولا آیه ارتباطی به مسئله تقلید ندارد بلکه می‌فرماید اگر نمی‌دانید که پیامبران همواره مردانی بوده اند که به ایشان وحی می‌شده از اهل کتاب پرسید تا از این موضوع مطلع و به صحت سخن ما مطمئن شوید. و برای صحت قول خود مدرکی ارائه کرده و نخواستند از اهل کتاب تقلید کنیم و فرموده پرسید تا بدانید در حالی که تقلید موجب علم و دانستن نمی‌شود و در آیه بعد نیز مردم را به تفکر تشویق فرموده و پیداست که تفکر و تقلید با هم تناسب ندارند. لازم به ذکر است که در سوره انبیاء، آیه شریفه، لفظ «مِنْ» را فاقد است.

وبال و عقاب شما خواهد شد در روز قیامت. اگر می‌توانید مطالب صحیحه بنویسید و إلا از این کار دست بردارید و دین را دکان نان قرار ندهید. والسلام
آدرس: خیابان شاپور گذر وزیر دفتر جنب مسجد علامه برقی

دیگر از کسانی که علیه اینجانب به دروغ متوسل شد، شیخ یحیی نوری است که به دروغ انتشار می‌داد من با برقی بحث کرده و او را مغلوب کرده ام و البته این را برای خوشآمد عوام می‌گفت. در باره صدق و زهد او همین بس که صرف نظر از اینکه در سال ۱۳۵۷ ده میلیون تومان پول نقد در منزل داشته مالک املاک و مستغلاتی در تهران و مازندران بوده است که خبر آن در شماره ۱۵۷۰۹ روزنامه اطلاعات مورخ ۱۳۵۷/۶/۲۱ مضبوط است، در حالی که می‌دانم ده سال قبل ایشان طلبه‌ای فقیر بود.

[حکایت شیخ محمد علی انصاری]

شیخی دیگر موسوم به محمدعلی انصاری کتابی به نام "دفاع از اسلام و روحانیت" به چاپ رساند و در آن مرا پلید و کلاش و بی‌حیا و دیوانه و ناصبی و بدتر از گبر و یهود و نانجیب و بدتر از حجاج بن یوسف و زیاد بن ابیه و کثیف و نادرست و بی‌دین کامل و کسی در ردیف سید علی محمد باب و.... خواند و بی‌هیچ دلیلی مرا متهم ساخت که توسط سفیر کشور سعودی، از عربستان تقاضای پول کرده ام و از خارج دستور می‌گیرم!! و به ناروا مرا منکر حدیث غدیر و حتی منکر سنت و حدیث بلکه _ نعوذ بالله _ دشمن رسول خدا (ص) و علی مرتضی (ع) قلمداد کرد! (خوانندگان می‌توانند میزان تقوای جناب انصاری را دریابند!!) و دهها تهمت و افترا به اینجانب و اقوام من وارد ساخت و عجیب تر اینکه به دروغ

از قول پسر م که او را نمی‌شناخت و هرگز ندیده بود بر من توهینها کرد و پسر م را مخالف من جلوه داد!! ناچار فرزندم از او شکایت نمود و در نتیجه کلانتری شیخ محمدعلی انصاری را احضار و بازجویی، سپس به دادگستری اعزام نمود و از قرار معلوم شیخ در همین جلسات نخستین کلانتری و دادگستری به سختی خود را باخت و به دروغ و تهمت خود بر پسر م که تا آن وقت او را ندیده بود و نمی‌شناخت، اعتراف نمود و به التماس زیاد افتاد که دیگر بعدا چنین کاری نمی‌کنم و ایشان مرا ببخشند هر چقدر پول بخواهد به ایشان می‌دهم و غیره. بهر حال پرونده ای به کلاسه ۱۹۴۱/۳۵ تشکیل شد. پس از آن پسر م در قم که اکثر روحانیانش با من مخالفند تهدید شد که باید شکایتش را پس بگیرد، و از طرف دیگر توصیه هایی به نفع شیخ به دادگستری گردید که او را تبرئه کنند، در نتیجه دادگاه نه ماه معوق ماند و فقط در این مدت دو جلسه فرمالیته تشکیل و از شیخ برای حضور دعوت گردید که در هیچ یک از جلسات حضور پیدا نکرد. و ضمنا شیخ در این مدت طولانی به میانجی خواهی و التماس و تمنا پرداخته و از پسر م می‌خواست تا او را ببخشد و خود مقامات دادگستری نیز از فرزندم خواستند تا شیخ را عفو کند، سرانجام پسر م حاضر به گذشت از شیخ شد و شیخ هم در مقابل، مقداری پول به پسر م پرداخت و گفت بعدا نیز به هر نحو که بتوانم جبران خواهم نمود، و توبه نامه ای نوشت. اگر چه توبه نامه ای که خدا پسند باشد و از فرزندم کاملا اعاده حیثیت نماید، نوشت، ولی به هر حال چند سطری نوشته است. ما متن دستخط عذر خواهی ایشان را عینا در اینجا می‌نگاریم تا شاید خوانندگان از کیفیت کتابهای رد بر من تا اندازه ای آگاهی یابند:

بسمه تعالی شأنه

۱۳۵۶ / ۸ / ۱

مخفی نماند این جانب حاج شیخ محمدعلی انصاری اخیراً در جلد دوم کتاب تألیفی خویش بنام (دفاع از اسلام و روحانیت) مطالبی که در ذم آقای سید ابوالفضل علامه برقی نگاشته در آن نسبت‌هایی ناروا از قبیل ناصبی بودن و نفی سیادت و شیعه و مسلمان بودن و انکار غدیر خم و امثال اینها بمعظم له داده شده و همچنین در صفحه ۷۷ - ۷۸ آن کتاب که بعنوان سپاسگزاری از (سید حسین ابن الرضا) نسبت‌هایی به پدر ایشان از قول مشار الیه داده شده از قبیل حمار طاحونه - شتر عصار خانه - تخلق باخلاق گبران سابق - مخالف با اغلب آیات قرآن، نگارشات این کتاب مستقیم و غیر مستقیم مورد اعتراض ایشان قرار گرفته از آنجهت که نسبت‌هایی که به آقای برقی داده شده چون پدر ایشان است مشار الیه آن نسبتها را بخود متوجه دانسته و نسبت‌هایی که از قول ایشان نوشته شده بکلی منکر بوده و آن را افترا می‌داند. بدین منظور به عنوان دفاع از حیثیت خود شکایتی به دادگاه تسلیم نموده است. این جانب با اظهار ندامت و پشیمانی از آنچه در آن کتاب از تهمت‌هایی که به ایشان داده شده عذر خواسته و استغفار می‌نمایم. و در چاپهای بعدی متعهدم که آن مطالب را حذف نمایم. بدین وسیله اصلاح ذات البین انجام گردید و آقای ابن الرضا از شکایت خویش صرف نظر نمودند.

الأحقر محمدعلی انصاری

در حاشیه این ورقه آقای حیدر علی قلمداران^۱ که از بزرگان و صاحب قلم است چنین نوشته است: در حضور اینجانب اصلاح ذات البین انجام شد امضا و خط آقای حاج شیخ محمدعلی انصاری مورد گواهی اینجانب است.

حیدر علی قلمداران

به هر حال بیش از چهل سال است که مبارزه را با دولت شاه و ملت خرافی ادامه داده ام که شرح آن مبارزات اینک با حال و روزی که دارم برایم مقدور نیست، ولی عاقبت چون ستمکاریهای شاه و ساواک به نهایت رسید مردم قیام کردند، من نیز در تظاهرات علیه دولت شاه شرکت می‌کردم به امید اینکه شاید قوانین اسلام و عدالت که سالها در انتظارش بودیم، تا اندازه ای اجرا شود، و مفتخورانی که اموال بیت المال را غارت می‌کردند عوض شوند، در این وقت سن من به هفتاد رسیده بود، ولی معذکک در تظاهرات و راهپیمایی علیه شاه با خوشحالی شرکت کرده و مرگ بر شاه می‌گفتیم، تا شاه رفت و آقای خمینی سر رشته‌ی امور را به دست گرفت و عده ای از آخوندهای خودخواه روی کار آمدند و مدت زیادی نگذشت که باز همان اختناق و سانسور زمان شاه و بلکه شدیدتر برگشت و همان خرافات مذهبی معمول و همان کارمندان بیکار سر کار، و همان غارت گران اموال مصدر امور گردیدند و به حیف و میل بیت المال ادامه دادند. ما

۱- قلمداران: حیدر علی بن اسماعیل قلمداران قمی، در سال ۱۳۳۳هـ تولد شده و در سال ۱۴۰۹هـ وفات یافت. ایادی رژیم او را بخاطر تألیف کتاب شاهراه اتحاد در اواسط دهه‌ی هفتاد میلادی ترور نمودند، از دوستان و هم فکران نزدیک علامه برقی است و کتاب راه نجات از شر غلاة نیز از تألیفات او می‌باشد.

برای خیرخواهی هر چه به آقای خمینی نامه نوشتیم جواب نداد و هر چه مقاله نوشتیم سانسور و جلوگیری گردید و حتی آن سید خسرو شاهی که با همراهی ساواک و چسباندن عکس شاه و شهبانو و مأموران شهربانی و اوباش، مسجد گذر وزیر دفتر را غصب کرد و به اقامه جماعت پرداخت، همین سید مقرب السلطان، در دولت آقای خمینی نیز مقرب الامام گردید و رئیس بنیاد مسکن شد! و اینکه چه به روز ملت آورد و دانسته و نادانسته چه کارها کرد، بماند.

این روزها در حال پیری و افسردگی بسر می‌برم و روزنه‌ی امیدی به نجات مردم از خرافات نیست؛ زیرا ملاها با جدیت تمام به اشاعه خرافات و موهومات مشغولند. عده‌ای از جوانان نارس دانشجو به فکر مملکت و آینده مردم هستند ولی راهنما ندارند و کسانی که مصدر امورند به کلی سد راه هدایت اند، مذهب تقلید، راه مذهب تحقیق را بسته و دین تعلیم و تعلم، تبدیل به مذهب تقلید شده است. مردمی که حق و باطل را تشخیص نمی‌دهند همواره بیچاره و در قید استعمار باقی می‌مانند؛ مردمی که کمی قبل از ورود آقای خمینی به ایران، می‌گفتند که عکس خمینی را در ماه دیده ایم و میلیونها تهرانی مدعی بودند که عکس او را در ماه دیده اند و این وهمی متواتر بود!! آری، از این تواترها باید به خدا پناه برد.

به نظر ما تا مردم به دنبال عقل و اسلام حقیقی نروند و مسلمان واقعی نشوند و از مذاهب و خرافات مذهبی دست نکشند، هرگز روی رستگاری نخواهند دید. اینان خود در لجنزار خرافات و تقلید فرو رفته اند و همه تقصیرها را بر عهده بیگانگان می‌گذارند. و اگر کسی بگوید مگر دین با مذهب فرق دارد؟ گوییم: بلی فرقه‌های بسیار دارد. اینجانب اعلامیه‌ی نوشته و منتشر کردم و در آن به بعضی از فرقه‌های بین دین و مذهب اشاره کردم که به عنوان ضمیمه در انتهای چاپ دوم

کتاب دعاهایی از قرآن که در اوایل انقلاب به چاپ رسید آورده ام، این کتاب دو بار چاپ و هر بار در شمار محدودی میان دوستان توزیع شد. ولی پس از تسلط کامل ملاها بر جمیع چاپخانه‌ها و مطبوعات، دیگر امکان تجدید چاپ آن را نیافتم و بدین ترتیب مانع شدند که این مطالب در دسترس مردم قرار گیرد.

اما باوجود این مشکلات تا آنجا که می‌توانستم به قصد ادای مسئولیت شرعی در هر فرصتی علاوه بر سخنرانی، برای آگاهی مردم مقالات و اعلامیه‌هایی نوشتم و با نهایت فقر و قناعت زندگی کردم و دار و ندار خود را صرف چاپ کتب روشنگر و نشر آنها نمودم.

[برخی از تألیفات مؤلف]

این حقیر مطالب و کتب بسیار نوشتم که تعدادی از آنها چاپ شد و بسیاری از آنها را پس از انقلاب ایران نتوانستم به طبع برسانم. دستنویس بعضی از آنها موجود است و پاره‌ای را سرقت کرده‌اند! و یا به امانت برده و مسترد نداشتند! ذیلاً تألیفات خود را می‌نگارم تا هر کس اگر توانست آن دسته از کتبی را که پس از استبصار نوشته‌ام بیابد، مطالعه نموده و به تکثیر آن مبادرت کند و یا قربه‌ی الله مطالب آنها را به برادران دینی خود برساند:

۱. مرآت الآیات یا راهنمای مطالب قرآن که بارها توسط انتشارات اقبال

به چاپ رسید.

۲. گنج سخن، کلمات امام حسن (ع)

۳. کلمات قصار سیدالشهدا (ع).

۴. خزینه جواهر، کلمات امام باقر (ع).

۵. گنج حقائق، کلمات امام صادق (ع).
۶. گنج گهر یا هزار و پانصد سخن از پیامبر (ص).
۷. رساله حقوق در بیان حق خالق و مخلوق.
۸. عشق و عاشقی از نظر عقل و دین.
۹. شعر و موسیقی و مصالح و مفسد آن.
۱۰. حکم محاسن و شارب، که باید مورد تجدید نظر و اصلاح کلی قرار گیرد؛ زیرا آن را در زمان ابتلا به خرافات حوزوی نوشته ام.
۱۱. عقاید عرفا و صوفیه، که در آن ۵۲ تفاوت میان اعتقادات اسلامی و عقاید عرفا و صوفیه را به صورت فهرست بیان کرده ام و یک بار به چاپ رسید.
۱۲. عقاید امامیه اثنی عشریه، مربوط به زمان قبل از استبصار اینجانب است.
۱۳. عقاید شیخیه و تضاد آن با اسلام، یک بار به چاپ رسید.
۱۴. ترجمه العواصم و القواصم.
۱۵. حواشی بر کفایة الأصول.
۱۶. حواشی بر کتاب صلاة همدانی.
۱۷. حواشی بر المكاسب المحرمه.
۱۸. حواشی بر کتب احادیث.
۱۹. تحفه الرضوی در احوال ابوالصلت هروی.
۲۰. ترجمه مقداری از توحید شیخ صدوق.
۲۱. ترجمه‌ی مقداری از وسائل الشیعه.

۲۲. اربعین از احادیث خاتم النبیین (ص).
 ۲۳. فقه استدلالی.
 ۲۴. نکاتی در روانشناسی.
 ۲۵. مجموعه ای از اخلاق.
 ۲۶. مجموعه ای از اندرز.
 ۲۷. پند خردمند برای فرزند دل‌بند.
 ۲۸. رساله پیشاهنگی.
 ۲۹. ترجمه مختار ثقفی.
 ۳۰. جبر و تفویض.
 ۳۱. جداول در ارث.
 ۳۲. مجالس المؤمنین.
 ۳۳. پاسخ به کسروی.
 ۳۴. الفیه در صرف و نحو، به نظم عربی، که با این ابیات آغاز می‌شود:
- | | |
|----------------------------|---------------------------------------|
| الرضویّ البرقیّ الفانی | قال ابوالفضل هو السیدانی ^۱ |
| کنیته و کنیتی، ابن الرضا | جدی مبرقع، هو سبط الرضا |
| مصلیا علی النبی و عترته | الحمد لله علی تربیته |
| و هاجروا و نصرُوا من أتبعه | وصحبه الذین آمنوا معه |
| نصیره فی دینه، وزیره | و سیما وصیه و صهره |
| مسائل النحو بها مطویة | و بعد ذاء، فی النحولی ألفیة |
| فائقة الفیة ابن مالک | الفیتی مهذب المسالک |

۱- سیدان محلی است در قم که علامه برقی بدان منسوب است.

۳۵. منظومه در اسماءِ إلهی.
۳۶. ترجمه جامع الدروس.
۳۷. ترجمه کتاب شبهات.
۳۸. تراجم النساء، در سه جلد.
۳۹. تراجم الرجال، در ده جلد، که فقط جلد نخست آن به چاپ رسید و چون تألیف آن مربوط به زمانی است که به خرافات حوزوی مبتلا بودم، از چاپ بقیه آن منصرف شدم. اما بخشهایی از آن بدون خرافات است، همچنین بخشی از آن که مربوط به زندگانی سید جمال الدین حسینی اسد آبادی و شرح احوال عالم مجاهد آیت الله شیخ فضل الله نوری بود به صورت کتابی مستقل در ۱۲۲ صفحه پلی کپی شده و در میان دوستان توزیع گردید.
۴۰. جوابی به اجمال به کتاب بیست و سه سال، این کتاب را به درخواست آقای دکتر حسین صدوقی تألیف کردم و برای مطالعه به ایشان سپردم ولی متأسفانه وی توسط پاسداران حکومت، دستگیر و زندانی شد و کتابخانه و نوشته های شخصی ایشان که دستنویس همین کتاب نیز در میان آنها بود، ضبط گردید و حتی پس از آزادی ایشان، کتب و نوشته ها را به وی مسترد نداشتند!! و این کتاب از دست رفت.
۴۱. تحریم متعه در اسلام.
- لازم به ذکر است که فقره ۱۴ تا ۴۱ تألیفات این حقیر به طبع نرسیده است.

۴۲. ترجمه کتاب الفقه علی المذاهب الخمسه تألیف محمدجواد مغنیه، این کتاب را با عنوان فقه تطبیقی و به درخواست آقای کاظم پورجوادی ترجمه کردم که به نام ایشان به طبع رسید و البته حواشی و توضیحاتی که بر این کتاب نوشته بودم، فاقد است! و ایشان بعضی از جملات و اصطلاحات را نیز تغییر داده است.

۴۳. أحكام القرآن، این کتاب چندین بار توسط انتشارات عطایی منتشر شد. در این کتاب احکام فقهی را با استناد به آیات شریفه قرآن بیان کرده ام.

۴۴. بررسی خطبه غدیریه، گروهی تحت عنوان کانون انتشارات شریعت، خطبه غدیریه به نقل از رسول خدا (ص) انتشار دادند و اینجانب نیز نقدی بر آن نوشتم که در سال ۱۳۵۳ در مجله رنگین کمان، سال هفتم، شماره اول و دوم چاپ شد و سپس مستقلاً نیز به طبع رسید. دکتر میمنندی نژاد در ابتدای مقاله نوشت: "در صورتی که ناشران خطبه استدلال منطقی دارند، بنویسند. چاپ خواهیم کرد و اگر جوابی ندارند، خوانندگان مجله اعتراضات وارده را قبول شده تلقی خواهند کرد".

۴۵. نقدالمراجعات و الرد علیها، به زبان عربی.

۴۶. تابشی از قرآن، این کتاب بیش از ۱۵۰۰ صفحه و شامل ترجمه قرآن کریم همراه با بیان شأن نزول برخی از آیات و توضیحی مختصر درباره آیات شریفه الهی است که در دو جلد و در قطع بزرگ به طبع

رسید. مقدمه مفصل این کتاب نیز جداگانه به صورت ۱۲ جزوه، مستقلاً و سپس به طور یکجا نیز چاپ شد.

۴۷. فریب جدید یا تثلیث و توحید.

۴۸. حکومت جمهوری اسلامی، اندکی قبل از پیروزی انقلاب ایران به چاپ رسید و ناشر به سلیقه خود، تصویری سبز رنگ از آیت الله خمینی را روی جلد آن قرار داد و در صفحه یازده کتاب بدون اطلاع نگارنده سطور ۶ تا ۹ را از جانب خود به متن کتاب افزود!

۴۹. گلشن قدس یا عقاید منظوم، که با نظر به «گلشن راز» شیخ شبستری سروده ام و دوبار به چاپ رسیده است، ولی در چاپ اول آن تعدادی شعر خرافی نیز وجود داشت که در چاپ دوم اصلاح کردم.

۵۰. مثنوی منطقی، در دو جلد که یک جلد آن منتشر شده است.

۵۱. دعبل خزاعی و قصیده تائیه او، که آن را به فارسی به نظم آورده ام.

۵۲. دیوان حافظ شکن یا گفتگویی با حافظ، اشعار حافظ را به نظم جواب گفته ام و در پاسخ هر شعر او همان وزن و قافیه را مراعات کرده ام، علاوه بر این، بررسی دعای ندبه و تضاد جملات آن با قرآن و جزوه کلمه الحق که قسمتی از شرح احوال مؤلف است، به ضمیمه همین کتاب پلی کپی و میان دوستان توزیع گردید، البته قبلاً نیز جزوه ای در ۲۴ صفحه به نام بررسی دعای ندبه نوشتم که حجت الاسلام علی احمد موسوی پذیرفت به نام خود چاپ کند، در صفحه ششم این جزوه متعهد شدم که اگر کسی مدرکی صحیح دال بر اینکه دعای ندبه انشاء امام (ع) است، ارائه کند، ده هزار تومان به او

حق الزحمه بپردازم، ولی کسی چنین نکرد اما مجله مکتب اسلام و ندای حق به مخالفت برخاستند، من نیز به آنها پاسخ گفتم که در ۶ صفحه کوچک به عنوان ضمیمه مجله رنگین کمان و با عنوان برای خاطر یک دعا قرآن را بی اعتبار می‌کنند چاپ شد.

۵۳. اسلام دین کار و کوشش است.

۵۴. ترجمه احکام القرآن شافعی که در سندج چاپ و منتشر گردید.

۵۵. عقیده اسلامیة تألیف محمد بن عبدالوهاب که با مقدمه و اضافاتی ترجمه و با نام مستعار عبدالله تقی زاده چاپ کردم.

۵۶. تعدد زوجات رسول خدا (ص) و مصلحت آن، تألیف استاد محمدعلی صابونی که آن را ترجمه کردم و جناب آقای دکتر علی مظفریان پذیرفت که آن را به نام خود به چاپ برساند؛ زیرا اگر نام این حقیر به عنوان مترجم کتاب ذکر می‌شد، قطعاً اجازه چاپ نمی‌یافت. ولی ایشان موفق به چاپ آن نشد و فقط به تعداد محدودی فتوکپی و در میان دوستان توزیع گردید.

۵۷. ترجمه مسند امام زید بن علی.

۵۸. ترجمه صحیفه علویه، شامل متن و ترجمه ادعیه منقول از حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) است.

۵۹. عقل و دین، این کتاب را در جوانی تألیف کردم و در آن زمان نیز مورد استقبال فراوان علما قرار گرفت و در دو جلد به طبع رسید، جلد اول در توحید و عدل و جلد دوم در نبوت و امامت و معاد.

۶۰. التفتیش در بطلان مسلک صوفی و درویش.

۶۱. درسی از ولایت.

۶۲. اشکالات به کتاب درسی از ولایت و داوری در آن، بخوانید و قضاوت کنید. برادر عزیزم آقای محمد تقی خجسته یادداشتها و پاسخهای مرا بر اعتراضات آقای «خندق آبادی» در کتاب «عقاید الشیعۀ» و ایرادات آقای «رشاد زنجانی» در کتاب «حقیقت ولایت» جمع آوری و منتشر ساخت.

۶۳. حدیث الثقلین یا نصب الشیخین، النمازی والمحلوجی، قضاوتی عادلانه راجع به کتاب درسی از ولایت، آقای «خجسته» جوابهای مرا بر کتاب «اثبات ولایت حقه» تألیف «شیخ علی نمازی» و کتاب «حمایت از حریم شیعه» تألیف «رضا محلوجی» گرد آوری و چاپ کرد.

۶۴. جواب اشکالات بر کتاب درسی از ولایت، در یازده صفحه به چاپ رسید و در آغاز آن نوشتم: «هر کس هر اشکالی به آن کتاب دارد، بنویسد و آدرس و نام خود را معلوم کند تا جواب او ارسال گردد.

۶۵. دعاهایی از قرآن، کلیه دعاهای قرآن کریم را با ترجمه فارسی گردآوری کردم و مقدمه‌ای در باب دعا و نیز ادعیه‌ای که در کتب دعا مذکور است بر آن افزودم و توانستم در اوایل انقلاب آن را به چاپ رسانم، هر چند که بعداً امکان تجدید چاپ آن را نیافتم، اعلامیه و یا جزوه فرق بین دین و مذهب نیز ضمیمه همین کتاب است.

۶۶. اصول دین از نظر قرآن، این تألیف به تعداد محدودی میان برادران ایمانی توزیع شد.

۶۷. خرافات وفور در زیارت قبور، پس از مطالعه کتاب زیارت که بخشی از کتاب گرانقدر و روشنگر محقق فاضل جناب استاد حیدرعلی قلمداران موسوم به راه نجات از شر غلات است، تشویق شدم که در تأیید تحقیقات این عالم جلیل القدر، اینجانب نیز تحقیقات خود را در موضوع «زیارت و زیارت نامه» به طبع برسانم، این کتاب در اوایل انقلاب به طبع رسید.

۶۸. تضاد مفاتیح الجنان با آیات القرآن، پس از تألیف خرافات وفور در زیارات قبور لازم دیدم «مفاتیح الجنان» را مورد بررسی قرار دهم، این کتاب تایپ و به تعداد محدودی میان دوستان توزیع گردید.

۶۹. بررسی علمی در احادیث مهدی، همچون کتاب فوق تایپ و به تعداد محدود میان برادران ایمانی توزیع شد.

۷۰. بت شکن یا عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول یا سیری در اصول کافی، در این کتاب با رجوع به کتب رجال، و مقایسه اخبار «کافی» با قرآن کریم، ضعف بسیاری از احادیث این کتاب را بیان کرده ام که امیدوارم به عنوان راهنمای استفاده از «کافی» مورد توجه برادران قرار گیرد. این کتاب نیز تایپ و به تعداد ناچیزی میان دوستان توزیع شد.

۷۱. رهنمود سنت در رد اهل بدعت، ترجمه مختصر کتاب منهاج السنه، از تألیفات ابن تیمیه است که در مواردی نیز توضیحات و حواشی

خود را بر آن افزوده ام. این کتاب تایپ و چند تایی از آن توزیع شد. و برخی از دوستان دلسوز و خیرخواه نسخی از این کتاب بت شکن و بررسی علمی در احادیث مهدی و تضاد مفاتیح الجنان با آیات قرآن و خرافات وفور در زیارات قبور را به پاکستان و ترکیه و چند کشور دیگر فرستادند. البته بعدها اضافات و تغییراتی در متن آنها داده ام که امیدوارم در صورتی که امکان نشر وسیع آنها فراهم شد. به جای متن اولیه، متن منقح آنها انتشار یابد.

۷۲. جامع المنقول فی سنن الرسول، به زبان عربی و در پنج جلد، این کتاب جامعترین کتاب در سنت پیامبر اکرم (ص) است که از منابع معتبر فرق مختلف اسلامی (شیعی و سنی و زیدی) فراهم آمده.

۷۳. ترجمه جامع المنقول فی سنن الرسول به زبان فارسی.

۷۴. ترجمه و شرح یکصد و هشتاد و دو خطبه از نهج البلاغه که به سبب زندانی شدن نگارنده، کتاب ناتمام ماند و شرح بقیه کلمات آن حضرت میسر نشد.

۷۵. مقدمه و حواشی بر کتاب شاهراه اتحاد یا بررسی نصوص امامت استاد حیدر علی قلمداران.

۷۶. در زندگانی مؤلف، که همین کتاب است.

و کتب دیگری که بر اثر حملات دشمنان و یا سرقت و یا به واسطه نقل و انتقال ناپدید شده اند. همچنین کتب بسیاری را تصحیح نموده ام که پاره ای از آنها چاپ شده مانند تاریخ اعثم کوفی و کتاب کلمه طیبه از شیخ نوری و ... در بسیاری از کتب نیز حواشی و توضیحاتی نوشته ام، اللهم ارزقنا فی الدنیا حسنة و فی

الآخرة حسنة و قنا عذاب النار، مخفی نماند که پاره ای از کتب و اعلامیه های اینجانب، بلا فاصله پس از تألیف بی آنکه دوباره خوانی و عیوب و نقایص آن اصلاح و تنقیح شود، عجولانه توسط دوستان به چاپخانه فرستاده و یا تکثیر می شد، که از آن جمله است کتاب حکومت جمهوری اسلامی و....

اکنون دوران فرتوتی و پیری را سپری می کنم و بر اثر نشر عقاید حقه، دشمنان بسیار دارم که متأسفانه هیچ افترا و تهمتی را در مورد من بر خود حرام نمی دانند! و به خونم تشنه اند و تمام این بلیات ناشی از کتمان حق توسط دانشمندان علوم دینی و حسد ایشان است، علاوه بر اینکه دکانداران بدعت و جاه طلبان روحانیت از آگاهی و بیداری ملت وحشت دارند و به هر طریقی که بتوانند نمی گذارند مردم با حقایق اسلام و قرآن و مقررات آسمانی آشنا شوند.

[قصور و سهل انگاری مردم در فهمیدن دین]

البته مردم نیز مقصرند که اندیشه خود را بکار نمی گیرند و عقل و فکر خود را دربست و بدون هر گونه تحقیقی، تماما در اختیار روحانی نمایان گذاشته اند و به عقیده من از مصادیق کسانی هستند که در قیامت می گویند: «وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبْرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلًا ﴿٦٧﴾ = پروردگارا همانا ما سروران و بزرگانمان را اطاعت کردیم و ما را گمراه کردند» (الأحزاب/۶۷). زیرا در دنیا نیز بی آنکه به جد اندیشه کنند در مقابل کسانی که سخن مستدل می گویند، جواب می دهند: «بَلْ نَتَّبِعُ مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ ءِآبَاءَنَا» = بلکه آنچه پدرانمان را بر آن یافته ایم پیروی می کنیم» (لقمان/۲۱) و یا می گویند: «إِنَّا وَجَدْنَا ءِآبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ ءَأَثَرِهِم

مُقْتَدُونَ = همانا ما نیاکانمان را به راهی یافته ایم و آثارشان را پیروی می‌کنیم» (الزخرف/۲۳). و یا می‌گویند: «حَسْبُنَا مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ ءَابَاءَنَا» = آنچه نیاکانمان را بر آن یافته ایم ما را کافی است» (المائدة/۱۰۴) و چنانچه به ایشان گفته می‌شد: «أولو كان آباؤهم لا يعلمون (لا يعقلون) شيئا و لا يهتدون = اگر چه نیاکانشان چیزی نمی‌دانستند (نمی‌اندیشیدند) و هدایت نیافته بودند» (المائدة /۱۰۴) والبقره /۱۰۷) به بهانه اینکه «مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي ءَابَائِنَا الْأُولِينَ» = ما این سخن را از نیاکانمان نشنیده ایم» (المؤمنون /۲۴) از تفکر در امور دین طفره می‌روند و از پذیرش هر سخنی که برایشان مأنوس نباشد ابا می‌کنند، و در این زمانه که همه دم از حکومت اسلامی می‌زنند نه بزرگان و رهبرانشان و نه پیروانشان هیچکدام با حقیقت اسلام آشنا نیستند و به خرافات و موهومات خویش مغرور اند و دین اسلام را که یک آیین بیشتر نیست به هفتاد مذهب بلکه بیشتر تبدیل کرده اند و اکثر مذاهب را دکان دنیای خویش قرار داده اند.

البته در سالیان گذشته نیز ساکت ننشستم و نامه هایی به نجف برای آیت الله سید ابوالقاسم خویی و آیت الله سید محمود شاهرودی و آیت الله خمینی نوشته ام که اینک نسخه ای از آنها در دست ندارم. آیت الله خویی مرا خوب می‌شناخت و به یاد دارم زمانی که در نجف سخنرانی می‌کردم و البته در آن زمان به خرافات حوزوی مبتلا بودم، ایشان سخنان مرا بسیار می‌پسندید و برای تشویش و اظهار رضایت از حقیر، پس از پایین آمدنم از منبر، دهانم را می‌بوسید. آقای شاهرودی نیز بسیار مرا تشویق و تمجید می‌کرد. و حتی زمانی در نجف شعب باطله ای از فلسفه بوجود آمده و عده ای از طلاب به فراگیری کتب و افکار فلاسفه حریص شده بودند و مراجع نجف از من خواستند برای طلاب آنجا که اکثرا در اثر بی

اطلاعی از قرآن و سنت، تضاد آنها را با افکار فلاسفه نمی‌دانند، سخنرانی کنم، و بدین منظور آیت الله شاهرودی حیاط منزلش را برای سخنرانی من فرش می‌نمود و از من می‌خواست که منبر بروم و مسایل اعتقادی را برای طلاب بیان کنم، من نیز درخواست ایشان را اجابت کرده و حقایق را برای طلاب بیان می‌کردم. و ایشان نیز از من اظهار رضایت و تجلیل و تمجید بسیار می‌نمود، ولی در این اواخر که به مبارزه با خرافات قیام کردم همه کسانی که مرا می‌شناختند و سوابق مرا می‌دانستند مرا تنها گذاشتند و سکوت اختیار کردند و بعضی از ایشان نیز به مخالفت برخاستند. به یاد دارم در این سالها که با عوام و علمای عوام فریب درگیر بودم در نامه ای گله کرده بودم که اهل منبر و خطبا، به امر آقای میلانی بدگویی می‌کنند و مشار الیه در اعلامیه خود اظهار داشته که فلانی گمراه و کتب او از کتب ضلال است، نویسنده همیشه حاضرم خدمت آقایان برسم تا مطالب اینجانب مورد بحث و بررسی قرار گیرد و اگر در تألیفاتم چیزی برخلاف کتاب خدا و سنت رسول (ص) هست اصلاح و به اشتباهم اقرار کنم. ولی جالب اینجاست که آقایان گویی حتی اسمم به گوششان نخورده است، جوابی ندادند!!

[نظر آیت الله خوئی در باره شهداء]

البته به یاد دارم شخصی موسوم به آقای محمد حسن مزرچی از آیت الله سید ابوالقاسم خوئی سؤالی کرده بود که پرسش وی و جواب آقای خوئی را برای اینجانب نیز فرستادند و نظر مرا جويا شدند، نگارنده رأی ایشان را با ذکر دلیل نقض کردم، اما نمی‌دانم آیا مطالب این نامه به اطلاع ایشان رسیده است یا نه و

اگر رسیده آیا موجب رنجش و کدورت ایشان و همفکرانشان و سبب بی‌اعتنایی آنان به اینجانب شده است یا خیر. نامه‌ی مذکور چنین است:

پیشگاه مبارک حضرت آیت الله العظمی جناب علامه برقی اُدام الله ظلّه
سؤال از طرف آقای محمد حسن مزرگی از آقای خویی شده است بدین
مضمون: با اینکه قرآن کریم می‌فرماید: ای پیغمبر تو میمیری و ایشان هم می‌میرند
و تو نمی‌توانی به مرده ای که در قبر است سخنی بشنوانی، چطور می‌شود که ما
نزد ضریح مطهر ائمه عرض ارادت کرده و طلب حاجت کنیم؟ آقای خویی
محبت فرموده و جوابی به شرح ذیل مرقوم داشته اند. استدعا می‌شود پس از
قرائت نظریه ایشان نظر خودتان را مرقوم فرمایید. ضمناً به سؤال ارادتمند هم پاسخ
بفرمایید - سؤال این است که اگر ائمه علیهم السلام زنده هستند پس آن کسانی
که در این ضریح ها مدفونند چه کسانی؟

پاسخ آقای خویی به آقای محمد حسن مزرگی = بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَ
وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ اَمْوَاتٌ ۚ بَلْ اَحْيَاءٌ وَلٰكِنْ لَا تَشْعُرُونَ،
(بقره/۱۵۴) وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِیْنَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ اَمْوَاتًا ۚ بَلْ اَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ،
(آل عمران/ ۱۶۹) به مفاد این دو آیه شریفه مردگان یکسان نیستند و اولیا البته
کاملاً مانند زندگان در این دنیا نزد خداوند متعم اند و بشارت می‌دهند به آنهایی
که در این دنیا می‌میرند و مقتضای اخبار معتبره هم بیشتر از این است که از آیات مبارکه
استفاده می‌شود مراجعه به اخبار مربوطه به این موضوع شود واضح و مبین خواهد
گردید. امضاء الخویی اقل السادات سید اسلام نبوی

بسمه تعالی

این جواب از آقای خوبی بعید است زیرا اولاً ایشان ضد و نقیض نوشته اند، یکجا تصدیق کرده که ایشان مردگانند و فرموده به مفاد این دو آیه مردگان یکسان نیستند یعنی مردگان ولی یکسان نیستند و بعد فرموده کاملاً مانند زندگان در این دنیا نزد خدا متنعم اند! باید گفت اگر مردگان پس کاملاً مانند زندگان نیستند. چون در سوره فاطر آیه ۲۲ فرموده: «وَمَا يَسْتَوِي الْأَحْيَاءُ وَلَا الْأَمْوَاتُ» سخن آقای خوبی ضد این آیه می‌باشد. و اگر کاملاً مانند زندگانند، زندگان قبر ندارند ولی ایشان قبر دارند! باید گفت در این قبور امامان چه کسانی مدفون شده‌؟ ثانیاً نوشته در این دنیا متنعم اند، در حالی که «نزد خدا» در قرآن بیان شده که نعمت باقی است نه دنیای فانی، چنانکه در سوره نحل آیه ۹۶ فرموده: «مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ» پس همه جا مقصود نیست زیرا در سوره انعام آیه ۱۲۷ فرموده: «هُم دَارُ السَّلَامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ» که «عند ربهم» دارالسلام است که خدا شهدا را دعوت کرده به دارالسلام و فرموده: «وَاللَّهُ يَدْعُوهُ إِلَى دَارِ السَّلَامِ» و همان آیه که آقای خوبی آورده: «أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ» در ذیل آن فرموده «عِنْدَ رَبِّهِمْ» بهشت است، زیرا فرموده: «فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَاسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿٤٧﴾ * يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةِ اللَّهِ وَفَضْلِهِ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ ﴿٤٨﴾» یعنی شهدا خوشند به آنچه خدا در مقابل شهادت به ایشان داده از فضل خود (در مقابل شهادت دنیا را به ایشان نداده زیرا دنیا را قبل از شهادت داشتند) و بشارت می‌دهند به آنانکه خلف

ایشانند و ملحق به ایشان نشده اند. پس ایشان از بازماندگان جدایند و در دنیا نیستند و دیگر اینکه فرموده: «لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» معلوم می‌شود دنیا نیست؛ زیرا دنیا پر از بلا و خوف و حزن است و دیگر اینکه فرموده: «لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ» که بهشت را به عنوان اجر به ایشان داده نه دنیا را، آقای خوبی یا از تمام آیه خبر نداشته و یا طبق میل عوام نوشته و یا اشتباه کرده و معصوم نیستند.

ثالثاً آیه شهدا راجع به شهدای بئر معونه و بدر و سایر شهدای تمام جهان است و منحصر به ۱۲ امام نیست، بنابه قول ایشان باید میلیونها نفر شهید در همه خانه ها و در محافل مردم باشند مانند زندگان و چنین سخنی را هیچ عاقلی نمی‌گوید و اخباری که آقای خوبی اشاره کرده اکثراً ضد قرآن و مطرود است، به مسایل زیارات احکام القرآن مراجعه کنید تا روشن شوید. والسلام علی من اتبع الهدی و نعوذ بالله من مضلات الخرافات.

الأحقر السید ابوالفضل علامه برقی

[ممانعت از ملاقات مؤلف با آقای خمینی]

بگذریم و از مطلب خود دور نشویم، پس از اینکه حکومت شاه سرنگون شد و آقای خمینی به ریاست رسید، خواستم با ایشان تماس بگیرم، زیرا در جوانی حدود سی سال با یکدیگر همدرس و در یک حوزه بودیم و ایشان مرا کاملاً می‌شناخت و حتی پیش از آنکه به ایران مراجعت کرده و با اوضاع و احوال جدید ایران و وضعیت معممین در ایران آشنا شود، در سخنرانی خود پس از فوت فرزند بزرگش آیت الله حاج سید مصطفی خمینی (که متن آن در صفحه ۹ روزنامه کیهان پنجشنبه اول آبان ماه ۱۳۵۹ چاپ شده) هر چند جرئت نکرد اسمم را بیاورد ولی

به اشاره گفته بود: «از آقایان علمای اعلام گله دارم! اینها هم از بسیاری از امور غفلت دارند، از باب اینکه اذهان ساده ای دارند، تحت تأثیر تبلیغات سوئی که دستگاه راه میاندازد واقع می‌شوند، تا از امر بزرگی که همه گرفتار آن هستیم غفلت کنند، دستهایی در کار است که اینها را بغفلت وامیدارد، یعنی دستهایی هست که چیزی درست کنند و دنبالش سر و صدایی راه بیندازند، هرچند وقت یکبار مسأله ای در ایران درست میشود و تمام وعاظ محترم و علماء اعلام وقتشان را که باید در مسایل سیاسی و اجتماعی صرف شود در مسایل جزئی صرف میکنند. در اینکه زید مثلاً کافر است و عمرو مرتد و آن یک وهابی است صرف میکنند. عالمی را که پنجاه سال زحمت کشیده و فقهش از اکثر اینهایی که هستند بهتر است و فقیه تر میباشد میگویند وهابی است!، این اشتباه است، اشخاص را از خودتان جدا نکنید، یکی یکی را کنار نگذارید، نگوید اینکه وهابی است و آن که بی دین است و آن نمیدانم چه هست؟! (اگر این کار را کردید) برای شما چه میماند؟!»

از این رو با توجه به آشنایی قبلی، یک ماه پس از سرنگونی حکومت شاه، توسط یکی از دوستان از دفتر آقای خمینی در قم، وقت ملاقات گرفته و با عده ای از دوستان از تهران حرکت کردیم و یک ساعت قبل از وقت مقرر در اقامتگاه وی حاضر شدیم تا بتوانیم رأس ساعت معین با ایشان ملاقات کنیم، وقتی وارد شدیم پیش از آنکه به اتاق مخصوص ایشان برسیم دیدیم همان عده از آخوندهای خرافی که از اسلام و قرآن به درستی آگاه نیستند و به اخبار مجعوله‌ی مذهبی مغرورند دور او را گرفته اند و چون با ما عداوت و از ملاقات ما با آقای خمینی وحشت داشتند یعنی این ملاقات با دنیا طلبی ایشان نمی‌ساخت، لذا ظاهراً

نگذاشتند که ایشان مطلع گردد و ممانعت کردند. البته اگر کسی بگوید خود ایشان هم به این ملاقات مایل نبود زیرا بعدها به دیگر نامه‌هایی که قطعاً به دستش رسید نیز جواب نداد، ما سخنش را انکار نمی‌کنیم! به هر حال درباریان او ساعتها ما را معطل کرده بالاخره نگذاشتند با ایشان ملاقات کنیم، بلکه ناسزا گفته و مسخره کردند. از این رو دست خالی برگشتیم. بعدها من نامه‌های زیادی برای وی ارسال کردم که برخی از آنها را دوستان مستقیماً و بی واسطه در دستان او قرار دادند ولی ایشان به هیچ یک از آنها جواب نداد!!

[سخنرانی و انتشار اعلامیه در اوایل انقلاب]

اما پیش از اینکه به ذکر ماجرای زندگیم پس از پیروزی انقلاب و تلاشهایی که برای تماس گرفتن و ملاقات با آقای خمینی کردم، پردازم، لازم است ذکر کنم در آیمی که هنوز از اصلاح نا امید نبودم با سخنرانی و انتشار اعلامیه‌های مختلف از نهضت مردم دفاع می‌کردم، که به عنوان نمونه یکی از آن اعلامیه‌ها را که دوستانم در اوایل انقلاب چاپ و نشر نمودند می‌آورم:

بسم الله الرحمن الرحيم

اعلامیه آیت الله سید ابوالفضل علامه برقی

در لزوم هماهنگی و بیداری مردم

مطلب همبستگی مسلمین جهان از صدر اسلام و دوران خاتم الأنبياء (ص) و امیر المؤمنین (ع) تا کنون که مسلمین به رهبری امام خمینی قیام کرده‌اند مطلبی اساسی و حیاتی بوده و می‌باشد. در طول این ۱۴ قرن درخشان و افتخار آمیز، برای

این هدف شریف کوششها شده و بحمد الله نتایج خوبی هم به دست آمده، گو اینکه اشخاص مخلصی هم بوده اند که به اشتباه و به علت درک نکردن موقعیتها در برابر این همبستگی که دستور صریح قرآن کریم و رویه رسول خدا (ص) و ائمه اطهار (ع) و شیوه سایر بزرگان اسلام بوده و می‌باشد، ایستادگی کردند و در نتیجه مشاجراتی به عمل آمده است، که استعمارگران و مستبدین و اطرافیان برای بهم زدن صف مسلمین و از بین بردن اسلام و غارت مخازن و منابع ما از این جریانات سوء استفاده کرده اند و چه بسا بسیاری از این دشمنان و مترفین و راحت طلبان این نوع تحریکات را پایه گذاری نموده اند، ولی خدای حکیم تشبثات آنان را در آخر کار بی اثر نموده است که: «إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا» حقیر در مدت زندگانی طولانی خویش به خاطر مطالب بالا کوششهای بسیار کرده ام، و خلوص نیت من موجب شده که از یاری و حفظ خدای تعالی بهره مند باشم. اکنون که مردم شریف و قهرمان ایران موفق شده اند شاه شریر سابق را از کشور ایران اخراج کنند و با راهنماییهای امام خمینی دولت موقت اسلامی بر سر کار آمده است و ملت می‌خواهد نفس راحتی بکشد، همه ما بایستی، اولاً همبستگی های خود را عمیق تر و بیشتر کنیم. و ثانیاً از هر چیزی که ایجاد رنجش و گسیختگی می‌کند پرهیزیم و آیه شریفه: «وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا» را همواره نصب العین قرار دهیم. معلوم است مردمی که مبارزه کرده اند و اکنون مواجه با کار شکنی ضد انقلاب هستند، بایستی تحت رهبری امام خمینی هم آهنگی و تعاون خود را برای از بین بردن بقایای رژیم طاغوتی و منحنط سابق حفظ کنند و به بیانات آیت الله طالقانی در روز سالگرد مرحوم دکتر مصدق آن مرد ضد استعمار

و فداکار توجه کافی بنماییم؛ زیرا امروز اوضاع ما بسیار حساس است باید دقیقه ای از کید دشمن غافل نبوده اگر چه "إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا".

والسلام علیکم ورحمة الله

سید ابوالفضل علامه برقی اسفند ۱۳۵۷ هجری شمسی - تهران

اما پس از اینکه دیدم ارتباط و مباحثه‌ی علمی با آیت الله خمینی به هیچ طریقی میسر نیست و علاوه بر اینکه ملاقات حضوری با ایشان برایم ناممکن است و خود او نیز نامه‌های اینجانب را بی جواب می‌گذارد و عده ای از روحانی نمایان نا اهل نیز دور ایشان را گرفته اند و مانع اظهار نظر خیرخواهان هستند و می‌توان گفت اختناق از زمان شاه بدتر شده و نمی‌توان حقایق را به ایشان رساند و خودش نیز به اظهار حقایق و یا استماع سخنان افراد خیرخواه و خادم مایل نیست، به کلی مأیوس شدم و چون دیدم اعمال و رفتار این حکومت هم خلاف اسلام است به منظور ادای وظیفه و دفاع از اسلام به مخالفت پرداختم و شفاها و کتبا نسبت به اعمالشان اعتراض کردم. چنانکه یکی از آنها به طور اشاره در کیهان مورخ ۵۷/۱۲/۲۲ نیز ذکر شده است. اعلامیه‌های زیادی نیز برای بیداری مردم نوشتم که چون سانسور حاکم بود و روزنامه‌ها چاپ نکردند ناگزیر مستقلاً چاپ و منتشر کردم. إن شاء الله تعالی در صفحات آینده متن تعدادی از آنها را خواهم آورد. اما پیش از آن لازم است در باره نامه‌هایی که از طرق مختلف برای آقای خمینی ارسال کرده‌ام سخن بگویم:

[نامه های بی جواب مؤلف به آقای خمینی]

چنانکه قبلاً گفتم اینجانب با چند تن از برادران ایمانی با وقت قبلی برای ملاقات با امام به قم رفتم ولی دکانداران مذهبی مانع دیدار ما با وی شدند. از اینرو هنگام بازگشت به تهران با برادر داماد امام یعنی آقای اشراقی تماس گرفتم و از او خواستم نامه مرا به دست امام برساند، ایشان نیز پذیرفت. نامه ای نوشتم و به پسر محمد حسین دادم و او به همراه آقای احمد متبحری نامه ام را به آقای اشراقی تسلیم کرد تا به امام برساند. ولی جوابی نیامد. با اینکه آقای خمینی می‌داند که ردالمکاتبه کرد السلام!

نامه دیگری به استاد فاضل جناب احمد مفتی زاده^۱ که از علمای کردستان است و برای ملاقات با امام به قم می‌رفت سپردم تا به دست او برساند. ایشان نیز پذیرفت ولی متأسفانه باز هم جوابی به من نرسید!

چندین نامه دیگر نیز از طریق چند تن از برادران معتمد دیگر برای امام فرستادم که آنها نیز چون نامه های قبلی بی جواب ماند!!

بار دیگر به واسطه دخترم نامه ای برای آقای خمینی فرستادم؛ زیرا دخترم فاطمه همسر شیخ محمد امیدی قبل از انقلاب در پامنار تهران سالها با خانم ثقفی مادر زن آقای خمینی همسایه و میان ایشان روابط بسیار گرم و کاملاً صمیمانه ای

۱- شیخ أحمد مفتی زاده کردستانی، در سال ۱۳۵۲هـ / ۱۹۳۳م، در ایران تولد شد. او مؤسس (مکتب قرآن) است که بخاطر تربیت جوانان آنرا تأسیس نموده بود. حکومت شاه میخواست او را ترور نماید اما موفق نشد. مفتی زاده مردم را بنام اسلام ناب محمدی برای تأیید حکومت خمینی متحد ساخت. اما بعد از انقلاب، خمینی ناجوانمردانه او را به زندان انداخت و سخت ترین شکنجه ها را در زندان به او وارد ساختند که بر اثر آنها در ۲/۹/۱۹۹۳م شهید شد.

برقرار بود و چون در آن زمان تلفن نداشتند از تلفن دخترم استفاده کرده و خانم ثقفی و دخترم دائما به منزل یکدیگر رفت و آمد می‌کردند و غالبا با هم محشور بودند. خانم ثقفی به فرزندانم علاقه بسیار داشت و دخترانش نیز با دخترم دوستی و صمیمیت داشتند، و هرگاه که سید احمد خمینی در تهران بود برای استفاده از تلفن به منزل دخترم می‌آمد. آقای ثقفی یعنی پدر زن آقای خمینی نیز با خود اینجانب بسیار صمیمیت داشت و زمانی که مبتلا به خرافات بودم در جلساتی که تشکیل می‌داد و احیانا از من نیز دعوت می‌نمود گاهی شرکت می‌کردم. با توجه به این سوابق نامه ای نوشتم و به دخترم دادم تا از طریق زوجه آقای خمینی به دست ایشان برساند. دخترم به قم سفر کرد و به منزل آقای خمینی رفت و گفت حامل نامه ای برای ایشان است. در آن موقع آقای خمینی در حمام بود. همسر امام اصرار کرد که دخترم برای ناهار میهمانشان شود ولی دخترم چون بیمار بود، عذر خواست، وقتی آقای خمینی از حمام بیرون آمد، همسرش به دخترم گفت: برو خودت نامه را به آقا بده، دخترم نامه را داد و گفت این نامه را آقای برقی برای شما فرستاده، خمینی پرسید: کدام برقی؟ دخترم جواب داد: سید ابوالفضل برقی. با شنیدن نامم آقای خمینی به دخترم احترام بسیار کرد و نامه را گرفت و با خود برد و دخترم برای خداحافظی به اندرون نزد خانواده وی برگشت. زوجه ایشان به دخترم گفت ما جواب نامه را از آقا می‌گیریم و برایتان به تهران می‌آوریم. پس از مدتی خانم ثقفی به تهران آمد و میهمان دخترم شد ولی پاسخی همراهش نبود، فقط گفت: آقا در جواب نامه پدرتان گفتند آقای برقی خودشان مجتهد و صاحب نظرند، ولی ایشان مردم دار نیستند.

بدین ترتیب وی از دادن جواب به مطالب نامه هایم طفره رفت و از ترس عوام جرئت نکرد مرا به حضور بپذیرد!!

آقای خمینی غرق در فلسفه یونانی و عرفان بوده و از حقایق قرآنی چندان مطلع نیست و قرآن را نیز متأسفانه با عینک کدر فلسفه و عرفان می‌بیند. حتی کتاب خدا؛ قرآن را قابل فهم نمی‌داند، گویی نخوانده که قرآن «موعظة للناس و بیان للناس» است!! و به قدری به خرافات آلوده است که خوب به یاد دارم زمانی که در مدرسه فیضیه به تدریس اشتغال داشت، شنیدم که به شاگردانش می‌گفت که اگر امام (ع) پف کند ستارگان خاموش می‌شوند! و معتقد بود جمیع ذرات عالم در برابر امام (ع) خاضع اند؟.. _ نعوذ بالله من مضلات الفتن _ کتاب کشف اسرار که حاکی از عقاید اوست آلوده به این خرافات است، انس وی با قرآن در حدی است که در یکی از سخنرانی هایش که از رادیو و تلویزیون پخش شد، گفت: در قرآن سوره منافقون داریم ولی سوره کافرون نداریم و به یاد نداشت که سوره صد و نهم قرآن، سوره شریفه کافرون است!!

علاوه بر این یکی از خصوصیات آقای خمینی، ترس شدید از عوام است و حتی فرزندش احمد را نیز همینگونه تربیت کرده، خبر دارم که پسرش از بیم عوام به عنوان خیرخواهی، نزد آیت الله منتظری از اینکه ایشان اجازه می‌دهد آیت الله نعمت الله صالحی نجف آبادی در حسینیه ایشان تدریس کند، ابراز نگرانی می‌کرد و این کار را به نفع ایشان نمی‌دانست!! علت نگرانی او فقط این بود که آقای صالحی اهل تحقیق و کمتر از دیگران به خرافات مبتلاست و نتیجه در میان عوام از نفوذ و احترام کمتری برخوردار است!

خود آقای خمینی نیز با اینکه با شجاعت تمام به شاه و امریکا و عراق و ... تشر می‌زند، اما به هیچ وجه جرئت ندارد سخنی برخلاف سلیقه عوام الناس بگوید و حتی در بدعت‌های واضح البطلان از قبیل قمه زنی و علم گردانی و..... ابا اظهار نظر صریح نمی‌کند!

[استبداد به رأی برخی از مراجع]

دیگر از عیوب ایشان استبداد به رأی است که تاکنون سبب خسارات سنگین و جبران ناپذیر معنوی و مادی به اسلام و مسلمین شده است. خساراتی که شاید جبران آنها نزدیک به نیم قرن و یا بیشتر طول بکشد. البته این روحیه استبدادی و مشورت نکردن با اهل نظر و مردم مجرب و کارشناس و عدم علاقه به شنیدن انتقاد را در بسیاری از مراجع دیده‌ام. به نظر من آیت الله بروجردی از آقای خمینی مستبدتر^۱ بود، منتهی به قدرت نرسید تا روحیه دیکتاتوری او چنانکه بود آشکار شود. فی المثل زمانی که آیت الله سید محمد حسین طباطبایی تبریزی صاحب تفسیر المیزان که مجتهدی مبتلا به فلسفه یونانی و عرفان وحدت وجودی و ... دیگر خرافات بود، به نوشتن حواشی بر بحار الأنوار مجلسی پرداخت، بروجردی به جای آنکه مطالب او را با قلم رد کند، از نفوذ خود استفاده کرد و مانع ادامه کار وی شد!

به یادم هست که روزی همراه عده‌ای دیگر در مجلس بروجردی بودم که به من گفت: شنیده‌ام به من ایراد دارید، گفتم: آری، صدتا! بروجردی تعجب کرد و گفت: چند تا را بفرمایید، گفتم: یکی اینکه شما در رساله خود تصویر را مکروه

۱- بلی، استبداد دینی بدترین انواع استبداد است.

دانسته اید ولی عکس جنابعالی پشت رساله‌های علمیه شما چاپ شده است، دیگر آنکه در رساله تان زینت کردن مساجد را نابجا می‌دانید ولی خودتان برای زینت مسجد اعظم قم صدها هزار تومان خرج کرده اید! طبعاً مردم خواهند گفت این چه جور مجتهدی است که به فتوای خود عمل نمی‌کند؟! در این موقع هیاهو و قیل و قال اطرافیان‌ش که عصبانی شده بودند بلند شد و سختم را قطع کردند که این حرفها چیست که می‌زنی. آقای بروجردی نیز آنان را ساکت نکرد من نیز گفتم: آقا خودشان گفتند بگو، اگر دوست ندارید نمی‌گویم.

این طرز فکر استبدادی که در بسیاری از علما از جمله آقای بروجردی و خمینی وجود داشت وقتی به ترس از عوام اضافه شود نتیجه اش ضرر در ضرر خواهد بود. فی المثل چون آقای خمینی در همه اقوالش رضایت و یا آرامش عوام را در نظر دارد با اینکه هفتم تیر در حزب جمهوری اسلامی بیش از هفتاد و دو تن کشته شدند ولی ایشان برای تحت تأثیر قرار دادن عوام الناس و استفاده از احساسات مذهبی آنها، عدد مقتولین را برخلاف واقع هفتاد و دو تن ذکر می‌کرد و یا در قضیه صلح با عراق با اینکه عقلاً و اهل نظر مکرراً در باره مصالحه با عراق پس از پیشنهاد صلح از جانب عراق و مضار فراوان ادامه جنگ و از همه مهمتر عدم مشروعیت استمرار آن، گفتند و نوشتند _ البته سانسور خشن و بی رحمانه حکومت آقای خمینی مانع شد که این مطالب به اطلاع مردم برسد _ ولی ایشان به جهت استبداد به رأی نپذیرفت وقتی که کشور کاملاً در آستانه سقوط قرار گرفت و به قول خودشان اوضاع اقتصادی و اجتماعی مملکت از خط قرمز گذشت، با ذلت صلح را پذیرفت، ولی برای آنکه عوام را بفریبید و آرام نگه دارد، به جای آنکه صادقانه به خطای خویش اعتراف کند و بگوید: ای کاش به سخن

خیرخواهان توجه کرده و به دستور قرآن کریم عمل می‌کردم (آیه ۶۱ و ۶۲ سوره انفال) و این مصیبت بر اثر بی توجهی به اوامر قرآن است که بر ما نازل شده، از مردم طلبکار شد که من جام زهر می‌نوشم و آبروی خود را با خدا معامله کردم و با امثال اینگونه سخنان خود را در مقابل عوام، مظلوم جلوه داد؟!!!

[وضع آشفته روحانیت]

وی با اینکه ظاهراً بسیار به امیرالمؤمنین علی (ع) اظهار ارادت می‌کند، ولی به هیچ وجه از آن حضرت تبعیت نمی‌کند و إلا علی مرتضی (ع) در زمان حکومت خود به هیچ وجه دربان و حاجب نداشت و همه می‌توانستند با او در تماس و ارتباط باشند و حتی علناً برخلاف نظر آن بزرگوار سخن می‌گفتند بی آنکه کشته و یا زندانی شوند، ولی ایشان برخلاف آن امام همام چنان خود را در میان عده‌ای آخوند چاپلوس عوامفریب دکاندار محبوس کرده که کسی نمی‌تواند از سد آنها عبور کند و خود را به ایشان برساند در حالی که اگر آقای خمینی واقعا از آن حضرت پیروی می‌کرد می‌بایست راهی برای وصول نمایندگان تمام گروهها اعم از طرفدار و غیر طرفدار خودش، باز می‌گذاشت تا بتواند سخن همه آنها را با دلایلشان بشنود و سپس تصمیم بگیرد و اگر چنین می‌کرد قطعاً زیانهای کمتری به مسلمین وارد می‌شد و به همین جهت است که علی (ع) در نهج البلاغه فرموده: «فلا تطولن احتجاجک عن رعیتک فان احتجاج الولاة عن الرعية شعبه من الضيق و قلة العلم بالأمر = پس به مدت طولانی خود را از مردم پنهان مکن که پنهان ماندن و الیان از مردم، نوعی سخت‌گیری و کم‌اطلاعی از امور است» اما هزار افسوس که ملاحای ایران فقط در حرف پیرو علی (ع) هستند نه در عمل!!

مناسب است که در اینجا ماجرای عبرت آموزی را که از استاذ المجتهدین جناب سید مصطفی طباطبایی شنیده ام نقل کنم تا خواننده محترم بداند که نحوه زعامت آقای خمینی که سرنوشت شصت میلیون نفر در دست ایشان قرار داشت، چگونه بوده است.

زمانی که متفکر و محقق عالیمقام جناب سید مصطفی طباطبایی را پس از نماز عید قربان که در منزل یکی از دوستانش اقامه کرده بود دستگیر و زندانی کردند، مادر ایشان که دختر آیت الله میرزا احمد آشتیانی است به وساطت برادرش که رییس مدرسه مروی بود یعنی آیت الله میرزا باقی آشتیانی به ملاقات آقای خمینی می‌رود و هنگامی بر ایشان وارد می‌شود که وی مشغول وضو گرفتن بود. آقای خمینی ایشان را احترام بسیار می‌کند. مشارِإلیها می‌گوید: حضرت آیت الله پسر من را در نماز عید که من نیز در آن شرکت داشتم دستگیر کرده و به اوین برده اند، از شما مصرانه تقاضا می‌کنم که فردی امین و مورد اعتماد را برای تحقیق علت دستگیری او بگمارید تا معلوم شود به چه جرمی محبوس شده است؟ و بر اینکه مأمور تحقیق حتما فردی قابل اعتماد باشد تأکید بسیار می‌کند. آقای خمینی می‌پذیرد و قرار می‌شود این خانم چند روز دیگر مراجعه کند. روز موعود به جای مادر، همسر جناب طباطبایی _ آیده الله تعالی _ برای اطلاع از نتایج تحقیقات به دربار آقای خمینی می‌رود و با ایشان ملاقات می‌کند. آقای خمینی می‌گوید بنابه تحقیق آقای ابوالحسن طباطبایی فرزند عباس قبلا آخوند بوده و شاه را مدح می‌گفته و تمایلات توده ای داشته است و همسرش بسیار تعجب می‌کند و می‌گوید: خلاف به عرضتان رسانده اند، اولاً نام وی ابوالحسن نیست بلکه مصطفی است، ثانیاً نام پدرش عباس نیست، ثالثاً هیچ وقت آخوند نبوده، رابعاً در تمام عمر

با توده‌ای‌ها مخالف بوده و در رد عقاید آنان سخنرانی‌های بسیار کرده، خامسا هیچگاه شاه را مدح نکرده بلکه در زمان شاه زندانی شده!!^۱

ملاحظه می‌کنید وقتی در چنین مسأله کوچکی اخبار تا این اندازه محرف به آقای خمینی می‌رسیده است خدا می‌داند در امور مشکلت‌تر و پیچیده‌تر و تصمیم‌گیریهایی اساسی که با سرنوشت بندگان خدا ارتباط داشته وضع چگونه بوده است. در حالی که اگر ایشان خود را در حلقه عده‌ای متملق دکاندار محافظه‌کار دروغگو محبوس نمی‌کرد و اجازه می‌داد دیگران نیز خود را به او برسانند، طبعا چنین اتفاقات مضحکی واقع نمی‌شد.

[انگیزه ملاقات با آقای خمینی]

به هر حال قصد من از خواستن وقت ملاقات از آقای خمینی و نوشتن نامه‌های متعدد به او، علاوه بر تظلم و تقاضای آزادی در بیان حقایق دین برای مردم و مبارزه با خرافات، این بود که او را از نتایج اصرار بر به کرسی نشاندن مسأله ولایت فقیه بر حذر دارم و در این مورد با مباحثه و مناظره علمی به او بفهمانم که بر این اصرار عواقب خطرناکی مترتب است؛ زیرا نه در قرآن کمترین اشاره‌ای به ولایت فقیه هست، نه در نهج البلاغه، بحث ولایت در روایات نیز به این معنا که مورد نظر شماست مطرح نیست. از این رو اگر هیجان مردم فرو نشیند و هیاهوی انقلاب آرام گیرد و به تدریج مردم بفهمند که با این نظریه آنها را محجور دانسته‌ای و به نام دین، نوعی استبداد را بر آنها قبولانده‌ای، طبعا آن را کنار می‌گذارند

۱- وقتی این ماجرا را شنیدم به یاد ضرب المثل معروف «حسن و حسین هر سه دختران معاویه اند»

ولی مصیبت عظمی اینست که آن را نه به عنوان یک رأی غلط طرد می‌کنند بلکه به عنوان مطلبی دینی از آن اعراض کرده و این خطا را نه به حساب شما بلکه تمام عیوب این رأی را به حساب اصل دین می‌گذارند و خدای ناخواسته نسبت به اصل دین بدبین و بی‌اعتماد می‌شوند. اما چه کنم که ایشان روحیه‌ای بسیار مستبد داشت و در عین حال به بیداری مردم علاقمند نبود و اجازه نمی‌داد که کسی سخنی بر خلاف رأی او اظهار کند و می‌خواست عوام کورکورانه از ملاها تبعیت کنند.

[ریاکاری معممین و راز بی دینی آیت الله زادگان]

البته در این مورد ایشان تنها نبودند و اکثریت معممین مستبد و ریاکارند. به یاد آمد که در ایام جوانی در قم اقامت داشتم عالمی بود که در دل اینجانب بسیار عزیز و محترم بود و مدتی هم نزد او درس خوانده بودم و گهگاهی نیز برای عرض احترام خدمتش می‌رسیدم و ایشان را در بیرونی منزلش که وضعی بسیار محقر و فقیرانه داشت ملاقات می‌کردم. در اتاق ایشان جز زیلویی مندرس و رنگ و رو رفته و یک کرسی کهنه و فرسوده که لق می‌زد، چندان چیزی وجود نداشت، از این رو ایشان در نظرم مظهر زهد و تقوی و اعراض از دنیا بود و حتی یکبار یک ریال نزدیک کرسی ایشان گذاشتم و خارج شدم. مدتی گذشت و جناب آقا ناشیگری و مرا به جشن عروسی دخترش دعوت کرد و بدین ترتیب پای نگارنده به اندرونی ایشان باز شد و دیدم که اندرونی حضرت آقا زمین تا آسمان با بیرونی تفاوت دارد، اتاقهای عالی و فرشهای نخ فرنگ و آینه‌های قدی و رفاه

آشکار و خلاصه اوضاع بیرونی که در معرض دید عوام بود، هیچ تناسبی با اوضاع اندرونی نداشت!!

روحیه توجه به عوام و رقابت ملاها در انجام کارهایی که در معرض دید عامه مردم قرار گیرد، عیبی است که اکثراً به آن دچارند. به خاطر دارم وقتی بروجردی در مسجدش دو گلدسته ساخت، چندی بعد گلپایگانی هم برای اینکه از او عقب نماند، بی آنکه ضرورتی باشد، اقدام به ساختن دو گلدسته کرد! زیرا این کار بی فایده در نظر عوام جلوه می‌کرد! اما چند سال بعد که من به گلپایگانی مراجعه کردم و از او برای دو خانواده فقیر قمی که اتفاقاً از سادات موسوی بودند و منزلشان فاقد آب لوله کشی بود، کمک خواستم، ابتدا اقدامی نکرد.

به عقیده نگارنده مهمترین علتی که تعداد زیادی از آیت الله زادگان بی دین از آب در می‌آیند این است که فرزندان تفاوت ظاهر و باطن اعمال پدران خود و ریاکاریهایشان را بالعیان می‌بینند و طبعاً تحت تأثیر اقوال ایشان قرار نمی‌گیرند و درست تربیت نمی‌شوند.

[روحانیون بر سه قسم هستند]

سالها پیش در باب میم تألیف خود، یعنی تراجم الرجال (در احوال میرزای شیرازی) در باره علما مطلبی نوشتم که ذکر آن در اینجا بی‌مناسبت نیست:

"روحانیین بر سه قسم اند و خرابی کار به واسطه دو قسم آنها بوده و قسم سوم پیوسته در ضعف بوده و نتوانسته خدمت شایانی برای خلق انجام دهند:

قسم اول علمای ریاست طلب ثروت خواه که با هر مقام پیوند کردند و می‌کنند و غالباً مصدر امور بوده اند، رتق و فتق امور و زمام کار به دست ایشان

بوده و می‌باشد و مرجعیت و مصدریت داشته و غالباً بر وفق میل زمامداران حرکت می‌کرده اند، پس نه تنها خدمتی برای خلق نکردند بلکه سد راه بودند.

قسم دوم ریاکاران زاهد نمای عالم نمای احمق که فهم اجتماعی نداشته اند و یا تجاهل می‌کرده اند و خود را به ساده لوحی می‌زدند و اگر کسی می‌خواست در بیداری مردم قدمی بردارد او را تکفیر می‌کردند و پیوسته در هر زمان قسم دوم نزد مردم مقامی و در دل مردم جایی گرفتند و به راستی مردم خیال می‌کنند که عالم یعنی همان و حاکم شرع یعنی همان و امام زمان یعنی همان و امام جماعت عادل یعنی همان که بسیار ساده باشد و چیزی نفهمد و از همه چیز بی اطلاع باشد و به غیر از عبادت شخصی به کاری نپردازد.

قسم سوم علمای خدا ترس زیرک مطلع که به مردم اهمیت ندادند و مردم هم ایشان را نشناختند و با ایشان سر و کاری نداشتند و غالباً اینگونه دانشمندان در گوشه ای به عزلت بودند و مسلمانان مراوده با ایشان نکردند و با آنکه دلسوز ملت بودند و معایب را می‌فهمیدند و از تزویر دشمنان آگاه بودند ولی جرئت نداشتند و اگر گاهی اظهاراتی کردند مرعوب و مقتول، بلکه تکفیر شدند، تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل."

عقیده مؤلف آن است که تا مردم بیدار نشوند و از جهالت به علم قدم نگذارند و دانشمندان طبقه سوم زیاد نشوند و از اختفا آشکار نگردند، کار جهانیان خراب مانده و راه سعادت هویدا نخواهد شد.

[بیداری مردم. خطری برای روحانیت]

اینجانب نیز هنگامی که شروع به مبارزه با انحرافات و خرافات نمودم، گمان می‌کردم با دلیل و برهان و منطق می‌توانم فریب خوردگان و اهل خرافات را بیدار کرده و از بدعتها نجات دهم و از دست چنگال گرگان دینی برهانم، چند تن از علمای مشهور به نگارنده تذکر دادند که حضرت آقا، مردم دلیلی نمی‌پسندند و تابع منطق و دلیل نیستند. عوام تابع احساسات و عادات و تعصبات مذهبی و قومی و گرفتار آداب و امور مانوس خویش اند. تو اگر هزار دلیل و برهان برایشان بیاوری، بیشتر شک می‌کنند! و به عقیده خرافی خود بیشتر می‌چسبند!! عوام مقلد اند و وظیفه مقلد نادانی و تبعیت است، علمای زیرک و دکانداران مذهبی به هر قیمت که باشد نخواهند گذاشت پیروانشان بیدار گردند و به هر طریقی باشد آنان را تحت رهبری خود و یا در واقع برای سواری خود نگه می‌دارند و هر کس بخواهد آنان را پیاده کند با او می‌جنگند و خون او را حلال می‌شمارند، زیرا نمی‌خواهند مردم اهل تعقل و استدلال تربیت شوند و بی دلیل و مدرک چیزی را نپذیرند. حضرت آقا، اگر تو کسی را بیدار و آگاه کنی یک درهم به تو نمی‌دهد ولی اگر خر سواری کنی میلیون میلیون می‌دهند. تو می‌خواهی مردم را هدایت کنی، آنکه آگاه شد نه به تو سواری می‌دهد نه به دیگری، ولی آنکه مقلد است میلیونها تومان به مرجع یا به مرشد و یا بگو به رهبر خود، مال و بلکه جان می‌دهد. آیا ندیدی مردم ری (منطقه شاهزاده عبدالعظیم) چهار و نیم میلیون تومان داده اند و یک عَلم خریدند و زیر آن چرخ می‌زنند و افتخار هم می‌کنند، ولی اگر تو صد دلیل بیاوری که این کار غلط است، فایده ای که برایت ندارد، هیچ، بلکه ضرر هم دارد و ممکن است رهبرشان اشاره کند که این سید به عَلم امام حسین (ع) اهانت کرده،

خونش هدر است او را بکشید، آن وقت هیچ کس نیست که از تو جانبداری کند. تو گر بخواهی یک دکان سبزی فروشی را از صاحبش بگیری با پنجه هایش چشم تو را از کاسه در می‌آورد، چگونه می‌خواهی مریدی را که از یک ده شش‌دانگ بهتر است از مرادش جدا کنی.....

من چون جوان و ساده بودم باور نمی‌کردم که اغلب مردم چنین باشند و احساس مسؤولیت می‌کردم و می‌گفتم صد نفر بیدار شوند و شاید عده قلیلی را بتوانم از چنگال عوامفریبان نجات دهم. ولی پس از سالیان دراز دریافتم که آن دوستان چندان بیراه نمی‌گفته‌اند؛ زیرا بزرگان مذاهب سعی دارند مردم

سخنانشان را بی چون و چرا و بدون طلب دلیل، بپذیرند و اوامرشان را گردن نهند و اگر کسی برخلاف این طریق مشی کند و بخواهد مردم را چنانکه اسلام

داد از دست عوام	ز عوام است هر آن بد که رود بر اسلام
داد از دست عوام	کار اسلام خراب است ز غوغای عوام
نپذیرند یکی	آنچه از عقل و زوحی است در آن نیست شکی
داد از دست عوام	وحی منزل شمرندی همه اوهام عوام
همچو دیوان برمند	گر بخوانی همه قرآن به تو وقعی ننهند
بپذیرند عوام	از همه شرک، غلو، یا بگو مدح امام
غم افزون نکند	غم دل با که بگویم که دلم خون نکند
داد از دست عوام	سرفرو برد به چاه و غم دل گفت امام
ای جگر نوبت توست	دل من خون شده در آرزوی فهم درست
داد از دست عوام	جان به لب آمد و نشنید کسی جان کلام
نام این بی ادبان	عقل آن به که همه عمر نیارد به زبان
داد از دست عوام	که در این قوم نه عقل است و نه ننگ است و نه نام
پند گیرید ز من	پیش جهال زدانش نسرایید سخن
داد از دست عوام	که حرام است و حرام است و حرام است و حرام
به کلامش نچمند	عقل ار بسمله خواند همه از او برمند
داد از دست عوام	مجلس روضه شود، گرد شوند از در و بام
این بود مذهبشان	به سر و سینه بکوبند همه رقص کنان
داد از دست عوام	دم بگیرند و برقصند به هر ماه حرام
بسته بالای شکم	علمت است یکی بدعتی از اهل عجم
داد از دست عوام	پهلوانی کشد آنرا که بود احمق و خام
نی به قانون هدی	دهل و طبل و علم نیست به قرآن خدا
داد از دست عوام	این بود بدعت جهال و عوام

خواسته است، به تفکر وادارد و لا اقل از تقلید کور کورانه باز دارد، او را به انواع تهمت‌ها می‌کوبند، از یکی از دوستانم که کتابفروشی دارد شنیدم که آخوندی به نام آیت الله انصاری به مغازه او می‌آید و کتاب احکام القرآن مرا می‌بیند و به دوست ما می‌گوید: خرید و فروش این کتاب حرام است و ترویج آن جایز نیست. کتابفروشی از او سؤال می‌کند برای چه این کتاب حرام است، در این کتاب چه مطلبی هست که موجب حرمت آن شده. آخوند جواب می‌دهد: من آیت الله انصاری هستم، من مجتهدم و می‌دانم که چه می‌گویم. دلیل چرا می‌خواهی؟ من به تو چه بگویم؟!

ملاحظه می‌فرمایید که اگر کسی دلیل پیرسد با جواب سر بالای آقایان مواجه می‌شود و اصولاً این افراد از اظهار دلیل اکراه دارند.

[مصایب وارده بر علمای حق گو و مجاهد]

نه تنها من با این مشکل مواجه بوده‌ام که هر کس خواسته است به مسلمین خدمت کند با انواع افتراها و مشکلات درگیر بوده، از جمله پاسداران آخوندها به کسانی که در نماز جمعه‌ی آیت الله سید محمد جواد موسوی غروی اصفهانی حاضر می‌شدند حمله کرده و مردم نماز گزار را مورد ضرب و شتم و آزار قرار داده‌اند و برخی را دستگیر کرده‌اند و خود ایشان نیز مدتی مخفی و دربدر بود و برای اقامه نماز جمعه امنیت نداشت!! اگر کسی آثار این فاضل محقق را که قصد بیدار کردن مردم را داشته، مطالعه کند، در اکثر تألیفات و سخنرانیهایشان مکرراً با این مضمون مواجه می‌شود که اگر مطالبم را صحیح نمی‌دانید به جای طعن و لعن و توهین و افترا و تکفیر و تفسیق، اشتباه مرا و نادرستی مطالبم را با دلیل و برهان بیان

کنید ولی به قول خودش در جواب قال الله و قال الرسول و قال علی (ع) و قال الصادق (ع) جز تهمت و ناسزا و نسبت‌های ناروا چیزی عائدش نشده است، و حتی نتوانسته بسیاری از تألیفات و تحقیقات خود را منتشر سازد؛ زیرا مخالفان می‌دانند که دلیلی در اختیار ندارند. از این رو ترجیح می‌دهند که مردم در غفلت باقی بمانند و با اینگونه آثار آشنا نشوند.

البته آقای غروی بختیار بوده است و إلا جواب استاد حیدر علی قلمداران را با گلوله سربی داده اند!! که خداوند تبارک و تعالی به فضل بی منتهاش ایشان را از مرگ نجات داد. ماجرا از این قرار است که بعد از تألیف کتاب نصوص امامت یا شاهراه اتحاد پس از اینکه وی توسط آیت الله شیخ مرتضی حائری تهدید می‌شود، روزی آخوندی جوان در روستای دیزیجان به دیدار استاد می‌آید و پس از یک مباحثه طولانی در باره مسایل مورد اختلاف، سرافکننده باز می‌گردد، همان شب هنگامی که همه اهل خانه در خواب بوده اند، ناشناسی وارد منزل شده خود را بالای سر استاد می‌رساند و گلوله‌ای به گردنش شلیک می‌کند و با اینکه استاد در خواب بود و هیچ حرکت نمی‌کرد و ضارب نیز با وی فاصله‌ای نداشت اما گلوله فقط گردن ایشان را زخمی می‌کند و به لطف پروردگار منان، استاد معجزه آسا از مرگ نجات می‌یابد و بر ضارب و محرکین وی ننگ باقی می‌ماند. چند بار هم قصد ترور استاد المفسرین والفقها فی عصرنا، جناب سید مصطفی حسینی طباطبایی را داشته اند که بحمد الله تعالی موفق نشده اند. اما چند بار مرا و ایشان را بی‌گناه به زندان برده اند!! آری بزرگترین گناه ما آگاه کردن مردم از حقایق دین بوده است!! و این کار در حکومت ملاها بزرگترین جرم است!!

اما در هر حال اینجانب فقط حس مسؤولیت خود را در برابر پروردگار ارضا کرده و معتقدم که نزد خداوند و محکمه قیامت می‌توانم بگویم که تا حدودی ادای وظیفه کرده‌ام و امیدوارم که مقبول درگاه احدیت واقع شود و من نیز از مصادیق این آیه قرآن کریم باشم که می‌فرماید: "وَإِذْ قَالَتْ أُمَّةٌ مِّنْهُمْ لِمَ تَعِظُونَ قَوْمًا اللَّهُ مُهْلِكُهُمْ أَوْ مُعَدِّمُهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا ۗ قَالُوا مَعذِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّنَا وَلَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ = و یاد کن آنگاه را که گروهی از ایشان گفتند چرا کسانی را که خداوند هلاکشان می‌سازد و یا شدیداً عذاب خواهد فرمود، پند می‌دهید. گفتند: تا ما را به نزد پروردگار عذری باشد و شاید که ایشان نیز پروا کنند" (الأعراف / ۱۶۴) و از مصادیق این آیه نباشم که می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَأَهْدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ ۗ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ = همانا خداوند آنان را که آنچه از بینات و سخنان روشن و هدایت نازل کرده و پس از اینکه در این کتاب برای مردم بیان نموده ایم پنهان می‌دارند، لعنت می‌کند و لعن کنندگان نیز آنان را لعن می‌کنند» (البقره / ۱۵۹) و امیدوارم که تا حدودی به دستور رسول خدا (ص) در این حدیث شریف که فرموده: «إذا ظهرت البدع في أمتي فليظهر العالم علمه فمن لم يفعل فعليه لعنة الله = زمانی که در امتم بدعتها هویدا گشت، برعالم است که علم خویش را آشکار کند، هر که نکند لعنت خدا بر او باد» (اصول کافی، حدیث ۱۵۸) عمل کرده باشم. "ما توفیقی إلا بالله عليه توکلت و إليه أنيب".

به هر حال اینجانب عقاید خود را در کتب و تألیفات خود صریح و به طور روشن نوشته‌ام ولی عالم نمایان مانع از نشر کتابهایم هستند.

آری اسلام دین کامل و موجب سعادت دنیا و آخرت است و دین تمام انبیای الهی اسلام بوده و کسی حق ندارد اصول اسلام و فروع آن را کم و یا زیاد نماید. و همچنین کسی حق ندارد پس از اسلام، دین و یا مذهبی و یا مسلکی بیاورد و همه ائمه اهل سنت و همه ائمه شیعه هیچ کدام مدعی آوردن مذهب نبودند. بلکه پیروان ایشان هر کدام مذهبی به نام آنان ساخته و پرداخته و موجب تفرقه میان مسلمین شده اند، یعنی هر کدام از اهل مذاهب، اسلام را مخلوط به اوهام و افکار و روایات مجعوله کرده و مذهبی ایجاد کردند. اینان ائمه _ علیهم السلام _ را بدنام کرده اند. در اسلام خرافات نیست ولی مذاهب مخلوط به اوهام و خرافات است. در اسلام انبیا و اولیا صفات خدا را ندارند و در افعال خدا شرکت ندارند و فقط مأمور ابلاغ اوامر و فرمانهای الهی می‌باشند. مثلاً انبیا و اولیا مکان واحد دارند و محدودند، چه خودشان و چه علمشان همه محدود است و همه جا حاضر و ناظر نیستند، و عالم به غیب و عالم به کل شیء و عالم بماکان و ما یکون و ما سیکون نیستند و اخباری که غیر از این می‌گویند تماماً مجعول و ضد قرآن اند.

آری، علمای مذهبی (تمام مذاهب) دانسته و یا ندانسته دین اسلام را تغییر داده و کم و زیاد نموده اند یعنی مثلاً دین اسلام سهل و آسان بود، اینان سخت و مشکل نموده اند. اسلام سبک بود، ولی اینان سنگین نموده اند، و فروع زیادی بر فروع آن افزوده اند، و هم چنین بر اعتقادیات آن نیز افزوده اند. چگونه اینان دینی را که دین تعلیم و تعلم بوده و طلب علم دین بر هر مسلمان واجب بوده تبدیل به دین تقلید و تعصب نموده اند؟

اسلام دین مساوات و مواسات است و تبعیض در آن نبوده ولی مذاهب تبعیض نژادی و تبعیض طبقاتی را در اسلام وارد ساختند. سید و غیر سید و

روحانی و غیر روحانی، و امام و مأموم در اسلام همه مساوی می‌باشند، ولی در مذاهب برای هر یک تکالیفی است که برای دیگری نیست. برای سید خمس است که برای غیر سید نیست. برای امام و نایب امام، سهم امام است که برای غیر امام و غیر نایب امام نیست، فهم دین و اطلاع از مدارک دین مخصوص روحانی است، ولی بر غیر روحانی واجب نیست و فقط تقلید برای او کافی است. روحانی دادگاه ویژه دارد که از دادگاه سایرین جداست.

در اثر چنین تقلیدی مردم به انواع شرک مبتلا شده‌اند. از جمله خواندن غیر خدا و حاجت خواستن از غیر خدا در آنجایی که مدد غیبی و غیر عادی لازم است، و این به روشنی و وضوح تمام شرک است. خواندن غیر خدا در حوایج دنیوی و حوایج عرفی به عنوان تعاون اشکالی ندارد به شرطی که طرف زنده و حاضر باشد نه آنکه غایب، و یا از دنیا رفته باشد. باید به مردم فهماند که انبیا و اولیا پس از وفاتشان از دنیا بی‌خبرند، و نسبت به مردم هیچ وظیفه‌ای ندارند. باید به مردم فهماند که در اسلام حجتی جز انبیا و عقل نیست و خداوند برای بندگان خود جز این دو را حجت قرار نداده است. لازم است مردم بفهمند در اسلام باید همواره برای اجرای قوانین الهی مجری و زمامداری در میان مردم باشد و از حال مردم مطلع بوده و در دسترس باشد و اولوا الامر و یا زمامداری که در دسترس مردم نباشد و مردم از او بی‌خبر و او از مردم بی‌خبر باشد ربطی به اسلام ندارد. باید به مردم فهماند برای مسلمین معلمی که احکام و عقاید اسلام را تعلیم بدهد همواره لازم است، و چنین کسی امام نامیده می‌شود و آن امام تابع دین است، نه اصل دین و نه فرع دین. و نباید به نام امام اصل و فرع دین را کم و زیاد کرد و ما

هر امامی که تابع اسلام و مبین قوانین و مجری احکام آن باشد، از صمیم قلب قبول داریم.

باید به مردم فهماند اعمال و عباداتی که مذهبیون متعصب به نام دین و مذهب انجام می‌دهند، از قبیل سینه زنی، علم گردانی، قمه زنی، نذر برای غیر خدا و بدعت و حرام و موجب وزر و وبال و دوری از خداست.

تا دین و مذهب دکان نان و تأمین زندگی است، متصدیان آن نمی‌گذارند مردم بیدار شوند. در دین اسلام فقط سنت رسول (ص) حجت است ولی در مذهب، دوازده سنت دیگر از ائمه خود را که در بسیاری از موارد بر خلاف سنت منقول از پیامبر (ص) است، حجت می‌دانند. در حالی که قطعاً ائمه _علیهم السلام_ بر خلاف قول رسول الله (ص) سخن نمی‌گفته‌اند.

اینجانب خود را معصوم نمی‌دانم و معتقدم که عقاید طبق کتاب خدا و سنت رسول اکرم است و هر کس جز این بگوید گمراه است. حال اگر کسی مرا در اشتباه می‌داند، بر او واجب است با دلیل و برهان مرا هدایت کند نه آنکه مانند روحانیان زمان ما به فحش و تکفیر و تفسیق پردازد. به همین جهت همچنانکه قبل از انقلاب برای مباحثه و مناظره علمی اعلام آمادگی کرده بودم، بعد از انقلاب نیز اعلامیه‌ای دیگر نوشتم و برای چاپ، به روزنامه‌ها فرستادم، ولی هیچ یک از جرائد آن را چاپ نکردند لذا در حدی که می‌توانستم آن را تکثیر و میان دوستان و مردم پخش کردم، متن اعلامیه مذکور به قرار زیر است:

بسمه تعالی

با کمال شجاعت و شهامت به اطلاع عموم می‌رساند چون بدگویان ما که نه تقوی دارند و نه از قرآن مطلع اند، با کمال بی‌انصافی ما را از جماعت و سخنانی محروم کردند و مردم را به قضاوت یک طرفه واداشته و تظاهر به دوستی علی علیه السلام می‌کنند در صورتی که دوست علی کسی است که تابع قرآن باشد و از آیات مطلع و مطیع باشد، اینان همه خود دشمن آن امام بوده و برای دکانداری دم از آن امام می‌زنند و صفاتشان ضد صفات علی (ع) و اعمالشان مخالف آن حضرت است، ما خود را اولین دوست و پیرو علی می‌دانیم و از حق‌گویی و روشن کردن مردم دریغ نداریم و حاضریم در میزگرد تلویزیون و رادیو و یا در مجالس عموم به بحث با ایشان پردازیم. اینان اگر دلیلی داشتند نباید به زور و جبر تمسک جویند و ما را به سکوت مجبور سازند و مردم را به ما بدبین کنند.

الأحقر السید ابوالفضل البرقی (۱ صفر ۱۴۰۸)

[نمونه‌هایی از نامه‌های بی‌جواب مؤلف به آقای خمینی]

اکنون باز کردیم به ماجرای عدم توفیق اینجانب در ملاقات حضوری با آقای خمینی و اینکه وی به هیچ‌یک از نامه‌هایم جواب نداد. متن دو نامه از نامه‌های متعددی را که قبل از زندانی شدن برای او فرستاده‌ام، در زیر نقل می‌کنم:

بسمه تعالی

حضرت مستطاب آیت الله آقای خمینی پس از عرض سلام و تقدیم ادعیه خالصه و تبریک و خیرمقدم و ابراز اشتیاق زیارت وجود مبارک این نامه تظلمی است از طرف ده هزار نفر از دوستان و خیرخواهان.

شرط رسیدن به هدف و ثمره انقلاب همانا احقاق حق و توبه از انحراف است. روحانیت نباید مانند رژیم طاغوتی زورگو باشد.

حضرت آیت الله بسیاری از حقوق پامال شده و کسانی که رأس انقلاب و به فکر احقاق حق بوده اند، دنیا به آنان فرصت نداده، ترک الفرص غصص. اینجانب چنانکه مسبقاً چهار سال است در مبارزه ها شرکت داشته ام، در این اواخر دولت هویدا و رژیم طاغوتی شاه برای کوبیدن من روحانی نمایان و روضه خوانها و هم عوام را تحریک کرد و هزاران تهمت ناروا بستند و مرا بدنام و حتی مخالف دین و نعوذ بالله دشمن امیر المؤمنین (ع) خواندند. در اکثر منابر و محافل از من بدگویی کردند و به توسط ساواک و سازمان امنیت و شهربانی هجوم کردند و مسجد مرا گرفتند و به زندانم بردند و پس از مدتی تعهد گرفتند که به مسجد بروم و سپس در خانه مرا کنده و به خانه ام ریختند تا آنکه عیالم از ترس بیمار شد و شهید گردید و پسر مرا به زندان بردند در حالی که فرزند دیگرم هشت سال در زندان حبس دیده بود و کتابهایم پس از چاپ توقیف گردید. آری، رسم و ره آزادی یا پیشه نباید کرد یا آنکه زجان و سر اندیشه نباید کرد

تعجب باید کرد همان امامی که ساواک و شهربانی با نصب عکس شاه به مسجد ما وارد و غصب نمودند، اکنون همان امام رییس کمیته امام خمینی شده (یعنی مقرب الخاقان مقرب الامام گردیده) اکنون در سن پیری در بدر و سرگردان

و نمی‌توانم در جایی مسکن‌گزینم و از ترس خرافاتیان به منزل خودم در قم حق رفتن ندارم. چرا برای آنه دولت استعمار: اسلام را خرافات نشان داده و جوانان را از دین رمانیده و به واسطه ترویج خرافات دین اسلام را زشت و آلوده نشان داده. گناه من مخالفت با خرافات و بدعت‌های مذهبی بود، گناه من جدا کردن حقایق قرآن از خرافات بود، گناه من پیروی از کتاب خدا و سنت رسول (ص) بود، گناه من جلوه دادن اسلام حقیقی بود، گناه من رفع آلودگی از چهره تابناک اسلام بود. در کوبیدن من روحانیت با دولت شاه همکاری کرد. هر چه به آقایان نوشتم من حاضریم بحث کنم و اگر اشتباهی کرده‌ام، با دلیل برگردم مرا روشن فرمایید. در پاسخ جز فحش و تکفیر و تهمت و تحریک عوام چیزی نیافتم. کتبی پی در پی برای کوبیدن من به آزادی چاپ و با شماره وزارت فرهنگ با نیرنگ، مجاز و منتشر می‌شد. در اثر این کارها عده بسیاری به روحانیت بدبین و آنان را زورگو می‌دانند. حضرت‌عالی برای رفع بدبینی آنان و دفع ظلم و احقاق حق نسبت به اینجانب توجهی مبذول و عکس‌العملی ابراز نمایند. چگونه مسیحیان و یهودیان و کلیسا آزاد است. و مساجد اهل سنت آزاد است؟ اما اینجانب و مسجدم باید موجود نباشیم و حق حیات و آزادی سلب شده، چرا؟ زیرا می‌گویند برقی سنی است در حالی که برقی سنی اصطلاحی نیست، بلکه مسلمان و شیعه واقعی است. برقی منتظر محکمه یوم‌الدین و عدل رب العالمین است. «إن أريد إلا الإصلاح ما استطعت و ما توفیقی إلا بالله علیه توکت و إليه أنیب» والسلام علیکم ورحمه الله و برکاته.

خادم الشریعه المطهره.

سید ابوالفضل ابن الرضا البرقی.

منتظر جواب.

بسمه تعالی

محضر انور مرجع عالی قدر حضرت امام خمینی مد ظلّه العالی
پس از عرض سلام و تقدیم ادعیه خالصه اینجانب هفتاد سال دارم و
همواره آرزومند دولت اسلامی و حکومت اسلامی اصیل بوده و می‌باشم و چهل
سال در مبارزات حقه علیه باطل شرکت کرده‌ام، با فداییان اسلام و با آیت الله
کاشانی و در تظاهرات و رأی جمهوری اسلامی شرکت داشتم و چند نفر از
اصحاب من در حملات پادگان جمشیدیه کشته شدند و نوه من تیر خورد. ولی
اکنون از دست روحانی نمایان امنیت جانی ندارم و از کثرت تهمت و افترا و
تکفیر آبرویی برایم نمانده.

همان روحانی نمایان که به نام دین دینداران را می‌کوبند و به نام حق
حقوقیان را نابود می‌کنند و به نام علی (ع) پیروان او را ناصبی می‌شمرند. فداییان
اسلام را چه کس در مدرسه فیضیه به امر آقای بروجردی کتک زدند. مرحوم
حاجی شیخ فضل الله نوری را پانزده هزار آخوند به دار زدند و زیر دار او دست
زدند چنانکه مسیح را یهودیان به دار زدند به خیال خود.

شما فرمودید سنی و شیعه برادرند ولی این حقیر با جمعی از دوستانم از
اطرافیان شما وقت گرفتیم و آمدیم قم به زیارت شما، چون اطرافیان شما
دیدند به بهانه اینکه برقی سنی است راه ندادند با اینکه وقت داده بودند در حالی
که این حقیر خود را شیعه حقیقی می‌دانم. اطرافیان شما بهتر از اصحاب رسول
خدا و حضرت امیر نیستند و حتماً به شما خیانت کرده و می‌کنند، چگونه بزرگان
یهود و نصاری را راه دادند برای زیارت شما ولی مرا راه ندادند.

در دولت طاغوتی شاه مأمورین ساواک و شهربانی با عکس شاه آمدند و عده ای را تحریک کرده و مسجد و منزل مرا گرفتند، چون میان منزم ریختند عیالم ترسید و شهید گردید و در اینحال امام را ساواک آورد و در مسجد به امامت نصب کردند، همان امام مسجد زورکی الآن رییس کمیته امام خمینی شده یعنی مقرب السلطان و مقرب الامام گردیده ولی حقیر که ۲۷ سال امامت مسجدم را داشتم اکنون دربدر و سرگردان و حتی جرئت رفتن منزم به قم ندارم و خودم و فرزندم را تهدید به قتل می‌کنند. باید بگویم ۸ سال در زندان فرزند دیگرم را نگه داشتند، و در زندان از خود من تعهد گرفتند که به مسجد نروم و سخنرانی نکنم و کتب مرا سانسور و توقیف کردند و روضه خوانها را تحریک کردند که در تمام منابر برای من فحاشی کنند و هزاران تهمت بزنند و حتی تکفیر کنند و هر بی سوادى با اجازه اداره نگارش و اطلاعات بر من رد بنویسد و فحاشی کند و پی در پی چاپ شود در حالی که من اعلام کردم اگر به من اشکالی دارند تذکر دهند و برای بحث با من حاضر شوند و مرا آگاه گردانند ابدًا اعتنا نکردند.

مدارک آنچه ادعا کردم حاضر است

اکنون در تهران منزل مسکونی ندارم اکنون حاضرم در محضر حضرتعالی و یا هر کس که شما تعیین کنید از قبیل حضرتین آیت الله طالقانی و یا منتظری که بی غرض باشد ثابت کنم که جز حقایق اسلام و دفع خرافات و دعوت به وحدت اسلامی در کتب من چیزی غیر از اینها نیست و اگر حق من احقاق نشود محاکمه ما به فردای قیامت در محکمه مالک یوم الدین خواهد بود و حضرتعالی در هر جریان که ظلمی بشود در زمان فعلی مسئول خواهید بود. من خود و رفقایم سه ساعت در میدان جنگ برای دفع حکومت طاغوتی در میان تیرباران بودیم و

روحانی دیگر جز خودم ندیدم ولی روحانی نمایان که در دولت طاغوتی خوش بودند اکنون خوشند ولی من در سن ۷۰ سالگی دربدم و هر شب منزل یکی از دوستانم خانه بدوشم و ما آرید إلا الإصلاح ما استطعت، به هر حال مرا احضار فرمایید تا بتوانم هم زیارت کنم و هم تظلم نمایم. این نامه هفتم است که توسط صبیبه ارسال گردید.

آدرس فرزندانم در قم مقابل حمام عشقعلی والسلام علیکم رد المکاتبه کرد السلام.
منتظر جواب ۱۳ جمادی الاولی ۱۳۹۹ سید ابوالفضل ابن الرضا برقی

[چند نمونه از اعلامیه های مؤلف]

چنانکه پیش از این نیز گفتم، پس از اینکه از اصلاح امور توسط آقای خمینی و اعوان و انصارش ناامید شدم، از تأییدشان دست کشیدم و برای ادای مسؤولیت شرعی با بدعتها و انحرافات مخالفت کردم و چون در اوایل کار، هنوز انقلاب مردم کاملاً هدر نشده بود و کمی آزادی وجود داشت، پاره ای از مقالات مرا بعضی از روزنامه ها درج نمودند. ولی کم کم سانسور و اختناق کامل برقرار و اکثر روزنامه های غیر حکومتی توقیف گردید، در نتیجه من نیز نتوانستم مطلبی را به چاپ برسانم. در اینجا با رعایت اختصار فقط به ذکر چند نمونه از اعلامیه های خود که در آن زمان برخی از روزنامه ها توانستند نشر نمایند اکتفا می کنم:

از آن جمله اعلامیه ای است که روزنامه آیندگان به شرح زیر در شماره

۳۳۸۵ مورخ ۱۳۵۸/۴/۵ درج نمود که در زیر نقل می شود:

آیت الله العظمی برقی در نامه ای به آیندگان به ماده ۱۲ قانون اساسی

اعتراض کرد:

قانون اساسی نباید موجد تفرقه باشد

آیت الله العظمی برقی استاد روانشاد آیت الله مطهری دیروز در مقاله ای که برای آیندگان ارسال داشت نقطه نظرها و دیدگاه خود را در باره پیش نویس لایحه قانون اساسی تشریح کرد. متن مقاله به این شرح است:

بسمه تعالی

روزنامه آیندگان و فقه الله لما یحب و یرضی

پس از سلام و تقدیم دعا، انتظار آن است که مقاله این جانب که برای خیرخواهی دولت و ملت فرستاده شده آن را در روزنامه خود درج فرماید.

بسمه تعالی

اعتراض به ماده ۱۲^۱

قانون اساسی نباید موجد تفرقه باشد

نویسندگان قانون اساسی نباید به نام مذهب، تفرقه میان مسلمین را ابقا کرده و دامن بزنند. نام مذهب در کتاب خدا و سنت رسول (ص) نیست. اینجانب با اینکه خود را شیعه حقیقی می‌دانم و امامان اهل بیت را قبول دارم، ولی مقام امام و امامت را مقام رهبری و راهنمایی به سوی دین می‌دانم. یعنی امام تابع دین است و مروج آن، نه اصل دین و نه فرع آن است. دین مجموعه ای است از قوانین اصول و فروع، و هر امامی باید تابع و مبلغ آن باشد. دین اسلام دین واحد است و کسی

۱- برای تفصیل قانون اساسی ایران به سایت: www.ghavanin.ir/detail.asp?id=5427

مراجعه شود.

حق ندارد بر آن چیزی کم و یا زیاد نماید و حق ندارد پس از اسلام مذهب بیاورد و هیچ کدام از ائمه شیعه و یا سنی ادعای آوردن مذهب نکردند. امام جعفر صادق (ع) خود را جعفری نخواند و نگفت من مذهبی به نام جعفری آورده ام و هم چنین ابوحنیفه و یا شافعی نگفتند ما مذهبی آورده ایم، حضرت امیرالمؤمنین (ع) فرمود من فلان مذهب را دارم. امام حسین (ع) فرمود من جعفری هستم. پیروانشان پس از گذشت سیصد سال و یا بیشتر در زمان مقتدر بالله عباسی برای اینکه جلو ازدیاد فتوی و مذاهب را بگیرند مذهب را منحصر به چهار مذهب کردند: مذاهب اربعه، شیعیان نیز در مقابل اهل سنت آمدند مذهبی را به نام مذهب جعفری، پنجم آن مذاهب قرار دادند و تفرقه را دامن زدند، ولی کتاب خدا دعوت به اتحاد کرده و تفرقه اندازان را مشرک خوانده، در سوره روم آیه ۳۱ فرموده: «وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴿۳۱﴾ مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ ﴿۳۲﴾» یعنی نباشید از مشرکین از آنان که تفرقه دینی آورده و شیعه شیعه شدند بلکه هر کدام به آنچه خود دارند خوش می‌باشند. مسلمان باید آرم و عنوان دین او همان نامی باشد که خدا گذاشته و فرموده: «سماکم المسلمین» نه مذهب و نام دیگر. تعجب این است که بعضی از روحانیون نام تشیع را عنوان کرده و استدلال کرده به حدیث رسول خدا (ص) که فرمود: «و شیعه علی هم الفائزون» در جواب ایشان باید گفت اولاً شیعه علی کسی است که اصول و فروع دین او مانند علی باشد، و به نام مذهب ایجاد تفرقه نکند و اصول دینی به غیر از اصول دین علی نیآورد؛ زیرا آن حضرت در نهج البلاغه از ایجاد تفرقه بیزاری جسته و در خطبه ۱۲۵ فرموده: «و إياکم والتفرقة و من دعا إلی هذا الشعار فاقتلوه و لو کان تحت عمامتی هذا» یعنی از تفرقه دوری جوید و هر کس

به شعار تفرقه دعوت کرد او را بکشید و اگر چه خود من باشم. و خود آن حضرت به نام مذهب خود را نخوانده و ایجاد تفرقه نکرد، و از جماعت مسلمین جدا نشد و با خلفا مراوده می‌کرده و نام فرزندانش را به نام خلفا گذاشته و دختر خود ام کلثوم را در زمان خلیفه ثانی برای خلیفه عقد ازدواج بسته [۴۱]، پس خوب است آقایانی که به حدیث استدلال می‌کنند برای شیعه بودن، به قرآن توجه کنند که از آن نهی کرده و در چندین آیه فرموده شیعه شیعه نشوید. یکجا در سوره انعام آیه ۱۵۹ فرموده: «إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ» = یعنی آنانکه تفرقه دینی آوردند و شیعه شیعه گردیدند تو از آنان نیستی.» و در همین سوره آیه ۶۵ فرموده: «قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلَىٰ أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَابًا مِّنْ فَوْقِكُمْ أَوْ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ أَوْ يَلْبَسَكُمْ شِيعًا وَيُذِيقَ بَعْضَكُمْ بَأْسَ بَعْضٍ أَنْظُرْ كَيْفَ نُصَرِّفُ الْآيَاتِ لَعَلَّهُمْ يَفْقَهُونَ» = یعنی بگو خدا قادر است که عذابی از بالای سر شما و یا از زیر پای شما برای شما بفرستد و یا شما را لباس تفرقه بپوشاند و شیعه شیعه نماید و ضرر و سطوت بعضی از شما را به بعضی دیگر بچشاند، بین ما چگونه آیات را برای ایشان بیان می‌کنیم شاید متوجه شوند.» و یکجا در سوره روم آیه ۳۱ تفرقه اندازان را که به نام شیعه ایجاد تفرقه کردند مشرک خوانده. ما نمی‌دانیم مگر اسلام ناقص است که باید مذهبی به آن اضافه کرد؟ هزار سال است که مردم را به نام مذهب به جان یکدیگر انداخته و نهرها از خون به راه انداخته اند آیا حضرت علی (ع) و سایر ائمه (ع) خود را جعفری خوانده اند؟ لا والله، امروزه چنان تفرقه میان مسلمین افتاده که نصاری و یهود در میان مسلمین به راحتی زندگی می‌کنند که باید بکنند؛ زیرا دین اسلام دین آزادی است و هر کس با هر عقیده‌ای و یا هر

ایده‌ای که ضرر به غیر نزند آزاد است و بیان عقیده نیز آزاد است. متأسفانه برخلاف مبانی دین مبین اسلام اگر کسی به تهمت سنی‌گری مبتلا شود و در میان اهل تشیع زندگی او دشوار خواهد بود و هر ساعت مورد تهدید و جان و مالش در خطر است. اکنون که حضرت امام خمینی فرموده سنی و شیعه برادرند و متصدیان امور مدعی آزادی و استقلال اند باز اگر کسی یکی از حقایق اسلام را بیان کند او را به نام سنی‌گری می‌کوبند و حتی حق حیات ندارد. و بعضی از محصلین و طلاب شیعه ناآگاه او را کافر و واجب‌القتل می‌دانند. معلوم می‌شود عنوان آزادی و جمهوری اسلامی فقط لقلقه زبان است و مصداق خارجی ندارد و بلکه موجب بدنامی اسلام گردیده است، زیرا بسیاری کسانی که آزادی ندارند تا حقایق اسلام را بیان کنند و مردم را به وحدت اسلامی دعوت نمایند، و بفهمانند که امام تابع دین است و حقایق را کتمان نکنند، مورد اتهام و صدها افترا قرار خواهند گرفت. بنابر آنچه متذکر شدیم مقام امامت، مقام رهبری به سوی دین است نه خود دین، و کسی حق ندارد به نام امام و امامت اصول و یا فروع اسلام را کم و زیاد کند. ما این مطلب را به نویسندگان قانون اساسی، تذکر می‌دهیم تا موادی را که به نام مذهب موجب تفرقه است، حذف و یا اصلاح نمایند، و آیندگان هم بدانند به موقع آنچه لازم بوده متذکر شده ایم.

ما می‌گوییم اصول دین، ایمان به آن چیزهایی است که خدا فرموده به آن ایمان آورید. و علی‌علیه السلام نیز به همانها ایمان آورده و خود و ایمان به خودش را از اصول دین و یا مذهب قرار نداده و هیچ‌جا نفرموده من به خودم و یا اولادم ایمان آوردم، یعنی یکی از اصول دین او امامت خود و اولادش نبوده، و ما که آن حضرت را امام می‌دانیم باید به همان چیزی ایمان داشته باشیم که خود

حضرت ایمان داشته؛ زیرا اصول دین امام و مأموم باید یکی باشد. بنابر این کسانی که به نام مذهب اصولی بر دین حضرت امیرالمؤمنین (ع) افزوده اند از دشمنان آن حضرت می‌باشند، نه از پیروان او. بعضی از افراد نا آگاه می‌گویند چون بعضی از ممالک اسلامی مذهب حنفی و یا شافعی را رسمیت داده اند، ما باید مذهب جعفری را عنوان کنیم. جواب آن است که آنان بد کرده اند یا خوب، اگر بد کرده اند ما نباید بد کنیم. به علاوه ما می‌خواهیم در جهان وحدت کلمه داشته باشیم و مسلمین جهان را دعوت به اتحاد و یگانگی نماییم و همه مسلمین را در زیر یک پرچم گرد آوریم. لذا بر تمام رهبران دینی و زعمای روحانی واجب است که حقایق را بیان کنند طبق آیه ۱۵۹ فرموده: «إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَأَهْدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّهٗ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ ۖ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّعِينُونَ ﴿۱۵۹﴾» یعنی، آنان که آنچه ما نازل کرده ایم از آیات روشن و هدایت، پس از آنکه ما بیان کردیم برای مردم در این کتاب کتمان کنند، ایشان را خدا و تمام لعن کنندگان لعن خواهند کرد. والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته، «إِنْ أُرِيدُ إِلَّا إِلَّا الصَّلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ».

الأحقر السيد ابوالفضل العلامة البرقی

پس از آنکه این اعلامیه منتشر شد، بسیاری از مردم تشکر و حتی مردم کردستان در سنج به عنوان قدردانی راهپیمایی کردند، چنانکه در روزنامه اطلاعات شماره ۱۵۸۹۱ مورخ ۱۳۵۸/۴/۷ منعکس گردید. ولی از آنطرف اکثر روحانی نمایان به تهدیدم برخاسته و ابراز مخالفت کردند که بعضی از این

مخالفتها در روزنامه‌ها و از جمله اطلاعات شماره ۱۵۸۹۶ مورخ ۵۸/۴/۱۳ درج گردید و نیز در همین شماره روزنامه اطلاعات بعضی از اقوام خود نویسنده، از ترس آخوندها، نسبت به نویسنده اظهار انزجار کردند. ناچار در برابر این تهدیدات مقاله‌ای برای درج به روزنامه‌ها دادم که از جمله در روزنامه اطلاعات شماره ۱۵۸۹۳ مورخ ۱۳۵۸/۴/۱۰ و آیندگان شماره ۳۳۸۸ مورخ ۱۳۵۸/۴/۹ تحت عنوان «از توطئه‌ها هراسی ندارم» به شرح زیر چاپ گردید:

از توطئه‌ها هراسی ندارم

دین از سوی خداوند و مذهب ساخته بشر است

اکنون خرافات چهره اسلام را پوشانیده و سد راه اسلام حقیقی شده

آیت الله برقی در بیانیه‌ای ضمن تشکر از همه روشنفکران و آگاهانی که از نظرات وی در اعتراض به ماده ۱۲ قانون اساسی پشتیبانی کرده‌اند، اعلام کرد از توطئه‌ها هراسی ندارد.

متن بیانیه آیت الله برقی به شرح ذیل است:

بسمه تعالی

واعتصموا بحبل الله جميعا و لا تفرقوا

از جمیع اقشار روشنفکر و آگاهی که به وسیله تلگراف و تلفن و تظاهرات از نظریات ما ابراز پشتیبانی کرده‌اند، بدین وسیله تشکر می‌نماییم. دعاگو هدفی جز ارشاد دولت و ملت و ترویج حقایق دین مبین اسلام و دعوت به اتحاد و وحدت

مسلمین نداشته‌ام. موادی که موجب تفرقه و نفاق می‌باشد باید از قانون اساسی حذف گردد؛ زیرا نام مذهب موجب جنگ‌های داخلی و تضعیف مسلمین می‌باشد.

دین از طرف خدا و مذهب ساخته بشر است، دین دعوت به اتحاد و توحید می‌کند نه تفرقه و اختلاف، دین غیر خدا را مؤثر نمی‌داند.

اکنون همین خرافات مذهبی چهره اسلام را پوشانیده و سد راه اسلام حقیقی شده. در این موقع حساس از عموم فرزندان روشنفکر و دانشجویان آگاه خصوصا اهالی محترم کردستان و سایر بلادی که با ما هم صدا شده اند نهایت امتنان را دارم، و از خدای عزوجل پیروزی و سربلندی که در سایه اتحاد به دست می‌آید خواهانم و چون بیان حقایق برای عده‌ای سودجوی مرتجع خرافاتی موجب ناراحتی و وحشت گردیده و موقعیت خود را در خطر می‌بینند، و در صدد توطئه خاینانه برآمده‌اند، لذا لازم دانستم اعلام نمایم گلستان ثمربخش اسلام از خون شهدای مروج قرآن آبیاری می‌گردد و شکوفاتر می‌شود. بنابر این از خدای تعالی توفیق شایستگی شهادت را در راه این هدف مقدس برای خود آرزومندم و از توطئه‌ها هراسی ندارم. و لا حول و لا قوة إلا بالله العلی العظیم.

والسلام علی من اتبع الهدی الأحقر السید ابوالفضل العلامة البرقی

و از جمله اعلامیه‌هایم که در روزنامه‌ها نیز به چاپ رسید در مورد این بود که چون حکومت اسلامی بعضی از افراد را بدون محاکمه و بدون اثبات جرم به زندان می‌افکند و یا محاکمه مخفی و زیر زمینی می‌نمود که یکی از ایشان، شخصی بود موسوم به محمدرضا سعادت، من نه به منظور جانبداری از وی که او

را نمی‌شناختم بلکه صرفاً به نیت مخالفت با محاکمات غیر علنی و برای اینکه این شیوه نکوهیده رایج و در نظر مردم امری عادی و یا امری که اسلام مجاز شمرده، تلقی نشود مقالاتی نوشتم که برخی از آنها تکثیر و منتشر شد. و از جمله مقاله‌ای است که روزنامه‌های پیغام امروز و آیندگان در شماره ۳۳۹۲ مورخ ۵۸/۴/۱۳ و روزنامه ندای آزادی و غیر اینها به شرح ذیر، درج کردند:

افرادی مانند سعادت‌ی‌ها مردان مبارز روشنی هستند.

در رژیم اسلامی نباید کسی سری محاکمه شود

بسمه تعالی

قَالُوا فَاتُوا بِهِ عَلَىٰ أَعْيُنِ النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُونَ

در رژیم اسلامی نباید کسی سری بازجویی و محاکمه شود. چه برسد به زجر و شکنجه و آزار. ما که کرارا به دست عمال رژیم طاغوتی به زندانها افتاده و بارها تبعید شده ایم به این عذابها واقفیم. و از حال این قبیل مبارزین زندانی مطلعیم و از وارد ساختن تهمت‌های ناروا آگاهی داریم، زیرا با اینکه قریب به دویست جلد کتاب در بیان حقایق اسلامی و دعوت به اتحاد نوشته ایم به وسیله عمال رژیم، به تهمت‌های ناروای وهابی و ناصبی و غیره مبتلا شده ایم، امیدوار بودیم در حکومت جمهوری اسلامی این قبیل کارها که حتی در دولت نمرود انجام نمی‌شد، مشاهده نشود، چنانکه در قرآن کریم آمده که وقتی ابراهیم علیه السلام بتها را شکست، او را علناً محاکمه کردند نه مخفیانه: (در سوره انبیا آیه ۶۱) «قَالُوا فَاتُوا بِهِ عَلَىٰ أَعْيُنِ النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُونَ» پس در حکومت فعلی اسلامی نباید افراد موحدی را که بت شکنی کرده اند، به زجر و حبس و اتهام ناروا گرفتار

نمایند. لابد از مجاهدین و موحدین وحشت دارند، و از قوانین عالی‌ه اسلامی‌بی‌خبرند، و یا عمل رژیم گذشته باوجود آوردن این اعمال اختناق‌ی می‌خواهند آبروی حکومت اسلامی‌را ببرند. چنین استنباط می‌شود افرادی مانند سعادت‌ی‌ها مردان مبارز روشنی‌هستند و از اینکه به زجر و حبس و افترا دچار شوند متأسفیم. بر دولت و ملت و روحانیت واجب است که با روشن بینی دقیق، به موضوع نگریسته و حقایق امر را جهت آگاهی همگان آشکار نمایند تا ان شاء الله رفع اتهام از سعادت‌ی بشود و گر نه عاقبت خطرناکی به بار خواهد آورد؛ زیرا جریحه دار کردن مبارزین موجب خشم تمام اقشار آگاه خواهد شد. باید نظر گروه‌های مختلف سیاسی مبارز که از سالها قبل در مبارزات ضد امپریالیسم علیه رژیم دلیرانه جنگیده و از زجر و حبس و حتی بذل جان، نهراسیده‌اند، در مورد اتهام وارده به سعادت‌ی رعایت گردد، اگر به فرض کسی به وسیله تماسی با مخبرین خارجی از حيله‌ها و نقشه‌های شوم بیگانگان و استعمارگران علیه مردم ایران توانست اطلاعاتی به دست آورد و پی به توطئه‌های امپریالیسم ببرد و از اعمال بیگانه به سود کشور خود استفاده کند شرعا کار خوبی کرده و اشکالی ندارد حتی حضرت رسول خدا (ص) و حضرت امیرالمؤمنین (ع) در زمان خود این کار را می‌کردند، مثلا در مکتوب ۳۳ نهج البلاغه فرموده: «ان عینی بالمغرب کتب الی یعلمنی ... جاسوس من در مغرب چنین چنان خبر داده» و همچنین از مکتوبات دیگر آن حضرت موضوع کاملا روشن است.

دعاگو از نظر خیرخواهی دولت و ملت اسلام به متصدیان امور متذکر می‌شوم، مردم را به خود بدبین نکنید، اسلام را بدنام ننمایید، افراد مجاهد

اسلامی را شکنجه و آزار ندهید، و آنان را فوری از زندان آزاد نمایید و از خداوند قهار و خشم مردم آگاه بترسید. «ما علی الرسول إلا البلاغ المبین».

الأحقر السيد ابوالفضل العلامة البرقی

البته اقرار می‌کنم که بعدها مطمئن شدم گروهی که سعادت‌ی به آن وابستگی داشت یعنی سازمان مجاهدین خلق به توحید و غیر توحید کاری ندارند و به کتاب و سنت مقید نیستند. من به هیچ وجه طرفدار چنین کسانی نیستم بلکه از آنان بیزارم و به همین جهت وقتی ایشان از من برای سخنرانی در دانشگاه صنعتی شریف که در آن زمان در آنجا نفوذ داشتند، دعوت کردند، نپذیرفتم.

دیگر از اعلامیه‌های اینجانب در باره این است که می‌خواستند در قانون اساسی جمهوری اسلامی ولایتی من عندی برای فقیه به عنوان ولایت فقیه بر تمام مکلفین تصویب کنند و این مسأله مخالف کتاب خدا و سنت رسول الله (ص) است و به معنای محجور شمردن تمام مکلفین و نوعی استبداد است که مورد انزجار دین مبین اسلام است؛ زیرا اسلام که در سوره نساء آیه ۵۹ تنازع با اولی الامر را جایز دانسته چگونه ممکن است بر مردم همچون محجورین، ولایت وضع کند. ولایت وضعی قابل تنازع نیست، بلکه حکومت و ولایت، عقدی طرفینی است میان والی و مؤمنین که از طریق بیعت و مسؤولیت دو جانبه منعقد می‌شود. لذا برای مبارزه با بدعت مبادرت به نوشتن مقالاتی کردم که یکی از آنها مقاله زیر بود که در بعضی از جراید از جمله روزنامه جبهه آزادی شماره ۲۷۸ مورخ ۱۲ مهرماه ۱۳۵۸ به شرح زیر البته بغضا لمعاویة نه حبا لعلی (ع) درج گردید، اما اینجانب نیز متأسفانه برای رساندن مطالبم به مردم چاره دیگری نداشتم، زیرا

می‌خواستیم مخالفت با این بدعت در جایی ثبت شود و آیندگان این نظریه غلط را به حساب اسلام عزیز نگذارند:

بسمه تعالی

خدای تعالی در قرآن فرموده: مالکم من دون الله من ولی و لا نصیر
ولایت دادن غیر خدا دلیل بر کفر و شرک است
اینان مدعی اند که تمام ملت صغیر و مجنون است
صد آیه در قرآن می‌گوید کسی بر انسان ولایت و سرپرستی ندارد جز
خدای تعالی از آنجمله در سوره کهف آیه ۲۶ فرموده: «مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ
وَلَا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَدًا» یعنی جز خدا بر انسانها ولی نیست و احدی در
حکم او شریک نباشد. و در آیه ۱۰۲ فرموده: «أَفَحَسِبَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ يَتَّخِذُوا
عِبَادِي مِنْ دُونِ أَوْلِيَاءَ إِنَّا أَعْتَدْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ نُزُلًا» یعنی آیا کفار
گمان کرده اند که بندگان مرا ولایت دهند و ولی خود گیرند، حقیقتاً ما دوزخ را
منزلگاه این کافران قرار داده ایم. و در سوره انعام آیه ۱۴ فرموده: «قُلْ أَغْيَرَ اللَّهُ
أَتَّخِذُ وَلِيًّا فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ يُطْعِمُهُ وَلَا يُطْعَمُ قُلٌّ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ
أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ» یعنی: خدایی که موجد آسمانها
و زمین است و طعام می‌دهد و طعام نمی‌خواهد فقط ولایت دارد نه آنکه موجد
آسمانها و زمین نبوده و خود طعام می‌خواهد، بگو من مأمورم که اولین مسلم
باشم، و البته از مشرکین نباش که غیر از خدا را ولایت بدهی. با بودن چنین آیاتی
چگونه در جمهوری اسلامی می‌توان غیر از خدا را ولایت داد چه فقها باشند و چه

کسانی دیگر. گویا ملت ما به کلی از قرآن و اسلام بی‌خبرند. ابتدای حکومت اسلامی که چنین باشد وای به آخرش! قوانین شرک را نباید به نام اسلام رسمیت داد. ممکن است کسی بگوید دلیل ولایت فقها اخبار و احادیث است؟ جواب آن است که اولاً چنین خبری که صریحاً گفته باشد فقها ولایت دارند در هیچ کتاب حدیثی نیامده، ممکن است به اخباری مانند: «العلماء ورثة الأنبياء» تمسک جویند که به زور تطبیق کنند بر ولایت، مانند خبر: «فارجعوا إلى رواة أحاديثنا» که چنین دلالتی ندارد.

و ثانیاً اخباری که ضد قرآن باشد نباید پذیرفت، اینان می‌خواهند با چنین اخباری صدها ولی و سرپرست برای ملت بتراشند. در کتب فقهای سابق نوشته اند که فقیه و حاکم شرع جامع شرایط ولایت دارد بر یتیم و صغیر و مجنون، آنهم وقتی که سرپرستی نداشته باشند، اکنون گویا اینان مدعی اند که تمام ملت، صغیر و مجنون می‌باشند و باید زیر ولایت و سرپرستی ما باشند، فردا هر عمامه به سری مدعی ولایت و سرپرستی بر ملت است به نام فقیه، و یک نفر مسلمان باید از صد نفر حاکم و سرپرست اطاعت کند، و توارد علل بر معلول واحد و تعدد حاکم بر محکوم واحد خواهد شد! مخفی نماند در اسلام اطاعت یک نفر که زمامدار صالحی باشد بر ملت واجب است، آنهم وقتی که حکم خدا را بگوید، یعنی اطاعت حکم خدا واجب است نه حکم او، حال آن زمامدار چه مجتهد باشد و چه غیر مجتهد، و اختصاص به مجتهد ندارد؛ زیرا تا چهار قرن در صدر اسلام مجتهد مصطلحی وجود نداشته. ما احتمال نمی‌دادیم و در خواب و خیال هم فکر نمی‌کردیم که در جمهوری اسلامی قوانین شرک رسمیت پیدا کند، آری هر کس غیر خدا را معبود و یا مطاع مطلق بداند در مقابل خدا، برای خود طاغوتی و یا

طاغوت‌هایی قایل شده. حق را باید گفت اگر چه خدا فرموده: «أكثرهم للحق كارهون» قوم موسی پس از آنکه از شر طاغوتی مانند فرعون خلاص شدند، سامری آمد آنان را به گوساله پرستی وارد کرد، و حتی قوم موسی به او گفتند: «اجعل لنا إلهًا كما لهم آلِهَةٌ» یعنی ای موسی برای ما خدایی قرار داده مانند اینان که خدایان دینی دارند. رسول خدا (ص) فرمود: آنچه در اقوام گذشته بوده در اُمت من خواهد آمد. ای ملت ایران و اسلام، اینجانب که خود از فقها می‌باشم در حال خفا این مختصر را برای حفظ اسلام و دلسوزی به حال شما نوشته‌ام؛ زیرا در زمان ما اختناق شدید است و نمی‌توان حق را بیان کرد. یا نام اسلام را نبرید و یا اسلام را بدنام نکنید. ای ملت اسلام نباشید مانند آنکه خدا در سوره توبه در حقشان فرموده: «اتخذوا أجبارهم و رهبانهم أربابا من دون الله ... سبحان الله عما يشركون» یعنی علما و مقدسین خود را ارباب و صاحب اختیار گرفتند و مشرک شدند، و خدا از این شرک‌ها منزّه است. "إن أريد إلا الإصلاح و ما توفیقی إلا بالله عليه توكلت". والسلام علی من اتبع الهدی.

مقاله دیگری نیز برای روزنامه‌ها در مخالفت با برخی از مواد قانون اساسی نوشتم، که هیچ یک چاپ نکردند، و در اینجا متن آن را نیز نقل می‌کنم:

بسمه تعالی

مواد قانون اساسی که ارائه شد مخالف قرآن و سنت رسول و هم مخالف مذهب جعفری و هم مخالف عقل است
کسانی باید در این قوانین نظر بدهند که به کتاب خدا و سنت رسول عالم باشند. من تعجب می‌کنم نویسنده قانون چگونه از همه جا بی‌خبر است نه از

مذهب خبر دارد و نه از دین. در این مملکت دانشمندان چرا محافظه کارند و حق را نمی‌گویند. اولاً در مقدمه این قانون مقداری بافندگی کرده که نه خود نویسنده فهمیده و نه دیگران و بسیاری از مطالب خرافی را در آن گنجانیده.

ثانیا در اصل سوم می‌نویسد آراء عمومی‌مبنای حکومت است باید گفت مذهب شیعه می‌گوید حکومت و حاکم اسلامی انتصابی و به نصب خدا و رسول است نه به آراء عموم مردم. شما در اصل ۱۳ نوشته اید دین رسمی ایران اسلام و مذهب جعفری است در صورتی که مذهب جعفری می‌گوید حاکم و زمامدار را خدا باید منصوب و معلوم کند نه مردم. بنابر این این حکومت جمهوری شما که موقوف به آراء مردم شده ضد مذهب جعفری است، آیا جعفریان خوبند یا بیدار؟ چگونه در مقابل این اصول ساکتند.

ثالثا شما در اصل ۱۳ نوشته اید که مذهب اکثریت مسلمانان ایران، تشیع است. در اینجا اکثریت را مناط قرار داده اید و این ضد قرآن است زیرا قرآن یکجا می‌گوید: «أكثرهم للحق كارهون» و یکجا می‌گوید: «أكثر الناس لا يعلمون و لا يعقلون» در صد آیه اکثریت را در صورتی که دلیل بر بطلان رأیشان موجود باشد مردود ساخته و در جای دیگر فرموده: «و ما يتبع أكثرهم إلا ظنا» و در جای دیگر فرموده: «و إن تطع أكثر من فی الأرض یضلوك عن سبیل الله» شما اگر اکثریت را مناط حکومت قرار می‌دهید پس چرا به حکومت خلفای راشدین که آراء اکثریت با ایشان بود طعن می‌زنید. اشکال دیگر اینکه نوشته اید دین رسمی ایران اسلام و مذهب جعفری. یعنی چه؟ دین و مذهب دو چیز است و شما اینجا مخلوط کرده اید آیا نمی‌دانید دین و مذهب از جهاتی با یکدیگر فرق دارند:

۱- دین از طرف خدا و مذهب ساخته بشر است، آیا قرآن دین آورده و یا مذهب و آیا رسول خدا دین داشت و یا مذهب؟ آیا امیرالمؤمنین علی مرتضی (ع) دین داشت و یا مذهب؟ آیا ایشان مسلمان بودند و یا حنفی و یا جعفری و شیخی و صوفی و شافعی.

۲- در دین هیچکس حق جعل قانون ندارد ولی در مذهب رؤسا و بزرگانشان حق جعل قانون دارند در صورتی که خدا در قرآن فرموده: «إِنَّ الْحَكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» و فرموده: «وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ» شما در فصل ششم نوشته اید قوه مقننه و در آنجا مجلس مقننه ساخته اید در صورتی که در اسلام قانون گذار فقط خداست و کسی حق جعل قانون ندارد اگر مجلس لازم باشد باید مجلس مجریه باشد که احکام خدا را اجرا نماید و یا برنامه ریز باشد که دستورات و شرایط اجرا را بیرون دهد.

۳- اسلام سهل و آسان است یک عرب می‌آمد دو دقیقه خدمت رسول خدا و دین اسلام را فرا می‌گرفت ولی مذهب سخت و مشکل است باید شخص مذهبی برود چهل سال درس بخواند تا مذهب را بفهمد یا نفهمد. ۴- در اسلام مطالب خرافی و شعایر مذهبی نبوده ولی در مذهب همه اینها هست.

۵- در اسلام فقط دعوت به خدا شناسی است ولی در مذاهب باید بزرگان و امامان و مرشدان را حتما شناخت و گر نه هر کس آنان را نشاسد مورد تکفیر است در صورتی که تمام بزرگان و امامان و مرشدان تابع دین بودند نه خود دین، و خدا فهم دین و عمل به آن را از مردم خواسته، آقایان بزرگ و کوچک اسلام همه باید تابع دین باشند و دین همه باید یک جور باشد یعنی مثلا اگر علی (ع) به خدا و رسول ایمان آورده و اصول دین او دو چیز یا سه چیز بوده تمام مریدان و پیروان او

و سایر مسلمین باید همه به همان چیزها که علی ایمان داشته و خدا فرموده ایمان بیاورند نه آنکه آن حضرت را جزء دین قرار دهند و به نام مبارک او مذهب بسازند. تمام این مذاهب ساخته‌های مسلمین است در قرن ۳ و ۴ و ۵ و پس از آن. و در صدر اسلام این مذاهب نبوده هر کس می‌خواهد بیاید ما مدرک تاریخی نشان دهیم. و اگر پیغمبر (ص) فرموده شیعه علی هم الفائزون، صحیح است ولی شیعه علی (ع) مانند خود او کسی است که مذهب سازی نکند و نام مذهبی نداشته باشد چنانکه آن حضرت نداشت. من در اسفم که چگونه اسلام را بازیچه قرار داده اند و هر چه می‌خواهند به نام اسلام می‌سازند و نشر می‌دهند. ما که این مختصر را نوشتیم تا آیندگان مسلمین نگویند مگر در قرن بیستم و در انقلاب ایران یک عالم بیدار نبود و اگر بود چرا محافظه کاری کرد. به خدا قسم با این مواد قانون و با این عملیات دولت و ملت و با این ولایت فقیه چند سالی نمی‌گذرد که مردم بیدار خواهند شد و بر ما لعن خواهند کرد. ما که این چند خط را داریم می‌نویسیم آیندگان بدانند که جان ما در خطر است و مورد تکفیر اکثر مقدس نمایان شده ایم. اکثر افراد ملت ما چون مقلد و عوامند زیان و خسران و ضد و نقیض این قوانین را نمی‌دانند و چون خوشبین به مراجع و بزرگان دولتند همه بله بله می‌گویند و هر کسی بخواهد نظر صحیح بدهد و یا از آن تنقید کند جاننش و آبرویش در خطر است ولی ما برای خیرخواهی دولت و ملت این چند خط را نوشتیم تا آیندگان ما را لعن نکنند و حقایق قرآن مکتوم نماند «لثلا یقولوا یوم القیامه انا کنا عن هذا غافلین» ملت بدانند اکثر مواد این قوانین بر خلاف شرع و ضد کتاب خداست و صدها اشکال دارد اگر تفصیل آن را بخواهند ما حاضریم بیان کنیم والسلام علی من اتبع الهدی. مشروطه چیان که قانون عدل مظفر نوشتند

از عدالت ایشان این بود که که یک مجتهد مبارزی مانند شیخ فضل الله نوری را بدنام کرده و به دار زدند برای اینکه فتوای مخالف داده بود در صورتی که هیچ قانون ظلمی اجازه نداده مجتهدی را برای فتوایش به دار زنند. ما می‌دانیم به احتمال قوی در این انقلاب هم اگر کسی سخن حقی بگوید او را می‌کوبند و یا به دار می‌زنند برای آنکه عدالت اسلامی خود را اثبات نماید!

الأقل السيد ابوالفضل البرقي القمي

آری، دیگر هیچ روزنامه‌ای مطالب این حقیر را چاپ نمی‌کرد. ناچار مدتی برای اظهار حقایق، اقدام به پخش اعلامیه‌های مختلفی در میان مردم کردم که متن تعدادی از آنها را در اینجا برای ثبت در تاریخ می‌آورم:

بسمه تعالی

رسول خدا (ص) فرموده: بدأ الإسلام غريبا وسيعود غريبا
 آیا روحانیت وظیفه خاصی دارد؟ آیا وظیفه خود را انجام داده؟ آیا می‌تواند
 مایه امید مردم باشد؟ به نظر دقیق جواب این سؤالات کلا منفی است. زیرا در
 صدر اسلام طبقه خاصی به عنوان روحانی که از سایر مردم ممتاز باشند نبوده، و
 تمام مسلمین موظف به تعلیم و تعلم دین و نشر دین و امر به معروف بودند و
 انحصاری نبوده، چنانکه رسول خدا (ص) فرموده: «طلب العلم فريضة على كل
 مسلم» و خدای تعالی این وظایف را به گردن همه گذاشته، پس وظیفه خصوصی
 روحانی کدام است؟!!

ثانیا، اگر وظیفه‌ی ای داشته انجام نداده، زیرا صدها سال است به توسط این روحانیان ایجاد تفرقه بین مسلمین شده، و بیشتر از هفتاد فرقه بوجود آمده، و این مدعیان تخصص، اسلام و مسلمین را به فرقه بازی و انحطاط کشیده اند. مثلا روحانیت در اول رساله‌های خود می‌نویسد اصول دین تقلیدی نیست بلکه تحقیقی است، ولی خود و پیروانشان در اصول دین و مذهب مقلد گذشتگان می‌باشند. مثلا از هر کس اصول دین و مذهب را پرسید می‌گوید پنج است، اگر پرسید چرا پنج عدد شده مدرک شما چیست. اصول دین باید با دلیل باشد آیا دلیل آن را می‌دانی؟ چرا خدا در قرآن این عدد را معین نکرده، آیا کجا رسول خدا(ص) و ائمه گفته اند که اصول دین و مذهب پنج است؟ آیا خدا باید اصول دین خود را معین کند یا آخوندها؟ خدا نفرموده اصول الدین والمذهب خمسۀ. در جواب عاجز می‌مانند. آیا اصول دین و مذهب شما با اصول دین حضرت علی (ع) موافق است یا خیر؟ آیا حضرت علی (ع) چون اسلام را از رسول خدا (ص) گرفت چرا نفرمود اصول دین و مذهب پنج است؟ آیا فرق اصول و فروع دین چیست و به چه دلیل باید پنج باشد نه کمتر و نه زیادت، آیا خدا باید اصول دین را معلوم کند یا روحانیون؟ خدای تعالی در قرآن یکجا ایمان به خدا و قیامت را ذکر کرده و در سوره بقره آیه ۶۲ و سوره مائده آیه ۶۹ فرموده: «مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿۶۲﴾» یعنی هر کسی ایمان به خدا و قیامت آورد و عمل صالح نماید برای ایشان نزد پروردگارشان اجر است و نه ترسی از عذاب دارند و نه اندوهی. که در این آیه ایمان به دو چیز را اصل دین شمرده. و در جای دیگر فرموده: «آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ

والیوم الآخر» و در سوره نساء آیه ۱۳۶ فرموده: «وَمَنْ يَكْفُرْ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ وَالْيَوْمِ الْأَخِيرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا ﴿١٣٦﴾» یعنی هر کس ایمان به خدا و ملائکه‌ی او و کتب او و رسولان او و روز قیامت کافر گردد محققا در گمراهی دوری رفته است. که معلوم کرده به چه چیزها باید ایمان آورد و اصولی که انکارش موجب کفر است. کدام می‌باشد. حال آیا رسول خدا (ص) و یا امام می‌تواند چیزی به اینها اضافه کند؟ آیا امام‌ها تابع دین اند و یا خود دین، امام و امامت راهنمای به سوی دین است و یا خود دین و یا اصل دین؟ این قبیل سؤالات، پرسشهایی است که هنوز روحانیت حل نکرده و جوابی نداده است، اگر چه نزد ما حل شده و روشن است. و مثلاً آیا حضرت علی (ع) چون مسلمان شد، ایمان به خودش و یا اولادش آورد، تا مسلمان شد؟ آیا چرا روحانیت بیانات خدا را عرضه نمی‌کند، و به سلیقه خود اصولی را عرضه کرده؟ پس اگر روحانیت وظیفه راهنمایی داشته، وظیفه خود را یا انجام داده و یا نمی‌دانسته. حال جای سؤال است که روحانیتی که حدود هزار سال وظیفه خود را انجام نداده چگونه می‌توان به آن امیدوار بود، و چگونه امید اصلاحاتی می‌توان از آن داشت. کسانی که به وظیفه خود آشنا نبوده و گفتارشان نه با کتاب خدا موافق است و نه با هم نوعشان و برای اصول دین و مذهب مدرکی ارائه نکرده اند، چگونه مدعی تخصص می‌باشند؟ و چگونه وظایف دیگران را معین خواهند کرد؟ عده‌ای از روحانیین در زمان شاه طاغوت مرجع دینی بودند و حتی شاه و ساواک تا اندازه‌ای از ایشان اطاعت می‌کردند آنان چه کردند جز اینکه حقایق اسلام را کتمان کردند و مروج خرافات مذهبی بودند، و ناشر بدعتها و موهومات شدند و به خرافات مذهبی مغرور بودند و به توسط وجوب تقلید مردم را در جهل و انحطاط گذاشتند؟

چنانکه خدای تعالی در سوره آل عمران آیه ۲۴ فرموده: «وَعَزَّهْمَ فِي دِينِهِمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ» یعنی افتراءات و بدعتهایی که در دین آوردند ایشان را مغرور کرده، شما اکنون بروید دفتر مخصوص شاه ستمگر را بررسی کنید خواهید دید که مراجع دینی چه قدر توصیه و توقع داشته اند و در کوبیدن حقایق و ترویج خرافات سعی کرده اند، و یا بروید دفترهای مخصوص رؤسا و وزراء را بررسی کنید که هر کدام از مراجع تقلید در زمان شاه چه توقعاتی داشته که بر آورده شده، حال چرا آنان را محاکمه نمی‌کنند؟ چرا ساواکیان عوام را محاکمه می‌کنند، ولی روحانیان مطاع دستگاه طاغوتی، محاکمه و طرد نمی‌شوند؟ ما که از روحانیون زمان خود جز تکفیر و لعن و کتمان حقایق و زورگویی چیزی ندیده ایم، شما اگر دیده اید بیان کنید. تفسیر قرآن ما که مجموعه ای از حقایق و طرد خرافات بود به نام تابشی از قرآن به سفارش همین مراجع به دست ساواک توقیف شد، آیا آن آیت الهی که زمان طاغوت مقرب السلطان بود چرا اکنون مقرب الامام شده؟! آن آیت الهی که مسجد و منزل مرا به زور ساواک و آوردن عکس شاه و فرح غصب کرد چرا اکنون همان آیت الله در جمهوری اسلامی رئیس بنیاد مسکن شده، چرا این قبیل روحانیان ریاست بر کمیته‌ها دارند و چگونه امروز سنگ اسلام را به سینه می‌زنند؟ این روحانیان فاسد می‌گویند اگر ما شکست بخوریم اسلام شکست خورده، مگر اسلام در انحصار ایشان است، به خدا سوگند اینان از اسلام و از قوانین حکومت و انتخابات اسلامی خبر ندارند و سد راه خدا و اسلام اند، اینان حتما شکست می‌خورند ولی اسلام اصیل شکستی ندارد؛ زیرا اسلام حقایق است حقایق شکست ندارد، اینان خود را به امامان اهل بیت چسبانیده اند و دم از ولایت حضرت علی (ع) می‌زنند در صورتی که دشمن آن حضرتند و

خدا و رسول او (ص) از ایشان بیزار است، و اگر حضرت امیر(ع) زنده بود گردن ایشان را می‌زد، اینان اصول و فروع دین علی (ع) را کم و زیاد کرده اند. ای مسلمین بیدار شوید و اسلام مظلوم را از چنگ ایشان برهانید. والسلام علی من اتبع الهدی و خاف عواقب الردی ۱۳۵۸/۷/۲۸

خادم الشرع السید ابوالفضل العلامه البرقی

در این اعلامیه اشاره کردم که دفاتر مسؤولین بزرگ مملکت بررسی و تقاضاهایی که روحانیان صاحب نام و مراجع مشهور از مقامات کشور کرده اند که متضمن منافی برای آنها یا آشنایانشان بوده است، اعلام شود. زیرا بسیاری از آنها پس از انقلاب نیز همچون گذشته معزز و محترم اند. اما اینجانب که همواره در ستیز با انحرافات و بدعتها قلم زده و سخن گفته و یا با دستگاه شاه طاغوت مبارزه کرده ام و جز تظلم هیچ تقاضایی از مسؤولین پیش از انقلاب ننموده ام، امروز حق حرف زدن ندارم.

به یاد آمد که سالها پیش که معمول بود نزدیک ایام عید، گاهی شاه برای روحانیون معروف و بعضی از ائمه جماعات هدیه نقدی می‌فرستاد، مأموری از دربار با لباس ارتشی به منزل ما آمد و به رسم هدیه هزار تومان برایم آورد و از من خواست برای اعلام وصول مبلغ مذکور دفترش را امضاء کنم، در آن موقع دامادم شیخ محمود امیدی و مردی از اهالی کن به نام آقای میر افضل سادات نزد من نشسته بودند. اینجانب علی رغم اصرار آندو و مأمور مذکور که رد هدیه اعلیحضرت و دربار مصلحت نیست، از قبول پول امتناع کرده و گفتم: ما به قناعت عادت کرده ایم و گرفتن این پول را جایز نمی‌دانم. در حالی که اطلاع دارم

بسیاری از ملاها از قبول اینگونه اموال ابا نداشتند! البته مشابه اتفاق مذکور بارها
برایم پیش آمد و این حقیر هر بار از قبول چنین پول و هدایایی خودداری نموده و
خویشتن داری را برگزیدم.
اعلامیه‌ی دیگر:

بسمه تعالی

علل تراکم ثروت و اختلاف طبقاتی

آنچه کتاب خدا و سنت رسول (ص) دستور داده برای عدم تراکم ثروت و
رفع اختلاف طبقاتی، ملت و دولتهای ما عمل نکردند. اینجانب تأسف می‌خورم از
عجز و ناتوانی و نادانی اکثر متصدیان و مدیران امور. و لذا ناچار طبق وظیفه
شرعی خود برای رفع اختلاف طبقاتی مطالب ذیل را گوشزد می‌کنم، تا شاید
متصدیان امور توجه فرمایند:

۱- طبق دستور قرآن خدای تعالی انفال را در اختیار رسول خدا (ص) و
زمامداران اسلامی گذاشته تا به فقرا و مستمندان بدهند و اختلاف طبقاتی از بین
برود، و انفال عبارت است از چند چیز:

الف - کلیه معادن از نفت و ذغال سنگ و آهن و طلا و مس و نمک و امثال

اینها.

ب - جنگلها و رودخانه‌ها و دریاها و زمینهای اطراف دریا.

ج - زمینهای بایر و زمینهای بلاصاحب و زمینهای آباد که صاحبانش رفته و

اعراض کرده‌اند.

د - سرکوهها و تپه‌ها و گودی دره‌ها و وادیها.

۲- خدای عزوجل فیء را به اختیار رسول خدا (ص) و زمامداران اسلامی گذاشته است تا به مصرف مستمندان برسد و فیء عبارت است از خانه‌ها و باغها و کاخها و زراعتها که کفار و یا نوکران ایشان به زمامداران اسلامی و حکومت اسلام واگذار نمایند، چنانکه در سوره حشر آیه ۷ فرموده: «كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ» یعنی خدا این حکم و فرمان را برای این داده که این اموال بین ثروتمندان دست به دست نگردد.

۳- اراضی مفتوحة العنوة، یعنی ممالک و زمینهایی که با جنگ و به ضرب شمشیر به دست مسلمین افتاده مانند ایران و عراق و افغانستان و مصر و شام که تمام این اراضی متعلق به جامعه مسلمین است و در ملک کسی وارد نمی‌شود و اداره ثبت طاغوتی که این زمینهای ایران را به ثبت به نام اشخاص در آورده باید همه را ابطال کرد تا آزاد گردد و بدون بها به دست محتاجان برسد.

۴- تمام زمینهای وقفی باید اداره اوقاف تمام آنها را از وقف خارج و آزاد نماید؛ زیرا وقف اراضی مفتوحة العنوة باطل بوده و می‌باشد و باید اداره اوقاف حکومت اسلامی حکم آن را بداند و از بند و بست متولیان و مفتخوران خارج و رهایی دهد و نگذارد رشوه خواران بهره گیرند اگر چه تا به حال مدیران اوقاف غالباً شریک دزد و رفیق قافله بودند و احتمال بیداری آنان نمی‌رود. باید کلیه زمینها و باغها و خانه‌هایی که وقف بر مقبره‌ها و گورها گردیده، آزاد گردد، زیرا این وقف‌ها تماماً مرجوح و باطل است.

۵- باید مالیات از فقرا و مستمندان گرفته نشود یعنی از خانه و محل کسب و اجناس ایشان مالیات نگیرند چنانکه خدا از ایشان زکات نخواست است.

۶ - ایجاد شرکتهای تعاونی برای مستمندان و بستن شرکت تعاونی اغنیا و کارمندان دولت، زمان ما دولتهای طاغوتی که خدا ایشان را لعنت کند برای اغنیا شرکتهای متعدد تعاونی ایجاد کردند که اگر فقیری جنسی از آن شرکتهای بخواد بخرد به او نمی‌فروشند، و فقرا از این تعاون محرومند، با اینکه خدا در سوره مائده آیه ۲ فرموده: «وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ» یعنی یکدیگر را تعاون و یاری کنید بر نیکی و تقوی و بر گناه و عدوان یکدیگر را یاری ننمایید، در زمان ما کارها برعکس شده است.

۷ - تعمیم زکات بر تمام اجناس چنانچه شارع مقدس فرموده: «الزکاة فی کل شیء» یعنی در هر چیزی زکات است و منحصر به ۹ چیز نیست، یعنی هر تاجر و هر صاحب کارخانه، و تمام حبوبات و پارچه‌ها و ماشینها و غیر اینها مشمول زکات واجب است که از مالیات‌های اسلامی بوده است.

۸ - گران فروشی برطرف گردد و هر جنسی به بهره کم به فروش برسد، و از دست دلالان خارج شود زیرا علت تراکم ثروت و ایجاد اختلاف طبقاتی را باز می‌توان گفت معلول چند چیز است:

- الف - گرانفروشی.
- ب - عدم پرداخت زکات.
- پ - قوانین انحصار.
- ت - گرفتن مالیات از فقرا.
- ث - اختصاص زکات به ۹ چیز.
- ج - تسلط اغنیا بر معادن.
- ح - ثبت اراضی در دفاتر.

خ - عدم ایجاد شرکتهای تعاونی برای فقرا.

والسلام علی من اتبع الهدی سید ابوالفضل علامه برقی

اعلامیه ای دیگر:

این اعلامیه راجع به موقوفات است که به مصادر امور نو شتم و توسط دوستان منتشر گردید:

بسمه تعالی

به مراجع و مصادر دینی و مملکتی که مسؤولیت دارند.

پس از سلام و تقدیم دعا

سازمان اوقاف در حقیقت سازمانی است برای بند و بست و سوء استفاده عده ای، و حتی حسب ما یوقفها أهلها عمل نمی‌شود. چون برخی از افراد برای دادرسی به این حقیر مراجعه نموده اند، ما برخی از خیانتها را تذکر می‌دهیم:

۱- امنا و ناظران موقوفات که با بند و بست و گرفتن حکم امانت، در هر شهری قطعات و املاک موقوفه را به قطعات کوچک تقسیم و هر قطعه را به قیمت گزاف و بدون رسید کتبی واگذار می‌کنند و برخلاف آیات محکمت عمل می‌کنند و کسی هم به عمل آنان رسیدگی نکرده و نمی‌کند، هم چنین متولیانی که چنین اعمالی را انجام می‌دهند، و نیز موقوفاتی که متصرفی خود سازمان اوقاف است و با رشوه و زد و بند، کارمندان اوقاف، به عنوان سرقفلی و یا عناوین دیگر از مستضعفین پولها می‌گیرند و تا آخر عمر آنان را بدهکار و بلا تکلیف می‌گذارند.

۲- مستأجران کل که با دادن صدها هزار تومان رشوه، ده‌ها هزار متر زمین را به تصرف آورده و سپس آن را به قطعات کوچک تفکیک و یا دریافت سرقفلی و پذیره‌های کلان از مردم مستضعف، به ایشان واگذار می‌کنند، و صدها مقابل سود می‌برند و برای اینکه به تله نیفتند رسید پول سرقفلی را هم به خریداران نمی‌دهند و همچنین در مورد باغات و املاک دیگر که مستأجرین برای نداشتن مدرک کتبی در مقام محاکمه بر نمی‌آیند.

۳- زمینهای موات و بائر و زمینهای مفتوحه العنوة متعلق به عموم مسلمین است، به اضافه برده‌ها آیه قرآن که فرموده: «وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ»، ملک کسی نیست و بدون جهت وقف کرده‌اند و باعث محرومیت بیشتر ملت ضعیف شده‌اند و مستأجرین چنین زمینها حتی در فشار آداء مال الاجارة نباید قرار گیرند و هر فشاری که بر محرومین و مستضعفین از طرف اوقاف وارد می‌شود، بر خلاف شرع است.

۴- زمینها و املاکی که مصرف آن برای قبور و یا مردگان و یا امام و امامزادگانی که صدها سال است از دنیا رفته‌اند و بهره‌ای از چنین وقف‌ها نمی‌برند، کار لغوی بوده و موجب ازدیاد مفتخورها شده است. چنین وقف‌ها از ریشه باطل و نتیجه این وقف‌ها فشار بر مردم ضعیف شده و چنین وقفها معامله سفیهانه بوده و از نظر شرع ارزشی ندارد. و باید دانست که آیت والباقیات الصالحات در خصوص وقف نازل نشده و در حقیقت سازمان اوقاف ایران از این آیه سوء استفاده می‌کند. و می‌توان گفت اکثر موقوفات باقیات الطالحات است نه باقیات الصالحات. بلکه باقیات الصالحات عمل خود عاملین است مانند نماز و روزه و اذکار و اولاد صالح و ساختن جاده و بیمارستان و خدمات اجتماعی دیگر

و اختراع کارخانجات مفیده و لوله کشی برای منزل مستضعفین، و گر نه بعد از واقف کسی برای او عملی انجام نمی‌دهد و هر کس عمل او برای خودش است. ضمناً متولیان موقوفات که بودجه تنظیم می‌کنند طبق واقع تنظیم نکرده و فقط برای جوابگویی به قوانین موضوعه سازمان اوقاف و ابقاء تولیت خودشان اوراقی تنظیم می‌کنند. به هر حال اگر نیت واقفین خیر هم بوده، فایده ندارد. زیرا عمل خیر را خدا باید تعیین کند نه عامل، چه بسا عملی که سفیهانه و موجب انحطاط مسلمین و مصداق آیه: «عَامِلَةٌ نَّاصِبَةٌ ﴿۱۲۱﴾ تَصَلَّىٰ نَارًا حَامِيَةً ﴿۱۲۲﴾»، و یا آیه: «أَفَمَن زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَأَاهُ حَسَنًا» و آیه «قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا ﴿۱۲۳﴾ الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا ﴿۱۲۴﴾» می‌باشد. زیرا تمام فرق و ادیان از این کارها نیت خیر دارند در حالیکه بسیاری از اعمالشان برخلاف دستورات انبیا و هباء منثورا می‌باشد. به اضافه چنین موقوفاتی مدرک و ریشه قرآنی ندارد. و اصلاً وقف بر گورها از گناهان است و اصلاً قبرسازی و گنبد پرستی و گلدسته سازی و مانند این امور تمام حرام و از گناهان است. بنابر مطالب فوق باید میلیاردها پولی که از مردم به عنوان پذیره گرفته شده است، از کسانی که خورده اند مسترد گردد، و خورندگان این مالها اکل مال به باطل می‌کنند. ما این تذکرات را اتماماً للحجۃ نوشتیم "لئلا يقولوا يوم القيامة إنا كنا عن هذا غافلين".

اعلامیه‌ی دیگر:

بسمه تعالی

در اسلام استبداد مردود است

قرآن در سوره شوری آیه ۳۸ یکی از صفات مؤمن را فرموده: «وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ» و دیگر اینکه: «وَالَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنْتَصِرُونَ» یعنی کارشان با شوری و مشورت است، چون مردم مستبد نیست، و آنان که چون ستمی به ایشان رسد به یاری یکدیگر برخیزند.

روشنفکران باید متحد گردند و از استبداد جلوگیری کنند.

روشنفکران چه مسلمان و چه غیر مسلمان باید با اتحاد، استبداد را نابود کنند. استبداد چه به صورت چکمه باشد و چه در نعلین، مطرود است. ما به دولت آقای بازرگان خوشبین هستیم و به امام خمینی و آیت الله طالقانی ارادت داشتیم و سی سال در یک کلاس و یک حوزه بوده ایم و برای خیرخواهی دولت و ملت باید حقایق را تذکر دهیم و مفاصد را بیان نماییم. ما چه در سابق و چه اکنون از تذکرات خیرخواهانه دریغ نکرده ایم. ما می‌گوییم نباید مصادر تصمیم مزاحم یکدیگر باشند، ولی عده‌ای از سودجویان و اطرافیان متملق خرافی مانع اظهار حقایق اند و از روشن شدن افکار وحشت دارند، خدا فرموده: «وَأَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَرِهُونَ».

گناه ما این است که به وحدت اسلامی دعوت کردیم و گفتیم باید تمام مذاهب و خرافات آنها را کنار بگذارند و به امر خدا به یک دین که نامش اسلام و خدا فرموده: مسلمان باشید، خود را مسلمان بنامید. و این نامهای خودتان موجب

تفرقه میان مسلمین است: «إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءُ سَمَّيْتُمُوهَا» رژیم طاغوتی فهمید که آنچه ما می‌گوییم بر ضرر اوست، رژیم باید تفرقه اندازد و آقایی کند. و لذا ما را متهم به هزاران تهمت و افترا به ما زدند و به توسط روحانی نمایان نشر دادند تا مردم را به ما بدبین کرده و سد راه حق شدند، و حتی ما را که پیرو حقیقی و واقعی حضرت امیرالمؤمنین (ع) بوده و به همین دلیل مجتهدی کارگر بودیم نعوذ بالله دشمن آن حضرت خواندند تا مردم از ما متنفر شوند و سخن حق را از ما نپذیرند.

وظیفه ما طبق دستور قرآن این است که از مردم روشنفکر یاری جویم و در مقابل استبداد فریاد کنیم، ما خواستیم با آیت الله خمینی ملاقات کنیم و مفسد را تذکر دهیم، اطرافیان او به وحشت افتادند و مانع ملاقات ما شدند، و اکنون ما را خاینانه تهدید می‌نمایند، با اینکه ما در تمام تظاهرات ضد طاغوتی شرکت داشتیم و نوه ما محسن در ۲۱ بهمن تیر خورد و چند نفر از دوستان و اصحاب ما کشته شدند و عیال مرا شهید کردند^۱. و اکنون جزای ما این شده که هر عمامه به سر بی سواد که اصول دین خود را نمی‌داند ما را تکفیر کند. خدایا یا قاصم الجبارین و یا عالما بالفحاشین آیا اینان مسلمانند و آیا اسلام دستور فحش داده؟ ما به تمام اقشار بیدار خصوصا به دانشجویان هوشیار، اعلام می‌کنیم که به تازگی کتابچه‌ای چاپ کرده‌اند که مراجع بزرگ شیعه جعفری، مرحوم فقید دانشمند دکتر علی شریعتی را گمراه خوانده و به خط خودشان کتب او را کتب ضلالت شمرده‌اند. شما

۱- چنانکه پیش از این نیز گفتم عیالم قبل از انقلاب بر اثر آزار و مزاحمت‌های خرافیون به شدت بیمار شد و درگذشت.

بنگرید جایی که آن مرد مسلمان شهید را تکفیر کنند^۱. شما چه توقع دارید. آیا این زور نیست، آیا این استبداد نیست در حالی که اگر خطابه‌ها و کتب مرحوم دکتر شریعتی نبود دانشجویان که محرک انقلاب هستند به این نحو بیدار نمی‌شدند و انقلاب را راهنمایی نمی‌کردند.

جایی که تفسیر قرآن ما را تحریم کنند، دیگر چه امیدی برای ما می‌ماند، من یک نفر مجتهد کارگرم و به نام دین نان نمی‌خورم و با قناعت روز می‌گذرانم چرا از ما وحشت دارند و چرا نمی‌گذارند حقایق را بیان کنم و سخنرانی کنم؟ و چرا در جواب ما به تهمت و افترا چنگ می‌زنند؟ ما امیدواریم ملت ما در این موقع حساس روشن گردد و جلو خود خواهان و مستبدین را بگیرد.

شرط اصلاح جهان از این فساد اتحاد است اتحاد است اتحاد
بس کنید از جور و زور و این نفاق در طریق حق نمایید اتفاق
خلق را از راه حق آگه کنید نی که از فتوای خود گمراه کنید
ای روشنفکران! ای خیرخواهان! ای جوانان دانشمند، ما از شما داوری و یاری می‌جوئیم، مگذارید ملت مایوس گردد، مگذارید اسلام بدنام گردد، مگذارید پرچم حق و آزادی به دست خرافاتیان افتد. والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته.
الأحقر السید ابوالفضل العلامة البرقی

۱- منظوم جزوه‌ای است در بیست صفحه که در آن فتاوی از مراجع از جمله علامه طباطبائی، نجفی مرعشی، خوئی، محمد صادق روحانی، میلانی، عبد الله شیرازی و دیگران که در مخالفت با آثار دکتر شریعتی چاپ و منتشر شد و تعدادی از علماء خرید و فروش و نگهداری آثار شریعتی را حرام دانسته بودند.

به هر حال این چند مقاله، نمونه‌ای بود از آن اعلامیه‌هایی که توانستم در ابتدای جمهوری اسلامی بنویسم و البته اعلامیه‌هایی که قبل از پیروزی رژیم جمهوری اسلامی یعنی در دوره انقلاب و قبل از آن نوشتم و آنها را تکثیر و نشر نمودم نیز بسیار است.

[مخالفت با بنای مسجد]

علی‌ای حال پس از چندی طبقه همکف منزلی سه طبقه را روبروی وزارت کار و امور اجتماعی در خیابان آزادی کوچه بامدادان خریداری کردم، یعنی خانه قم و تهران را فروخته و پول آن را ثمن آن طبقه نمودم و در آنجا، نماز جمعه اقامه می‌کردم و مدتی بود که در آنجا بعضی از شبها، خصوصاً شبهای جمعه، جلسات دینی تشکیل می‌دادم و به قرائت و یا توضیح آیات قرآن می‌پرداختم، سال ۱۳۵۸ هجری شمسی شخصی از دوستان من به نام آقای حزب‌اللهی که در ایام حج با من همسفر بود و در خیابان تخت جمشید سابق یا خیابان طالقانی کنون دکان بقالی داشت نزد من آمد و گفت خوب است برای شما مسجدی بسازم و از مال خود ۵۳۰ متر زمین را که در تهرانپارس داشت به مسجد اختصاص داد و مرا دعوت کرد که کلنگ آن مسجد را بزنم و سپس برای ساختمان مسجد سیصد و یا چهارصد هزار تومان آجر و آهن و سایر لوازم بنایی در آنجا ریخت. ناگاه خبر شدیم که از طرف کمیته جمهوری اسلامی مأمور فرستاده‌اند و ساختمان آنجا را، به بهانه اینکه برقی می‌خواهد آنجا نماز بخواند و نماز خواندن وی جایز نیست!!، متوقف ساخته‌اند. آن بانی محترم هم سخت متضرر و افسرده گردیده حواسش پرت شده بود؛ زیرا قیمت زمین و آجر و آهن و وسایلی که در آنجا بکار برده

تمام معطل ماند و نیمه کاره رها شد و از بین رفت، و چون دولت اسلامی و به نام اسلام است، هرکاری بکند باید گردن نهاد و اگر کسی قبول نکند کافر و ضد اسلام و ضد انقلاب است! نتوانست در مقابل این ظلم آشکار، کاری انجام دهد. باید تعجب کرد که دولت اسلامی مانع ساختن مسجد می‌شود، در حالی که مسجد خانه خداست و هر کس می‌تواند هر مذهبی داشته باشد در آن نماز بخواند و نباید از بنای مسجد جلوگیری نمود و خدا در سوره بقره آیه ۱۱۴ فرموده: «وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَسْجِدَ اللَّهِ أَنْ يُذَكَّرَ فِيهَا اسْمُهُ...» یعنی کیست ظالمتر از آنکه جلوگیری کند از اینکه نام خدا در مساجد خدا برده شود. دولت اسلامی برای هر کس بخواهد به حج برود مقرر کرده که ۳۵ هزار تومان رشوه به دولت بدهد.

[هرج و مرج به نام اسلام]

دولت اسلامی عده ای از عوام را به نام حزب جمهوری اسلامی و با شعار «حزب فقط حزب الله» تحریک می‌کند که هر روز در خیابانها و یا در دانشگاه ها به مردم حمله می‌کنند با چوب و چماق و بلکه با ساطور قصابی و در هر مرتبه صدها زخمی و مجروح و مقتول به جا می‌گذارند و هیچ کس جرأت دم زدن ندارد. من خود ایامی که در مشهد بودم دیدم عده زیادی از مردم نادان با چوب و چماق در حرکتند و دو نفر آخوند عمامه سیاه هم با ایشان همراه بودند و دم گرفته بودند:

حزب فقط حزب الله رهبر فقط روح الله

و با این وضع به طرف دانشگاه مشهد رفته و دهها نفر و یا بیشتر را مجروح و مضروب کرده، و پنج نفر را کشته اند، و هر روز خبر می‌رسد در فلان شهر این قضیه تکرار می‌شود، و بسیاری از کتابخانه ها را آتش زدند، و بسیاری از دکه های

کتابفروشان را گرفته و کتابها را میان خیابان و جوی آب ریخته و یا پاره پاره می‌کنند. و اگر کسی را به دادگاه ببرند قاضی و یا دادستان با او مخالف است. با اینکه در اسلام باید قاضی بی طرف باشد به عکس در محکمه جمهوری اسلامی قاضی با مقصر خصومت دارد. وضعی به وجود آمده که در تمام مدت هفتاد سال عمرم چنین اوضاعی ندیده بودم و اکنون خدا را شکر می‌کنم که مطرود جمعیت و خانه نشین هستم و نفوذ کلامی ندارم تا نزد پروردگار مسؤول این وقایع باشم. به نام جمهوری اسلامی کارهایی می‌کنند که با اسلام موافق نیست و عالم و جاهل ایشان از مقررات اسلامی بی‌خبر و ناآگاهند، و تا مردم ناآگاه هستند اوضاع چنین خواهد بود، و بلکه به دامن کمونیسم و لیبرالیسم یا لائیسزم و بی‌دینی پناه خواهند برد. چه در زمان حال و چه در زمان گذشته، همواره عده‌ای از گویندگان زبردست مردم را گول زده و به هر وضعی خواسته‌اند حرکت داده‌اند. چنانکه عده‌ای از جوانان ساده را در این سالها حرکت دادند برای جهاد با دشمن در کردستان و در خوزستان، و همه روزه در اطراف مملکت زد و خورد و کشت و کشتار است. و از حزب حاکم هر کس کشته شود شهید است و با جار و جنجال در رادیو و محافل او را شهید می‌خوانند، ولی از ملت هر کس کشته شود ضد خدا و رسول و دوزخی است. گویا کلید بهشت و دوزخ در دست ایشان است و ایشان قسیم الجنة و النار می‌باشند. در بندر لنگه صدها نفر به نام سنی و شیعه کشته‌اند، در گنبد قابوس عده‌ای کشته شده، در کردستان همه روزه جنگ و قتال برپاست، و با اینحال می‌خواهند جمهوری اسلامی را به ممالک دیگر صادر کنند و نمی‌دانند که اسلام مانند حیوانات نیست که آن را صادر کنند بلکه باید قوانین اسلامی را در مملکت خود پیاده کنند و به واسطه عدالت و تساوی توجه دیگران را جلب نمایند

نه با زور و تظاهر و تزویر. در سال ۱۳۵۹ که من در منزل خود در خیابان آزادی کوچه بامدادان در اتاقی در بسته روزهای جمعه را نماز جمعه اقامه می‌کردم، دولت روحانی نمایان که بسیار از آزادی و عدالت دم می‌زند، مأمور فرستاد یعنی عده‌ای پاسدار مسلح با مینی بوس فرستادند و ریختند در منزل و مرا با عده‌ای دیگر به زندان برده حدود یک ماه زندانی کردند و پس از رهایی از زندان چون دیدم جان دوستانم در خطر است نماز جمعه را تعطیل کردم و مدعیان عدالت از خانه من هر چه خواستند غارت کردند و بردند و پس از چندین سال هنوز پس نداده‌اند و هر چه توانستند از تهمت و اذیت و آزار خودداری نکردند. و البته مکرر مرا به زندان برده و یا برای سؤال و جواب به دادگاه کشانده و هر چه توانسته‌اند اذیت و آزار نموده‌اند. جوانی فاضل و محقق به نام احمد مفتی زاده که از اهل علم است، عده‌ای از جوانان کردستان را به دور خود جمع کرد و به آنان دین اصیل و قرآن می‌آموخت. مردم ناآگاه کردستان و همچنین دولت خرافی ایران کاری کردند که او کردستان را رها کرد و از آنجا مهاجرت نمود. با اینکه خود اهل کردستان است. و اکنون هشت سال است که دولت روحانی نمایان او را به ناحق و ظالمانه زندانی کرده و با اینکه قاضی منصوب همین دولت او را به پنج سال زندان محکوم کرده هر چند که همین حکم نیز برخلاف شرع و ظالمانه بود اما خواننده می‌تواند به وضوح دریابد که این دولت حتی به احکام دادگاهها بلکه بیدادگاههای خود نیز مقید نیست و این فاضل مظلوم را به دلخواه خود حتی بیش از مدت محکومیت ناحقش، در زندان نگاه داشته است!!

[کارهای خلاف به نام اسلام]

اکنون چند سال از جمهوری اسلامی می‌گذرد، ولی چیزی از اسلام و از قوانین آن پیدا نیست و بسیاری از آنچه انجام داده اند و یا تصویب کرده اند ضد اسلام و برخلاف قوانین اسلام است. در اینجا به عنوان تذکار در زیر به برخی از این مصایب برای ثبت در تاریخ اشاره می‌کنم. و مصیبت ما در این چند سال زیادتر شده، زیرا در این چند سال کاری کرده اند که روی شاهان ستمگر را سفید کرده اند:

۱- خود متصدیان و مقننین جمهوری اسلامی عامل به قوانین آن نیستند بلکه بر ضد آن عمل می‌کنند! مثلاً در قوانین آمده کسی حق ندارد بدون اذن کسی وارد منزل او شود، ولی اینان بدون اذن وارد خانه های مردم می‌شوند حتی نیمه شب پاسداران مسلح به خانه ها می‌روند و هر خانه ای را بخواهند غارت می‌کنند. خانمی که از دوستان ما بود و نزد من مقداری درس خوانده بود، برای من تعریف کرد که نیمه شب با تفنگ به بهانه اینکه در خانه شما اسلحه موجود است، وارد منزل ما شدند، و این بهانه را درست کرده بودند که ببیند اثاث خانه من کجا و چه چیز است، به هر حال با تفنگ به من حمله کرده و مرا کتک زدند، بعد خانه را تفتیش کردند اما هفت تیر پیدا نشد یعنی اصلاً وجود نداشت، ولی فهمیدند در منزل من چه هست و چه نیست. چند شب بعد که من در منزل نبودم آمدند هر چه داشتم سرقت کردند.

همچنین مأمورین جمهوری هر حزبی را کافر و یا منافق می‌خوانند و مطرود و مضروب می‌کنند و هزاران چادر و روسری از سر دختران غیر موافق با خود کشیده اند. و همچنین اموال هر کسی را بدون حساب و کتاب مصادره می‌کنند و

می‌برند. ثانیاً اموال مصادره شده باید متعلق به جمیع فقرا باشد حزب حاکم حق تصرف اختصاصی ندارد. آیا اموال مصادره شده باید در انحصار حزب الله باشد و دیگران به فقر و مسکنت مبتلا باشند؟ کدام آیه و حدیث فرموده اموال مصادره باید در انحصار حزب حاکم باشد.

۲- در قانون نوشته اند کسی حق تفتیش عقاید ندارد، ولی شب و روز با عقاید مردم ستیزه دارند و در هر اداره ای کسی به عقاید خرافی آنان معتقد نباشد پاکسازی و اخراج می‌کنند و حد اقل آن است که با او دشمنی و هر طور میلشان باشد رفتار می‌کنند، و در هر وزارتخانه و سازمان و یا شرکت دولتی، اداره ای درست کرده اند به نام حراست که کارش فقط تجسس از پرسنل آن سازمان و وزارتخانه است، البته علاوه بر اعضای بسیجی که در تشکیلات ادارات به وجود آورده اند.

۳- در قانون نوشته اند که کسی بدون جهت حق مزاحمت و یا حق جلب کسی را ندارد و اگر جلب شد به فاصله ۲۴ ساعت باید اتهامش به او ابلاغ شود، ولی اینان خود اصلاً به قانون مقید نیستند زیرا زندانها پر است از کسانی که چندین ماه جلب و زندانی شده و هنوز جرمشان معلوم نیست و به آنان ابلاغ نشده. از جمله نگارنده خود روزی برای وصول طلب خود به یکی از کتابفروشیهای مقابل دانشگاه تهران که تعدادی از کتابهایم را برای فروش به آنجا برده بودم رفتم، غافل از اینکه در چند روز گذشته مأمورین دولت کتابم را برای اینکه به دست مردم نرسد و مسلمین از حقایق دین بی‌خبر بمانند از کتابفروشیها جمع آوری کرده و پاسداران کمیته که مرا نمی‌شناختند به کتابفروش سفارش کرده بودند که هرگاه برقی برای تسویه حساب خود آمد ما را خبر کن، کتابفروش به محض دیدن من

و احوالپرسی، مرا در مغازه گذاشت و خود بیرون رفت و گویا به کمیته تلفن کرد که برقی اینجا است. چیزی نگذشت که دو پاسدار وارد کتابفروشی شدند و به من گفتند بفرماید برویم کمیته، پرسیدم: برای چه؟ گفتند: نمی‌دانیم، ولی مأموریم شما را ببریم، دیدم من پیرمرد نمی‌توانم با آنان طرف شوم، لذا با خود گفتم: آن را که حساب پاک است، از محاسبه چه باک، ناچار پذیرفتم، مرا با ماشین خود به کمیته بردند، در ماشین باز هم پرسیدم: مرا به چه جرمی به کمیته می‌برید، پاسدارها گفتند: حرف نزن و إلا همینجا تو را می‌کشیم!! وقتی به کمیته رسیدیم، دیدم انبوهی از کتابهایم را که از کتابفروشیهای شهر گرفته و توقیف کرده بودند در یک گوشه از کمیته روی هم انبار شده است!!، در کمیته گفتند: آقا را به زندان اوین ببرید، باز گفتم برای چه؟ گفتند: بعدا معلوم می‌شود!!

به هر حال مرا به زندان اوین تحویل دادند و پانزده روز من پیرمرد بیمار را در زندان انفرادی و سلول دومتری محبوس نموده و هر چه گفتم: برای چه؟ چیزی به من ابلاغ نکردند! پس از پانزده روز طاقت فرسا مرا به زندان عمومی منتقل کردند. در زندان عمومی شروع کردم به سخن گفتن برای زندانیان، و در این مدت در زندان عیوب و جنایات مأمورین جمهوری را بیان کرده و با اسلام اصیل مقایسه می‌کردم تا لاًقل کسانی که در زندان اند نسبت به اصل اسلام بد بین نشوند و این خلافتکاریها را به حساب دین خدا نگذارند. کم کم سخنانم مورد توجه تعدادی از زندانیان قرار گرفت، در آن زمان بیشتر افراد منحرف از قبیل اعضای سازمان مجاهدین خلق و توده ایها در زندان بودند و سخنان نگارنده بحمد الله باعث تضعیف موقعیت آنها در زندان می‌شد به همین جهت پاسدارها خوشحال شده بودند و بدین سبب از بدرفتاری نسبت به اینجانب کاسته شد و حتی توانستم در

زندان نماز جمعه اقامه کنم و سعی می‌کردم در خطبه‌های نماز حتی المقدور حقایق دین را بیان کنم. به یاد دارم که روزی در آخر خطبه نماز که مشغول دعا بودم یکی از پاسدارها گفت: امام را هم دعا کنید، جواب دادم: ما شاه را دعا نکردیم، خمینی را هم دعا نمی‌کنیم. باری پس از ۲۵ روز گفتند قاضی شرع تو را خواسته است، رفتم نزد قاضی، پرسیدم مرا برای چه به زندان آورده اند؟ گفت: اهل قم گفته اند شما سنی هستید. گفتم: اولاً شما هر وقت تمام اهل سنت را زندانی کردید ما را هم یکی از آنان حساب کنید. ثانیاً، گیرم که من سنی باشم، هر چند که مقلد هیچ یک از ائمه اهل سنت نیستم، شما که می‌گویید سنی و شیعه برادرند، نباید اقلیت‌های مذهبی را آزار و یا زندان کنید، آخر این چه جور حکومت اسلامی است؟!

البته لازم به ذکر است که در این زمان یکی از کسانی که سالها در درسهایم در قم حاضر می‌شد و مرا کاملاً می‌شناخت یعنی آیت الله محمدی گیلانی در زندان اوین مقام مهمی داشت، ولی هنگامی که در زندان بودم هیچ اظهار آشنایی نکرد و به سراغم نیامد.^۱ مدتی پس از زندانی شدن نگارنده، استاد فاضل و محقق مجاهد جناب آقای مصطفی حسینی طباطبایی را که در شمال شهر، در منزل یکی از دوستان نماز جمعه اقامه می‌کرد نیز به سعایت یکی از ملاهای تجریش، پس از خاتمه نماز جمعه دستگیر کرده و از همانجا به زندان فرستادند. پس از یک یا دو هفته که خواستند ایشان را آزاد کنند، جنابشان برای اینجانب نیز نزد محمدی گیلانی تعهد سپرد و به ضمانت ایشان من نیز آزاد شدم. پس از آنکه به منزل رفتم

۱- بعدها از دخترم شنیدم که آیت الله گیلانی چند بار به منزل ما تلفن زد و به ما سفارش کرد که مراقب پدرتان باشید تا برای خود گرفتاری درست نکند.

دیدم مأمورین کمیته برخلاف قانون، منزلم را تفتیش کرده و هر چه خواسته اند برده اند!! از جمله بعضی از کتب خطی و دستنوشته‌ها و اوراق دیگر که مطالبات مردم در آنها بوده و همچنین دفترچه تلفن و سایر چیزهایی که در میزم بوده و در اتاق و در بین کتابها بوده و اکنون در خاطر ندارم برده اند. با اینکه در آنها چیزی مربوط به دولت جمهوری نبوده، و به درد آنان نمی‌خورد تا به حال که چندین سال می‌گذرد هر چه پیغام دادم چیزهایی که از منزل ما برده اید از جمله کتب و دفترهای ما را با آن تألیفات خطی، و همچنین فتوکی کتب علمی را مسترد کنید، تحویل نداده اند. معلوم شد قصدشان فقط اذیت و مردم آزاری است. یک مشت مردم نادان و قضات بی‌خبر از شرع را استخدام کرده اند برای مردم آزاری، و حتی خود مصادر امور به مردم جواب سربالا می‌دهند. وقتی من در زندان بودم فرزند کوچکم به بعضی از بزرگان نامه می‌نویسد که جواب نمی‌دهند. برای آقای بازرگان نیز نامه می‌فرستد. ایشان در جواب این چنین می‌نویسد:

جناب سید محمد حسین برقی عزیز

عطف به مرقومه مورخ ۵۹/۸/۷ و با تأسف از پیش آمد و رفتاری که نمی‌دانم به چه دلیل نسبت به ابویتان کرده اند و اولین دفعه و اولین مورد است، باید عرض کنم همانطور که می‌دانید، راهی و اثری بنده در این دادگاهها و کارها ندارم و داد خودم هم از بیدادگریها و بی‌قاعدگیهای آنها بلند است.

مهدی بازرگان ۵۹/۸/۱۸

لازم است یاد آور شوم که در زمان شاه هنگامی که مرا به زندان می‌بردند مأمورین و پاسبانها ناراحت بودند و اظهار انفعال می‌کردند که یک پیرمرد روحانی را به زندان می‌برند و عذرخواهی می‌کردند که آقا ببخشید، ما تقصیر نداریم ولی به عکس در زمان حکومت آخوندها، پاسداران و مأمورین خوشحال بودند، گویا کشور هند را فتح کرده اند که ما را دستگیر کرده و به زندان برده اند! این است حکومتی که اینان به مردم عرضه کرده اند، اسلام آقایان یعنی اذیت و آزار و عمل کردن برخلاف قوانین و هرج و مرج، حکومتی که در اواخر قرن بیستم آورده اند فاقد منطق و امنیت است. اسلام آخوندی یعنی غارت و کشتن و بستن. در زندان که بودم می‌دیدم زندان مملو است از مردم بی تقصیر، از هر کس سؤال می‌کردم شما را برای چه آورده اند؟ می‌گفتند: نمی‌دانیم هنوز جرمان ابلاغ نشده! می‌پرسیدم چند وقت است شما در زندانید؟ کسی می‌گفت: شش ماه، دیگری می‌گفت: دو سال، دیگری می‌گفت: یک سال. علاوه بر این زندانیان سیاسی را با دزدان و آدم کشان یک جا و بدون تفاوت محبوس کرده اند. هیچ جای دنیا این هرج و مرج وجود ندارد. خداوند إن شاء الله ملت ما را از این وضع نجات دهد.

در سال ۱۴۰۳ در ماه رمضان با تلفن مرا به دادگاه مرکزی چهار راه قصر احضار کردند، اینجانب یک پیراهن و شلوار و یک حوله در پارچه ای بستم و با خود بردم که اگر قرار بود مرا به زندان ببرند پیراهن و شلوار برای عوض کردن داشته باشم، چون آنجا رفتم پس از آنکه مرا همچون آدم کشان در دو اتاق جستجوی بدنی کردند که چیزی همراهم نباشد مرا به دادگاه فرستادند و در آنجا پنج ساعت از من سؤالات کتبی شد و جواب نوشتم. در آن حال دیدم یک پرونده بسیار قطور - که هشتصد یا هزار صفحه به نظر می‌رسید - روی میز است و

بازرس به آن پرونده که به نام برقی است نظر می‌کند و سپس از من سؤال می‌کند. از جمله سؤالاتی که به ذهنم سپردم و اینک از حافظه ام نقل می‌کنم اینها بود: س- چرا نماز جمعه می‌خوانید؟ ج- اینجانب نماز جمعه را واجب می‌دانم و سی سال است که نماز جمعه می‌خوانم، ولی دو سال و اندی قبل، از طرف جمهوری اسلامی ریختند در منزل ما و با تیر و تفنگ نماز جمعه مرا که در خانه می‌خواندم تعطیل کردند و عده‌ای از نمازخوانها و خود مرا به زندان بردند و از همان وقت به بعد تعطیل کرده‌ام. س- چرا در نماز جمعه دولت حاضر نمی‌شوید؟ ج- من امام جمعه ایشان را عادل نمی‌دانم. س- چرا عادل نمی‌دانید با اینکه امام خمینی توثیق فرموده؟ ج- اگر نرفتن به نماز جمعه دولت جرم است چرا خود آقای خمینی به نماز جمعه حاضر نمی‌شود، به اضافه اگر میان جمعیت نمازخوانها بروم از جانب مردم خرافی تأمین جانی ندارم. س- نظر شما نسبت به امام خمینی چیست؟ ج- نظرم همانطور است که خودشان در رادیو فرمودند و در روزنامه‌ها چاپ شده. س- ایشان چه فرموده‌اند؟ ج- روز مبعث همین سال ۱۴۰۳ فرمودند هیچ کس قرآن را نمی‌فهمد و هر کس بگوید من می‌فهمم غرق در جهالت است. آری عقیده من این است که ایشان قرآن را به اقرار خودشان نمی‌فهمد ولی اصحاب رسول خدا ص) حتی مردم بی سواد عرب قرآن را می‌فهمیدند. س- چرا تقلید را حرام می‌دانید؟ ج- چون خدا و رسول او حرام کرده، به اضافه تمام علمای اخباری شیعه از قبیل کلینی و صدوق و شیخ حر عاملی و شیخ یوسف بحرانی و صاحب تفسیر صافی و هزاران عالم دیگر حرام دانسته‌اند من تنها نیستم. به اضافه من مجتهدم و لازم است یک مجتهد بیاید تا برایش ثابت کنم که خداوند در سوره احزاب آیه ۶۷ از قول اهل دوزخ فرموده: «وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا

وَكُبرَاءَنَا فَأَصْلُونَا السَّبِيلَ ﴿٧﴾ و امام صادق (ع) فرموده: «من أفتى الناس فقد ضل و أضل» در اسلام کسی حق فتوی ندارد. س- شما چرا تمام فقها را رد می‌کنید و قبول ندارید؟ ج- چون حضرت امیر(ع) در خطبه ۱۸ نهج البلاغه تمام فقها را رد کرده، من اقتدا به ایشان کرده ام. و پس از گفتن این حرف و نوشتن آن چون باز پرس در همان موقع نوشته ام را نمی‌خواند، در ادامه نوشتم: من فقهای را که مذهب اختراع کنند و بدعت گزارند فقیه نمی‌دانم و قبول ندارم. س- چرا در زمان طاغوت به شاه خاین و مصادر امور نامه نوشته اید؟ ج- من برای ظلمی که از طرف ساواک و هم از طرف روحانی نمایان خرافی به من روا داشته بودند نامه تظلم نوشتم و مظلوم نباید ساکت بنشیند. من در نامه های خود نه درخواست منصب و نه درخواست مال کردم ولی تظلم که اشکالی ندارد. س- شاه در نامه ای از کتاب عقل و دین شما تعریف و تمجید کرده. ج- تقصیر من چیست شما شاه را زنده کنید و به او بگویید دیگر تعریف نکنند. س- شما چه دشمنی با امام خمینی دارید؟ ج- من با ایشان دشمنی ندارم به دلیل آنکه چون شاه آقای خمینی را گرفت و می‌خواست اعدام و یا تبعید کند عده ای از روحانیت از آن جمله آیت الله منتظری برای استخلاص ایشان جمع می‌شدند تا برای استخلاص ایشان کاری بکنند این عده روحانیین که امروز به نام روحانیت مبارز خود را به آقای خمینی چسبانیده اند اُحدی از ایشان از ترس ساواک در آن مجمع حاضر نمی‌شدند و می‌توانید از آیت الله منتظری سؤال کنید تا معلوم گردد که در ماجرای پانزده خرداد نیز اینجانب به نفع آقای خمینی فعالیت زیاد کردم. بسیار بیشتر از کسانی که امروز خود را روحانی مبارز می‌نامند. س- شما پولهایی که از دولت سعودی یعنی از ابن سعود می‌گرفتید چه کردید و در کجا مصرف کردید؟ ج- دولت جمهوری اسلامی نباید

کارش تهمت باشد اولاً والله و بالله پولی از ابن سعود برای ما نیامده، ثانیاً شما از سفارت سعودی سؤال کنید اصلاً مرا می‌شناسد و نام مرا شنیده اند یا خیر؟ ثالثاً اگر سلاطین اسلامی مانند ابن سعود برای من پول بفرستند من خیلی خرسند خواهم شد که چنین قدرتی و نفوذی دارم که سلاطین کشورهای اسلامی برایم پول می‌فرستند ولی تأسفم این است که نفرستاده، مرا متهم می‌کنند برای چهار کلمه سخن حق که گفته ام و به سبب اظهار حقایق است که مستحق هر گونه تهمت شده ام، آخر مدرک شما چیست. س - شما ابن سعود را مسلمان می‌دانید؟ ج - آری، خودش می‌گوید من مسلمانم دیگری کسی حق ندارد از او سلب اسلام کند: «ولا تقولوا لمن ألقى إليكم السلام لست مؤمناً» س - اسلام او مانند اسلام بنی صدر و رجوی است؟ ج - آنان نیز به اقرار خودشان مسلمانند مگر هر کس خرافات شما را نپسندد کافر است؟ س - ما مدرک داریم که شما از سعودی پول می‌گرفتید، خیلی متعجب شدم و گفتم مدرک خود را ارائه دهید. باز پرس از توی پرونده نامه ای را خارج کرد و به دست من داد. دیدم نامه به امضای ساواک و از ساواک است که نوشته ما از مردم موثق شنیده ایم که آقای برقی از ابن سعود پول گرفته. در جواب نوشتم: ج - شما ساواکیان شاه را بی دین و واجب القتل می‌دانستید و عده ای را به این نام کشتید حال چگونه شهادت ایشان برای شما حجت شده آیا ایشان به نظر شما عادلند؟! آخر شما چرا شهادت دشمن مرا قبول می‌کنید لابد ساواک هم از چند روحانی نمای دشمن ما شنیده.

به هر حال یک پرونده تقریباً هزار صفحه ای برایم ساخته بودند که پنجاه صفحه یا بیشتر آن سؤال و جواب شد و باقی آن ماند. من نمی‌دانم بقیه چه بود و برای ما چه خیالاتی دارند؟ مسلم است که آخوندها بغض و عناد شدیدی نسبت

به من دارند، به طوری که حتی از ریختن خونم ابایی ندارند و طبعاً چنانکه گفته ام هیچ تهمت و افتزایی را نسبت به این حقیر بر خود حرام نمی‌دانند، از بعضی سؤالهای بازجو دریافتم که یکی از طرفی را که برای مبارزه با من و امثال من انتخاب کرده اند بدنام کردن ماست. سؤالات مطرح شده در دادگاه واقعا باعث حیرت و تعجب بود. آیا می‌توان باور کرد که ایشان مرا نمی‌شناسند و از سابقه مبارزاتم در زمان مصدق و کاشانی و قبل و بعد از آن، هیچ اطلاعی ندارند. آیا ایشان واقعا نمی‌دانند که در روز ۱۵ خرداد ۴۲ در میدان ارک تهران (پانزده خرداد) هنگام تیراندازی دشمن اینجانب در صف اول جمعیت بودم. آیا به روی خود نمی‌آورند زمانی که اینجانب با حکومت منفور پهلوی به شدیدترین وجهی مبارزه می‌کردم مراجع و قسمت اعظم ملاها دخالتی نداشتند و اکثر کسانی که امروز خود را از روحانیت یا روحانیون مبارز معرفی می‌کنند، جرأت همراهی و همکاری با من و دوستانم را نداشتند. در آن وقت نگارنده با چند تن از دوستان که مورد حمایت و تشویق و همکاری ام بودند، می‌خواستیم مکتبی برای تبلیغ اصول عقاید و احکام اسلام موسوم به جمعیت مسلم آزاد تأسیس کنیم و حقیر که از مراجع مسلم اجازه اجتهاد داشتم، امتیاز انتشار یک مجله را نیز گرفتم. این مجله به نام حیات مسلمین چاپ می‌شد و نویسنده و مدیر مسؤل آن یکی از دوستان ما شیخ مصطفی رهنما بود. در این مجله که بارها نیز توقیف شد شیخ محمدباقر کمره ای و استاد محقق جناب حیدرعلی قلمداران و عده ای دیگر از اندیشمندان مقاله می‌نوشتند. ولی بیشتر مقالات به نام شیخ مصطفی رهنما منتشر می‌شد. اگر کسی مقالاتی را که در روزنامه مذکور در باره رضاخان سوادکوهی و پسرش محمدرضا و غارت بیت المال توسط او و مخارج جشن عروسی وی و انتقاد از اعمال خلاف

حکومت وقت و فساد آن و دفاع از حقوق مسلمین و تقلیل فاصله بین شیعه و سنی و غیره چاپ می‌شد ببیند و فقط نیم جو شرف و انصاف داشته باشد، راضی نمی‌شود که مرا به سکوت (که علامت رضاست) متهم کند، البته شرح مبارزات این حقیر با رضاخان و پسرش در این مختصر نمی‌گنجد.

عجیب است که از من استنطاق می‌کنند که چرا به مصادر امور نامه نوشته‌ای، ولی نمی‌گویند که پسر من به جهت ارتباط با حزب ملل اسلامی به هشت سال زندان محکوم شد و من برای استخلاص او، بدون اظهار تملق و چاپلوسی، نامه نوشتم؛ زیرا محکومیت او را ناحق می‌دانستم و وظیفه داشتم که لا اقل برای تقلیل مدت این حکم ظالمانه اقدام کنم. اگر چه حکومت شاه اعتنایی به نامه و تظلم من نکرد. دیگر اینکه مرا به جرم عقاید، با آوردن عکس شاه و فرح از مسجد بیرون کردند، من نیز برای دفاع از حقانیت عقاید و سکوت نکردن در برابر ظلم خرافیون به مصادر امور تظلم کردم. در حالی که بسیاری از مراجع مشهور تقاضاهایی از مسؤولین حکومت طاغوت کرده‌اند و توقعاتی داشته‌اند که بنده اهل آنگونه تقاضاها نبوده‌ام، ولی امروز کسی آنها را بر ملا نمی‌کند، اطلاع دارم که بسیاری از آخوندها که امروز ادعای مبارزه و انقلابی بودن دارند و در سازمانها و ادارات برای خود منصبی گرفته‌اند، در زمان شاه، توبه نامه‌ها نوشته و ندامتها اظهار کرده و یا در نشریات خود مدحها گفته‌اند، ولی امروز کسی متعرض آنها نیست، بلکه اکثرشان مورد اکرام و احترام‌اند، چرا؟ زیرا کاری به عوام ندارند. اما نگارنده چون خود را در برابر عوام مسؤول می‌دانم و خود را به آگاه نمودن و بیدار کردن مردم، موظف می‌شمارم، باید هم هدف گلوله قرار بگیرم و هم هدف تیرهای تهمت و بهتان ملاها باشم.

۴- قرآن سوره زمر آیه ۱۷ می‌فرماید: «فَبَشِّرْ عِبَادِ ﴿۱۷﴾ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ ﴿۱۸﴾» یعنی، به آن بندگان که هر سخنی را می‌شنوند و أحسن آن را پیروی می‌کنند بشارت بده که ایشان مورد هدایت خدا و ایشان فقط خردمندان اند. این کلام خدا و قانون اوست. ولی این متصدیان جمهوری اسلامی کارشان تماما بر ضد این آیه است، هر کتابفروشی در آن کتابی باشد که مطابق میل ایشان نباشد چنانکه ذکر شد آن کتابخانه و یا کتابفروشی را به آتش می‌کشند و یا غارت می‌کنند و صاحبش را به زندان می‌اندازند. اکنون در این دو ساله شاید صد کتابفروشی را آتش زده اند و یا غارت کرده اند که چندین کتابفروشی را خود نویسنده دیده ام. و اما ادعا می‌کنند قلم و مطبوعات آزاد است، نویسنده کتابی در زیر چاپ داشتم به نام بزرگراه اتحاد، که در آن کتاب، مسلمین را دعوت به اتحاد کرده و راه امکان آن را نشان داده بودم پس از آنکه چهارده هزار تومان کاغذ خریداری کردم و چهار هزار تومان دیگر خرج چاپ آن کردم، ناگهان مأمورین کمیته به چاپخانه هجوم کرده و همه را غارت کردند و بردند. با اینکه در این کتاب از این دولت نامی برده نشده و علیه اینان کلمه‌ای نوشته نشده بود و اصلا نمی‌گویند برای چه توقیف کرده و یا از بین برده اند. همچنین تمام چاپخانه‌ها تحت حاکمیت سانسور است و قلم‌ها را شکسته اند و مانع نشر حقایقند، و مانند این دوره هیچ دوره نبوده و گمان نمی‌کنم جز کشورهای کمونیستی جایی در دنیا چنین باشد. ما هر چه برای خیرخواهی و راهنمایی مردم اعلامیه نوشتیم اجازه چاپ آن را ندادند. کتابی به نام خرافات و فور در زیارات قبور [۴۶]، برای آگاهی و بیداری مردم نوشته ام که قریب ۲۰ هزار تومان یا بیشتر خرج تجدید چاپ آن شد و نزدیک بود برای تجلید به صحافی

ببرند که ناگاه خبر شدم همه را دولت از چاپخانه خارج و تصرف نموده است و حتی یک جلد آن را هم به من ندادند و ظاهراً همه را مقوا نموده، و یا به نحو دیگری از بین بردند. به تمام چاپخانه‌ها و کتابفروشی‌ها ابلاغ کرده‌اند که کتب برقی را چاپ و نشر نکنید و اگر نه چاپخانه و کتابفروشی شما تعطیل خواهد شد. حقیر خواستم کتاب تابشی از قرآن را تجدید چاپ کنم اجازه ندادند، پس از چهار ماه که به مصادر امور در وزارت ارشاد مراجعه کردم و گفتم اگر این کتاب اشکالی دارد بفرمایید اشکال آن را برطرف کنم و اصلاح کنم چرا اجازه چاپ نمی‌دهید، مأمور پشت میز جواب داد که ما انقلاب نکرده ایم که جواب شما را بدهیم! بالاخره تمام کتب ما برای مطالب حقی که در آنها آمده ممنوع شده تا مردم بیدار و هوشیار نشوند.

۵- در این امور جمهوری اسلامی چنانکه ذکر شد کسی در خانه خود امنیت ندارد ممکن است هر ساعت عده‌ای از پاسداران و یا چماق‌داران رژیم به نام حزب الله بریزند در خانه و بگیرند و ببندند و غارت کنند در حالی که خدا فرموده: «لا إکراه فی الدین» آیا ضرب‌ها و شتم‌ها و جراحی‌هایی که در دین خدا حرام است برای حزب الله حلال است. دانشگاه‌ها را با چوب و چماق و ضرب و قتل بستند. در مملکت اسلامی که همه مسلمانند حزب جمهوری اسلامی برای حزب حاکم فقط جمهوری اسلامی بر همه مردم مسلط و حاکم کردن چه معنی دارد. عده‌ای بیکاره را به نام حزب جمهوری اسلامی اختیاردار همه چیز قرار داده‌اند، کارهای این حزب اسلامی نیست. خدا در سوره مجادله آیه ۱۱ مقام علم و علما را بالا برده ولی اینان دانشگاه را منکوب کردند. رسول خدا (ص) فرمود: «اطلبوا العلم و لو بالصدیق» و معلوم است که در چین علم فقه نبوده بلکه به سایر علوم ترغیب کرده.

بنابر این حریم دانش و دانشگاه باید محترم و حتی بست و پناهگاه گناهکاران باشد نه اینکه بریزند با چوب و چماق هر چه دانشجو شد بزنند و همه را به خاک و خون بکشند. اگر مقصودشان تصفیه و اصلاح دانشگاه بود می‌گذاشتند یک ماه بعد که طبعا دانشگاه تعطیل می‌شد برای اصلاح آن تصمیم می‌گرفتند. چنین وضعی در تمام شهرها و با تمام دانشگاه‌ها کم و بیش به وجود آمد.

۶- هزار سال است که تمام دانشمندان شیعه گفته و می‌گویند به زور مالیاتهای سنگین و یا سبک از مردم گرفتن حرام است، پول گمرک گرفتن حرام است. به هر کس که قصد حج کند تذکره یا پاسپورت نمی‌دهند مگر اینکه ۳۰ هزار تومان بگیرند با اینکه ممکن است کسی خود با ده هزار تومان به حج برود ولی مانع می‌شوند مگر آنکه ۳۰ هزار تومان بدهد با اینکه از اهل عبادت نباید پول زور بگیرند. پول زور گرفتن از کسی که به حج می‌رود جنگ با خدا و رسول است و این کارها را که دولت طاغوتی می‌کرد همه معترض بودند، ولی همین کارها در دولت جمهوری اسلامی به صورتی شدیدتر معمول است، و کسی حق نفس کشیدن و اعتراض ندارد. و به اضافه در زمان طاغوت از این پولهای حرام به علمای دینی نمی‌دادند، ولی در این سال از همین پولها به علمای به اصطلاح دینی داده اند. گویا این پولهای حرام در دولت جمهوری برای علمای دولتی حلال است!! اینها کاری کرده اند که عوام به اسلام بدبین شده اند. و می‌گویند اگر اسلام همین است ما اسلام را سه طلاقه خواهیم کرد، و حتی دیده ایم بسیاری از کسانی که نماز می‌خواندند اکنون نماز را ترک کرده اند!! نعوذ بالله من مضلات الفتن. [۴۷]

۷- پیشوایان جمهوری اسلامی سعی دارند مردم را از کتاب خدا دور کنند و لذا در سخنرانیهایشان می‌گویند مردم قرآن را نمی‌فهمند و نباید به قرآن استدلال کنند مگر کسی که پنجاه سال در حوزه‌های علمیه درس خوانده باشد؛ زیرا قرآن عام دارد، خاص دارد، مطلق دارد، مقید دارد و وو. باید از ایشان پرسید آیا ابوذر و عمار و هزاران نفر از اصحاب رسول خدا (ص) پنجاه سال درس خوانده بودند؟ و اگر خوانده بودند پیش که و در کدام حوزه علمیه درس خوانده بودند؟ آیا مگر مفاهیم مطلق و مقید و عام و خاص و امثال اینها از مفاهیم عرفی نیست که شما اینها را تحت قوانین علم «اصول فقه» جمع کرده و پنجاه سال خود را معطل کرده اید، به یاد دارم که روزی یکی از برادران دینی همین مطالب را به من گفت، من نیز جواب او را مختصراً در خطبه نماز جمعه خودم چنین دادم که: این مطالب عام و خاص و مطلق و مقید و غیره را همه از عرف گرفته‌اند و مردم گرچه این اصطلاحات را نخوانده‌اند ولی این مطالب را می‌فهمند. مثلاً همه معنی آب را درک می‌کنند گرچه ندانند کلمه آب «مطلق» است، معنی آب هندوانه را هم می‌فهمند هر چند که مطلع نباشند که آب هندوانه در علم اصول «مقید» است فی‌المثل اگر کسی بگوید: امروز همگی شما را به منزل دعوت می‌کنم. مقصود گوینده از «همگی» روشن است گرچه مردم ندانند همگی «عام» است. همچنین اگر کسی بگوید: فقط شما را به منزل دعوت می‌کنم. مقصود او برای همه واضح است گرچه ندانند آن کلمه «خاص» است. اصولاً اصطلاحات عام و خاص و مطلق و مقید و غیره همه از عرف أخذ شده. بنابر این اگر مردم این اصطلاحات را نمی‌دانند ولی مقصود متکلم را می‌فهمند، همچنین است مطالبی که در قرآن آمده است، همه مسلمین صدر اسلام که علم اصول را تحصیل نکرده بودند ولی معانی

قرآن را می‌فهمیدند زیرا خداوند قرآن را به زبان مردم نازل فرموده نه به زبان تخصصی و علمی. بلکه علما از عرف مردم گرفته‌اند و به تدریج به صورت علم اصول در آمده است. و چنانکه آیت الله رحیم ارباب نیز عقیده داشت: «آن قسمتها از علم اصول فقه که از فهم عمومی و عرف عقلا فاصله گرفته تفصیل بلا حاصل است که حتی ممکن است باعث تشکیک در معانی واضح و مفاهیمی شود که انسان طبیعی آنها را به راحتی می‌فهمد». از اینرو نباید به بهانه علم اصول، مردم را نسبت به فهم دین ترساند به طوری که جرئت نکنند به قرآن و حدیث نزدیک شوند و استفاده از مطالب کتاب و سنت همچون نصاری فقط در انحصار روحانیت قرار گیرد.

۸- قاضیان جمهوری اسلامی کارشان ضد اسلام است. اسلام می‌گوید قاضی باید بی طرف باشد و حتی قاضی نباید به یکی از طرفین زیادتر از دیگری توجه کند و آن قاضی که امیرالمؤمنین علی (ع) را برای احترام با عبارت «یا أبا الحسن» مخاطب قرار داد مورد مؤاخذه حضرت واقع شد؛ زیرا بیش از فرد دیگر، برای آن بزرگوار احترام قایل شده بود. برخی قضات جمهوری اسلامی کسانی هستند که «سین» را از «ثا» تشخیص نمی‌دهد و «ضاد» را از «زا» فرق نمی‌گذارند مثلاً «سب» را «ثب» و «ضارب» را «زارب» می‌نویسند!! در واقع تعدادی بی‌جه طلبه‌های فاقد سواد حقوقی را قاضی نموده‌اند و بر جان و مال و ناموس و آبروی مردم مسلط کرده‌اند که برای بی‌احترامی به گنبد و گلدسته فلان امام یا امام زاده، فتوای اعدام می‌دهند!! این کارها تماماً بر خلاف قول خدا و رسول (ص) است. زیرا قرآن کریم می‌فرماید: «ما یأتیهم من رسول إلا کانوا به یتهزؤون = پیامبری برای مردم نیامد جز آنکه او را استهزاء می‌کردند» (الحجر/۱۱) آیا خداوند متعال فرموده هر

کس استهزاء کرد او را بکشید؟ آیا اهل مکه که آن قدر رسول اکرم (ص) را سب و استهزاء می‌کردند به اعدام محکوم شدند؟ اگر محکوم به اعدام بودند چرا پس از فتح مکه رسول خدا (ص) همه را اعدام و حکم خدا را اجرا نکرد؟! چرا امام حسین (ع) از بدگوی خویش پذیرایی کرد و چگونه امام صادق (ع) به بدگوی خود مهربانی کرد ولی در این حکومت به جرم اینکه به امام توهین شده در زندان مردم را مضروب و مقتول می‌کنند. اینان کتاب خدا را کنار گذاشته و به اخبار غالیان و کذابین عمل می‌کنند که در کتب حدیث روایت کرده اند که هر کس به امام بد بگوید او را باید کشت، در صورتی که خداوند فرموده: «جزاء سیئه سیئه مثلها = کیفر بدی، مانند آن است» (الشوری/۴۰). آیا جزای سب، کشتن و اعدام کردن است؟!

شاید اینان خود را همشأن پیامبر (ص) می‌دانند!! در حالی که ائمه علی رغم رفعت مقامشان خود را در منزلت پیامبر نمی‌دانستند و احکام پیامبر (ص) را بر خود حمل نمی‌کرده و بدگوی خود را مستحق مرگ نمی‌شمردند. ولی آقایان کاسه از آش داغتر شده اند و مردم را به جرم توهین به امام یا فلان ملا به اعدام محکوم می‌کنند!

آیا باید انسان سعی کند به بهانه های مختلف مردم را واجب القتل نماید؟ کدام یک از کتب الهی چنین احکامی دارد؟ جز روایت راویان اهل غلو چه مدرکی دارند؟ آقای بهمن شکوری که مسلمانی قاری قرآن بود به جرم اینکه به امام و به گنبد و گلدسته بی احترامی کرده، در زندان اوین اعدام کردند. در این مورد استاد مفتی زاده اعلامیه ای خطاب به آقای خمینی منتشر ساخت گویا نمی‌دانست که:

گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله من آنچه البته به جایی نرسد فریاد است اینجانب نیز در این مورد اعلامیه‌ای منتشر کردم و در آن ثابت کرده‌ام که اگر در دروس سایل الشیعۀ در باب حدود و تعزیرات روایاتی درباره قتل سب کننده رسول خدا (ص) و ائمه (ع) وارد شده، تماما اسناد و روایانش از غلاۀ و ضعفاء می‌باشند و یک روایت صحیح در تمام آنها نیست و در حکم جزئی نمی‌توان به ایشان اعتماد کرد، چگونه در قتل و خونریزی به آنان اعتماد می‌کنند!!، اکثر قضات ما از مسایل قضاوت و شرایط آن بی‌خبرند، نباید به بهانه مختلف برای قتل مردم قانونگذاری نمود. کدام شرع گفته مردم مذاهب اسلامی غیر شیعه باید به دست پاسداران شیعه کشته شوند، کدام شرعی اجازه داده مردم را قبل از ثبوت جرم ماهها و بلکه سالها بلا تکلیف در زندانها نگه دارند، محاکمه زیر زمینی و مخفی از مردم از کدام دین است؟! حتی نمرود با حضرت ابراهیم (ع) چنین نکرد.

۹- هر طلبه‌ای را به نام فقیه و استاد عالی مقام از قبیل خامنه‌ای و رفسنجانی و.... برگرده، مردم سوار می‌کنند و اگر کسی منکر فقاقت آنها شود مستحق عذاب و مؤاخذه می‌باشد. روزی این حقیر در میدان توحید برای سوار شدن اتوبوس در صف ایستاده بودم، کسی از من پرسید شما فلان فقیه را قبول دارید، گفتم: خیر، دیدم دو نفر کارت از جیب خود در آوردند که آقا بفرمایید کمیته، چرا نسبت به ایشان بی‌احترامی می‌کنید و او را فقیه نمی‌دانید؟ گفتم آقای عزیز، فقیه که زورکی نمی‌شود. در این حال مردم جمع شدند و با مأمورین کمیته بگو، مگو کردند و به من اشاره کردند که برو، من هم فوری سوار تاکسی شدم و از آنجا گریختم. در این حکومت عوض اینکه اصول و فروع اسلام را ترویج و نشر نمایند و مردم را به معارف اصیل اسلامی آشنا سازند، به نشر خرافات و احترام به

قبور و به گنبد و بارگاه پرداخته اند و در تمام اسکناس‌ها فقط عکس گنبد و بارگاه و عمامه و مقبره چاپ کرده اند. و با اینکه مردم همه مستضعف شده اند و اکثراً ضروریات اولیه زندگی را فاقدند، با خبر شدم که بنابه نقل روزنامه جمهوری اسلامی قصد دارند چهارصد کیلو طلا بر گنبد امام رضا (ع) نصب کنند. در حالی که اکثر ملت آب و برق و لوازم اولیه زندگی را ندارند. این قبیل کارهای لغو در این دولت بسیار است چنانکه مخارج هنگفت بلکه سرسام آوری برای مقابر مختلف از جمله مقبره محتشم کاشانی و مقابر امام زاده‌ها خصوصاً مقبره آقای خمینی از بیت المال صرف کرده اند که برآستی هر مسلمان منصف بلکه هر فرد با وجدانی از آن بیزار است. چگونه راضی می‌شوند که مردم در تهیه دارو و مخارج معالجه خود با دهها مشکل مواجهند و مدارس و دانشگاهها صدها کمبود دارند، چنین کنند و خود را مسلمان و پیرو پیامبر (ص) بدانند. در حالی که مرحوم شهید اول در کتاب ذکری در باره گذاشتن یک قطیفه روی مرقد پیامبر عزیز اسلام می‌گوید اولاً این خبر از اهل سنت نقل شده. ثانیاً که اگر هم چنین شده باشد اتلاف مال و اسراف محسوب می‌شود و مورد رضای شارع نیست! این مطلب را جناب قلمداران در بخش زیارت از کتاب گرانقدرش راه نجات از شر غلاة نقل نموده و به همین جهت نمی‌تواند کتب خود را که مملو از چنین حقایقی است چاپ و منتشر کند؛ زیرا اگر مردم از اینگونه حقایق مطلع شوند، دیگر به آقایان سواری نمی‌دهند و ملاها نمی‌توانند هر کاری که می‌خواهند بکنند. به هر حال پس از اینکه خبر نصب چهارصد کیلو طلا برای یک گنبد در روزنامه جمهوری اسلامی چاپ شد، دوستان نگارنده با موافقت اینجانب اعتراضنامه‌ای نوشته و

پخش کردند و تعداد زیادی را در منزل اینجانب گذاشتند، من نیز به هر کس می‌رسیدم یکی از این اعلامیه‌ها را می‌دادم، متن اعتراضنامه به قرار زیر است:

بسم الله الرحمن الرحيم

اعتراضنامه

«وَالَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ

بِعَذَابٍ أَلِيمٍ» (توبه/۳۴)

(و آنهایی که طلا و نقره را بصورت گنج درآورده و آنها را در راه خدا انفاق نمی‌کنند، پس آنها را به عذابی دردناک بشارت ده).

چون طبق خواسته رهبر انقلاب و همچنین مردم مسلمان، باید همه چیز ۱۰۰٪ اسلامی باشد، لذا بدین وسیله، به نصب چهارصد کیلو طلا!! بر گنبد امام رضا (ع) که عملی ۱۰۰٪ غیر اسلامی می‌باشد، اعتراض می‌کنیم، و اگر این عمل بعنوان نذر هم انجام گرفته باشد، باز هم محکوم به اعتراض است؛ زیرا نذر منکر در اسلام باطل می‌باشد، و این ثروت قابل توجه را بصورت گنج و کنز درآوردن در ردیف منکرات است و خداوند در کتابش به این عمل بشارت عذاب الیم داده، لذا از جمیع مسلمین می‌خواهیم به این عمل طاغوتی اعتراض کرده و از مسئولین امر بخواهند هر چه زودتر در این امور اقدامی شده و کنز مورد نظر فی سبیل الله انفاق، و کمکی به مستضعفین بشود.

و اما نتایج این عمل انقلابی، إن شاء الله:

(۱) خوردن مشت محکمی بدهان مکاتب ضاله ای که می‌خواهند از اسلام

ایرادات اقتصادی بگیرند.

- (۲) زدودن لکه های طاغوت صفوی از دامن اسلام اصیل.
- (۳) تضعیف قبر پرستی و تقویت توحید.
- (۴) به جریان انداختن این گنج طلا در راه خدا و برای مستضعفین.
- (۵) هدفی بزرگ در راه روشنی افکار مسلمانان در جهت پیشرفت انقلاب فرهنگی.

از طرف هیئت مسلمین واقعی جهان ساکن تهران

دیگر از بدعت‌های آخوندها که اضرار اقتصادی سنگین برای امت اسلامی دارد تعطیلاتی است که در دین نبوده و اینان ابداع کرده اند. یکی از اساتید علم اقتصاد به نام دکتر مدنی در مقاله ای که در روزنامه کیهان چاپ شد نوشته بود هر روز تعطیل موجب ضررهای زیادی برای هر دولتی است و به عنوان نمونه گفته بود در فرانسه محاسبه کرده اند که اگر یک روز فقط کفاشها دست از کار بشکنند موجب چندصد هزار فرانک ضرر به دولت فرانسه خواهد شد، چه رسد به اینکه همه اصناف یک روز را تعطیل کنند!

ولی دین در نظر ملاها همین است که یک روز را به بهانه تولد پیغمبر و امام و یک روز را به بهانه وفات تعطیل کنند. در حالی که پیامبر عظیم الشان اسلام در شهادت حضرت حمزه سیدالشهداء دستور تعطیلی نداد و امام المتقین و معلم المؤمنین علی (ع) که دین را از همه بهتر می شناخت نیز به تبعیت از پیامبر (ص) و همچنین فرزندش امام حسن مجتبی (ع) در زمان حکومت خود هیچگاه در سالروز تولد یا وفات پیامبر یا حضرت حمزه یا ابراهیم پسر پیامبر و..... دستور تعطیلی ندادند؛ زیرا اضرار به امت اسلامی را جایز نمی دانستند.

۱۰- مدتی است با دولت عراق، می‌جنگند و هر بار هزاران جوان را به کشتن می‌دهند و می‌گویند جنگ ما جنگ ایمان با کفر است و دولت عراق را کافر می‌خوانند و هر کس خواسته میان ایشان صلح برقرار کند خمینی قبول نمی‌کند، گویی آیه ۶۱ و ۶۲ سوره انفال را در قرآن نخوانده است!!

۱۱- دربار داشتن امام جمهوری که عده‌ای چاپلوس او را محاصره کرده اند و ملاقات امام به اختیار و نظر این هوپرستان متملق است، و این عده چاپلوس حکم او را حکم خدا می‌گویند و معتقدند باید بدون چون و چرا اجرا شود، چنانکه ذکر شد خدا در سوره توبه آیه ۳۱ فرموده: «اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحِ ابْنِ مَرْيَمَ وَمَا أُمُّرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا لَّا إِلَهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿٦١﴾» که امام صادق (ع) همین آیه را دلیل گرفته بر شرک کسانی که بدون چون و چرا هر حکمی را از علمای خود پذیرفتند و آنان را واجب‌الاطاعه گرفتند. در قرآن فرموده نماز جمعه بخوانید. اینان نخواندند و در تحریم نماز جمعه (در زمان غیبت امام زمان) کتاب نوشته و منتشر ساختند، ولی چون امام جمهوری گفته بخوانید اکنون می‌خوانند، اگر چه خود امام، نماز جمعه نمی‌خواند!! در این حکومت امامش مکرر سخنرانی می‌کند که دنیا طلبی نکنید و خودخواه نباشید و ریاست طلبی و انحصار طلبی نکنید، ولی در عین حال خود او عمل نمی‌کند یعنی عده‌ای را از متملقین و چاپلوسان دور خود جمع کرده که شب و روز در رادیو و تلویزیون برای او تملق می‌گویند آنهم تملقات کفرآمیز و شرک انگیز چنانکه در تصنیفهای خود می‌خوانند: جان منی خمینی روح منی خمینی.

سالها بود که مردم تشنه حکومت عدل اسلامی بودند، ولی در این چند سال مأمورین جمهوری اسلامی کاری کرده اند که ملت از اسلام بیزار و بسیار به آن بدبین شده اند، گویا خدا خواسته بود یکنفر مدعی امامت به ریاست برسد و عده ای از روحانی و مقدس مآبان دور او را بگیرند تا همه رسوا و میچ همه باز شود. در حالی که اسلام از تملق و چاپلوسی منع کرده، اینان را حضور امامشان او را در ردیف انبیا و مرسلین قرار داده و دستش را می‌بوسند و به صورت می‌مالند و او ساکت می‌نشیند و نهی نمی‌کند و آیا اگر نهی کند چنان محتاطانه و بی رمق است که حمل بر تعارف می‌شود و به هیچ وجه جدی به نظر نمی‌رسد، خصوصا که اصلا مقاومت نمی‌کند و دستش را پس نمی‌کشد، بلکه دستش را نگه می‌دارد تا نفر بعدی نیز بتواند دستش را ببوسد!! با اینکه اسلام، دست بوسی را تجویز نفرموده. در این جمهوری مصادر امور باید مقلد و دست بوس امام باشند. اینان معتقد بودند که امام را که واجب الاطاعه می‌باشد باید خدا توسط وحی به رسول خود معرفی و تعیین کند، ولی اکنون از عقیده خود برگشته و می‌گویند باید به انتخاب مردم باشد، و بدون تعیین خدا امامی را دست آویز خود کرده و به نام او مردم را می‌کوبند و هر کس سخن حقی بگوید او را ضد خط امام و یا ضد انقلاب می‌خوانند. آیا هر امامی که به دنیا می‌آید باید خط مخصوص به خود داشته باشد یا خیر؟ هیچ امامی حقی ندارد خطی به نام خود ایجاد کند بلکه هر امامی باید تابع کتاب خدا و سنت رسول (ص) باشد نه غیر ایندو. اکنون عده ای از طلاب تشکیلاتی به نام روحانیت مبارز به وجود آورده اند که در مقابل متصدیان امور مطیع و متملق می‌باشند ولی در مقابل مردم بیچاره مظلوم، مقتدر و مبارزند شاید عده ایشان به چند صد نفر برسد ولی تاکنون ما نشنیدیم از یک کار غلط دولتیها

جلوگیری کنند و یا مظلومی را از زندان و یا از دست ظالمی نجات دهند و ندیدیم از یک عقیده خرافی و یا باطل جلوگیری نمایند و حتما این تشکیلات فقط برای گرفتن بودجه و بهره دولتی است. امید است نشر این کتاب برای خوانندگان مفید و موجب بیداری و هوشیاری گردد و برای آیندگان موجب عبرت و آگاهی شود که از اوضاع گذشته مطلع گشته و متوجه باشند که در آینده فریب نخورند و حساب اسلام را از خرافات جدا کنند.

۱۲- منازل و مساکن و ادارات طاغوتیان را منزل و اداره خود قرار داده اند، در حالی که اسلام این کاخهای سر به آسمان کشیده راه برای سران امت اسلام نمی‌پسندد چنانکه در وسایل الشیعه جلد سوم صفحه ۵۸۸ رسول خدا (ص) فرموده: «من بنی بنیانا ریاء و سمعه حمله یوم القیامه الی سبع ارضین ثم یطوقه ناراً توقد فی عنقه ثم یرمی به فی النار، فقلنا: یا رسول الله کیف بنی ریاء و سمعه؟ فقال: بینی فضلاً علی ما یکفیه أو بینی مباحاً» یعنی آنکه بنایی برای خودنمایی و به رخ مردم کشیدن بسازد روز قیامت آن بنا را تا هفت طبقه زمین طوق گردن او کنند در حالی که آتش افروخته باشد سپس او را با آن طوق در میان آتش اندازند. عرض کردند: یا رسول الله! چگونه برای خودنمایی بنا می‌کنند؟ فرمود: بنا کنند زیادتر از آنچه آنان را کفایت کند و یا برای فخر کردن طبقاتی را بنا کنند در حالیکه یک طبقه او را کافی است. هم اکنون تعدادی از بزرگان دولت در خانه‌ها و ویلاهای طاغوتیان سابق سکنی گزیده اند. به هر حال اعمال ایشان مخالف اسلام است، مثلاً انتخاباتشان همان انتخابات طاغوتی است یعنی صندوقی و رأی ریزی و متفرعات آن.

باید دانست که در اسلام انتخابات به بیعت و حضور در محضر دانشمندان و متفکرین مسلمین و دست دادن با اولی الامر و یا با نمایندگان او در شهرستانهاست و باید اهل رأی و منتخب ایشان مواجب نگیرند و سر بار ملت نشوند و برای خدا و خدمت به خلق رأی خود را اظهار کنند، و اگر رأیی ندارند و یا کسی پیدا شد رأی بهتری داد، حق اظهار داشته باشد نه آنکه منحصر به عده ای مخصوص باشد که رأی خود را فروخته اند به مال دنیا، و خدا می‌داند چقدر در صندوقها خیانت شده است و فقط نمایندگان چاپلوس و مطیع الدوله به مجلس وارد می‌شوند و ابدا نماینده ای که واقعا استقلال رأی داشته باشد و سلیقه و رضایت قدرتمندان را در نظر نگیرد در مجلس دیده نمی‌شود. گویی تنها شرط نماینده شدن تملق و چاپلوسی است! [۴۸]

۱۳- قوانین جمهوری اکثرا مخالف اسلام است، یکروز می‌گویند کسی حق فروش ملک خود را ندارد و روز دیگر می‌گویند باید در حضور نمایندگان دلت باشد، یکروز می‌گویند هر کس هزار متر زمین در تهران دارد مصادره نخواهد شد و معلوم نکرده اند، این هزار متر در کجای تهران باشد مثلا جوادیه و یا تخت طاووس، آیا چه میزان استثناء شده و سند این حکم چیست؟ این احکام را تماما به نام اسلام منتشر می‌کنند. اینان حاضر نیستند به مردم کردستان در امور دینشان آزادی بدهند، آیا کدام شرع فرموده تمام مردم باید تابع اعتقادات مذهبی طهران باشند.

۱۴- اینان می‌گویند اگر روحانیت نباشد اسلام نیست و اگر به روحانیت توهین شود، به اسلام توهین شده، معلوم نیست آیا اسلام روحانی و غیر روحانی

داشته، در صدر اسلام که چنین تفرقه‌ای نبوده است قرآن که می‌فرماید: «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىكُمْ» و اصلاً اسلام از پوشیدن لباس شهرت نهی فروده است. ما اگر بخواهیم تمام اشکالات این جمهوری را بگوییم مثنوی هفتاد من کاغذ شود، هیمقدر باید گفت این جمهوری با چنین قوانینی مردم را به شرک و انحطاط کشانده و ملتی که در شرک و خرافات باشد روی سعادت نخواهد دید. در اینجا به همین اندازه اکتفا می‌کنم و سایر معایب و خلاف قوانین شرعی این جمهوری را اگر توان داشتم در جای دیگر بیان می‌کنم. ما از خدای تعالی خواهانیم که وسایلی فراهم کند برای اصلاح امور دین و دنیای این ملت بیچاره که اکثراً خسرالدنیا و الآخرة شده‌اند. و نعوذ به من مضلات الفتن.

هیچ مرجعی در ایران نیست که به او شکایت شود و هیچ قانونی در کار نیست. هر کسی را بخواهند می‌گیرند، می‌زنند، می‌برند، زندانی می‌کنند، و هر کس بگوید چرا؟ مقصر است، و هر کس ایراد کند، بی‌دین است. چنانکه یکی از منسوبین ما که در زندان بود برای من نقل کرد که پنجاه نفر را در یک اتاق سه متر در سه متر جا می‌دهند که نمی‌توان خوابید، باید سر شب تا صبح معذب بود. یا یک مأمور می‌آید و برای ترساندن زندانیان می‌گوید برخیزید همه را به مسلسل بیندم. خود نگارنده نیز در زمانی که زندانی آخوندها بودم به چشم خود می‌دیدم که جوانان شکنجه شده را غرق در خون به سلول باز می‌گردانند و خبر دارم که تعدادی از زنان زندانی را که به شرایط ناگوار خود در زندان اعتراض کرده بودند، اعدام کردند!! در زندان به بنای بی‌سوادی برخوردم و از او پرسیدم تو را به چه جرمی به زندان آورده‌اند؟ گفت: من دو سال است در زندانم و هنوز از من سؤال و محاکمه نکرده‌اند تا بدانم برای چه مرا محبوس کرده‌اند؟ پسر و دختر آقای

عدالت را که از دوستان این حقیر است، دستگیر و زندانی کردند به جرم اینکه چرا با مجاهدین خلق رفت و آمد داشته اید، دختر را در هنگام ورود به زندان در بازجویی کشتند و معلوم نشد کجا دفن کردند و پس از چندین ماه به اولیایش خبر دادند و اما پسر ایشان را که شاید شانزده سال داشت به ده سال زندان محکوم کردند. ولی پس از آنکه شش سال از ده سال را در زندان بسر برد او را با عده‌ای دیگر کشتند. بسیاری از جوانان ۱۲ تا ۲۰ ساله را به عنوان منافق گرفته و کشته یا زندانی کرده‌اند. معلوم است که دولت ملاها معنی منافق را هم نمی‌داند. منافق کسی است که ظاهراً موافق ولی باطناً مخالف باشد ولی اینها که ظاهراً هم می‌گویند ما مخالف دولتیم، منافق نیستند. معلوم شد روحانیان ما معنی منافق را هم نمی‌دانند یا تجاهر می‌کنند. به هر حال الآن کار به جایی رسیده که این دولت و آقای خمینی دولت عراق را کافر می‌دانند و چندین سال شب و روز جنگ و ستیز نمودند و صدها هزار جوان از طرفین کشته شده و همه شب بر سر مردم شهرها بمب و موشک و غیره ریختند و بسیاری از خانه‌ها را خراب و خانمانها را تلف نمودند و هر کس برای اصلاح و صلح قدم گذاشت آقای خمینی قبول نکرد. با اینکه چندین آیه در قرآن است که خدا مسلمین را امر به صلح نموده و از آیات بسیاری حرمت این جنگ استفاده می‌شود. به علاوه هنگامی که کفار و مشرکین پیشنهاد صلح می‌کنند به نص صریح قرآن در سوره انفال آیه ۶۱ و ۶۲ باید پذیرفت، چگونه اینان نمی‌پذیرند، آری اینان گاهی می‌گویند کسی قرآن را نمی‌فهمد. هر چه هست تمام ساکنین منازل شبها را در ترس و لرز و زنان بیچاره مریض و بیمار شده، چه بسیار که به بیماری روانی گرفتار شده‌اند، من اگر بخواهم تمام مطالب و ماجراهای خود را بنویسم مثنوی هفتاد من کاغذ شده و از

اختصار عدول کرده ام و اینجانب نیز اکنون توان و طاقت تفصیل ندارم، از اینرو فقط به بیان ماجرای دومین و سومین حبس خود در این جمهوری می‌پردازم و از باقی قضایا می‌گذرم.

[آمادگی همیشگی مؤلف برای بحث]

اوایل سال ۶۰ بود که جوانی چند جلسه در مجلس تفسیری که در منزل داشتم، شرکت می‌کرد، اما ظاهراً پدرش پس از اطلاع، مطلب را با آیت الله عبدالرحیم ربانی شیرازی در میان می‌گذارد و جوان مذکور احتمالاً به تحریک پدرش از اینجانب می‌خواهد که در یک جلسه با آقای ربانی شیرازی مباحثه کنم، اینجانب همیشه آماده مباحثه و مناظره با علما بوده و حتی قبل و بعد از انقلاب اطلاعیه‌ای بین مردم پخش کرده و آمادگی خود را برای مباحثه علمی در موضوعات مورد اختلاف، اعلام کرده بودم. حتی یادم هست زمانی که در دوره طاغوت پس از گرفتن مسجد توسط ملاحا، در زندان ساواک بودم و مأمورین به من گفتند مراجع با تو مخالفند و به اعمال تو اعتراض دارند، جواب دادم من حاضریم در یک مجمع عمومی با تمام مراجع قم و نجف از قبیل گلپایگانی، نجفی، شریعتمداری، شاهرودی و خویی و خمینی و..... مباحثه و از عقاید دفاع کنم. از اینرو وقتی جوان مذکور از من خواست که با ربانی مباحثه کنم بی‌خبر از چاهی که برایم کنده‌اند، پذیرفتم و توکل بر خدا کرده و با آن جوان و دوستش روز سه‌شنبه پانزدهم اردیبهشت هزار و سیصد و شصت هجری شمسی مرا به منزلی بردند که در آنجا عده‌ای از پاسداران و مأمورین دولت حضور و رفت و آمد داشتند و همه توجهشان به آقای ربانی بود و از او محافظت و مراقبت می‌کردند. در اتاقی که

ربانی نشسته بود نیز چند پاسدار مسلح حاضر بودند، ولی جز آن جوان و دوستش کسی همراه نبود. به راستی مباحثه با پیرمردی چون من که فاقد عده و عُده است، چنین خدم و حشمی لازم داشت؟!

باری پس از سلام و تعارفات معمول، خدای را هزاران سپاس که در اوایل مباحثه، از اوضاع مجلس دریافتم که این مجلس توطئه‌ای بیش نیست و حاضرین مجلس به هیچ وجه من الوجوه جویای حقیقت و طالب هدایت و شنوای مطالبم نیستند، بلکه فقط قصد دارند در اثنای سخنانم چیزی بجویند که بهانه‌ای علیه من به دست شان دهد و تنها چیزی که مطلوبشان نیست یک مباحثه جدی و حق جویانه است که طرفین با استدلال و ارائه مستندات خود، قصد وصول به حق و حقیقت را داشته باشند؛ زیرا آقای ربانی با اینکه کتاب «درسی از ولایت» مرا خوانده بود ولی هیچ علاقه‌ای به بحث در باره مطالب آن نداشت و مایل نبود در باب اشتباهات این جانب در آن کتاب، دلیلی بیاورد. و این ثابت می‌کند که اینگونه اشخاص به هدایت راغب نیستند بلکه صرفاً قصد دفاع از موقعیت و سلیقه و عقیده موروثی و معتاد خود دارند و این حالت خود حجابی است که مانع از رؤیت حقایق، هر چند که مستدل باشند، می‌شود.

نتیجه بحث برایم روشن بود و فهمیدم که هیچ فایده‌ای بر این مجلس مترتب نیست.^۱ [۴۹] اتفاقاً چیزی از شروع به اصطلاح مناظره نگذشته بود که فهمیدم

۱- این مطلب را در ضمن سخنانم نیز به تصریح بیان کردم و خطاب به حاضرین در مجلس گفتم: ای آقایان هشت نفری که در این مجلس هستید بدانید این مجلس شما هیچ فایده‌ی شرعی ندارد، بلکه برخلاف شرع است، به دلیل اینکه آقا می‌گوید برقی گمراه است ولی دلیل گمراهیش را نمی‌گوید و =

مقصودشان آن است که مرا به آوردن یک مرام جدید متهم کنند و یا به اتهام توهین و اهانت به علما و بزرگان اسلام، منتسب سازند و به این بهانه واهی مرا زندانی کرده و بدین طریق مانع از ارتباط مردم با اینجانب شوند، لذا سعی کردم حتی المقدور طوری سخن بگویم که بهانه‌ای به دستشان ندهم و چندین بار تکرار کردم و حتی سوگند خوردم که من سخن جدیدی نیاورده‌ام و سعی بسیار کردم که ربانی را وادارم دلیل گمراهی مرا بگویند و دائماً اصرار می‌کردم که بگویند به چه دلیل من گمراهم، شاید بدین طریق بحث صورتی استدلالی و علمی بیابد و بتوانم با ذکر دلایل، صحت مطالب خود را اثبات کنم. اما حضرت آیت الله اصلاً توجهی به دلیل خواستن من نداشت و فقط سعی داشت که از سخنانم مدرکی علیه خودم به دست آورد و تأکید و اصرار بسیار کرد که نام علمایی را که به نظر من خرافات را بر دین افزوده‌اند و بدعت آورده‌اند ذکر کنم و ابدأً علاقه‌ای به بحث در اصول مورد اختلاف نداشت، ناگزیر از گفتن نام اشخاص جداً خودداری کردم ولی گفتم: «اگر شخصی یکی از بدعتها را بشمرد و از ما بخواهد، ما دلایل بدعت بودن آن را می‌گوییم».

باز هم ربانی پافشاری می‌کرد که باید اسم علمایی را که بدعت آورده‌اند ذکر کنی و پس از اینکه دریافت اصرارش نتیجه بخش نیست. گفت: «پاشید برید آقا، و مجلس بدین ترتیب به آخر رسید و من نیز گفتم: «پس دیگر مزاحم نشویم،

= حاشیه می‌رود. این را هم بنویسید که من تا هشت شب دیگر حاضرم در این مجلس بنشینم، ولی این مجلس فایده‌ای ندارد نه برای گوینده نه برای شنونده.

نه مزاحم آقا شویم (منظورم جوانی بود که به مجلس تفسیرم آمده بود) و نه مزاحم مردم» و از مجلس خارج شدم.

[بحث مؤلف با آقای ربانی شیرازی]

بی مناسب نیست اگر قسمتهایی از سخنان خود را در آن مجلس بیاورم: در ابتدای بحث ربانی پرسید: من خواستم بینم که مسأله جدیدی که شما دارید چیست؟ آیا مسأله جدیدی دارید؟ و پس از اشاره به اینکه موضوع ولایت تکوینی مورد اختلاف است گفت می‌خواستم بینم جوهره مطالب شما چیست؟ چه اختلافی با جمهوری اسلامی دارد که بچه‌ها را تشویق به این می‌کنید که نسبت به جمهوری منزوی شوند، دنبال مسایل جدیدی بروند، آیا اشکالاتتان به جمهوری اسلامی چیه؟ آیا به نظر شما رژیم شاهنشاهی بهتر از جمهوری اسلامی است؟ من در جوابش گفتم: این حقیر سراپا تقصیر خود را معصوم نمی‌دانم و دین اسلام را قبول دارم و مذهبی نیاورده‌ام و نه مرام جدید آوردم و نه با اسلام مخالفم و هوچیگری هم خوب نیست. این فرمایشات شما ناشی از هوچیگری است که شما با اسلام مخالفید با جمهوری اسلامی مخالفید. نه، ما نه با اسلام مخالفیم، ما با اسلام اصیل موافقیم با جمهوری اسلامی که چیزی از اسلام کم یا زیاد نکند موافقیم. ما کسی را منزوی نکردیم. ما مدتی با آیت الله کاشانی در زندان بودیم، پسران کاشانی هستند، پرسید. من مدتی با آقای مصدق و کاشانی همراهی می‌کردم. تمام آخوندها با فداییان اسلام مخالف بودند به غیر از من. محل تنهایی فداییان در قم منزل من بود. در تهران در منزل من پناهنده می‌شدند. آیت الله بروجردی با تمام دستگاهش با فداییان مخالف بود. به دستور بروجردی فداییان را در مدرسه فیضیه

کتک زدند. این چیزهایی است که همه می‌دانند، حال اگر شما نمی‌دانید مانعی ندارد، حال اگر شما می‌خواهید مرا هو کنید که با جمهوری اسلامی مخالف است. این حرفهای شما هو کردن است، شریعتمداری و گلپایگانی و نجفی و دیگران همه همدرسه‌های من اند و مرا می‌شناسند.

از سؤالات دیگر ربانی آن بود که فرق بین مذهب و دین چیست؟ در جوابش گفتم: دین و مذهب بیست و پنج فرق با هم دارند. اول اینکه «الدین من الله والمذهب من الناس» «إن الدین عندالله الإسلام»، دین را خدا آورده، ولی مذهب را مردم ساخته اند. مذهب حنفی، مذهب جعفری، مذهب شافعی، مذهب صوفی و مذهب شیخی، همه اینها را مردم ساخته اند، در کتاب خدا این مذهب‌ها نیست. و در قسمت دیگری از بحث گفتم: شما می‌گویید مذهب راه و روش رسیدن به اسلام است، آیا راه و روش رسیدن به اسلام را خدا منحصر کرده به مذاهب موجود یا شما منحصر کرده اید. ابوحنیفه فهمیده «أقیموا الصلاة» یعنی نماز بخوانید، بنده هم می‌فهمم که: «أقیموا الصلاة» یعنی نماز بخوانید، پس انحصار کردن به ابوحنیفه برای چه و به نام مذهب ایجاد تفرقه کردن برای چه؟ حنفیین، شافعییین، مالکیین اگر همه مسلمانند پس همه اسمشان را بگذارند مسلمان. این اسلام نامی است که خداوند بر شما گذاشته «هو سماکم المسلمین» شما همین نام مسلمین را بگیرید و تحت همین نام وحدت پیدا کنید نه به نامهای متعدد. «اسماء سمیتموها أنتم و آباءکم». شما و گذشتگان به نام مذهب تفرقه بین مسلمین آورده اید. هر عالمی مانند ابوحنیفه می‌تواند از کتاب الله و سنت رسول الله بفهمد، دیگر ایجاد تفرقه برای چیست؟ ما دعوت می‌کنیم به وحدت اسلامی. خدا نام دینش را اسلام گذاشته و نام مذهب روی دینش نگذاشته، شما هم نگذارید. صحبت سر نام

است خود نام ایجاد تفرقه می‌کند. بحث ما اینست. و در قسمت دیگری از سخنم گفتم ما می‌گوییم راه و روش اهل بیت هم اصولش و هم فروعش این که شما می‌گویید نیست، شما دروغ می‌گویید. اینها مذاهب اهل بیت نبوده است. و چون ربانی پرسید از کجا سنت رسول الله را می‌فهمی؟ گفتم از کل روات می‌فهمم نه از یک راوی خصوص، کتاب الله که هست و اما سنت رسول را ما به یک مذهب خاص پایبندی نداریم از کل روات می‌فهمیم. اما از آنجا که مخاطبان با بغض در برابرم نشسته بودند هیچیک از این سخنان آنان را وادار نکرد که به بحث خود صورت استدلالی بدهند و از من دلیل بخواهند و در اثبات بطلان سخنانم دلیلی بیاورند و بحث بی نتیجه خاتمه یافت.

دو روز بعد یعنی پنج شنبه کسی که مباحثه را ضبط کرده بود به منزل آمد و چند سؤال دیگر کرد و جوابهایم را در ادامه نوار^۱، [۵۰] مباحثه آن روز ضبط نمود. سؤال و جواب آن روز بدین قرار بود:

جوان: حضرت علامه برقی، راجع به بحثی که با آیت الله ربانی شیرازی کردید یک نکته ای می‌خواستم شما توضیح دهید به این مطلبی که شما فرمودید ما سر اسم مذهب اشکال داریم و ایشان گفتند: نه، دعوی ما سر محتوای مذهب است، می‌خواستم در این مورد توضیح دهید؟

برقی: عرض می‌شود که ایشان اشتباه بزرگی می‌کند که می‌گویند محتوای مذهب با محتوای دین فرقی ندارد، و این، یک اشتباه بزرگی است، چرا برای اینکه اینها خودشان در تمام کتابها نوشته اند که اصول دین سه تاست و اصول مذهب دو تا. حال اگر دین با مذهب یکی است، اصول دین که سه تاست، پس

۱- مطالب این نوار تماما مکتوب گردید و به تعداد محدودی میان برادران ایمانی توزیع شد.

اصول مذهب هم باید سه تا باشد. پس دو تا اضافه شده برای چی؟ بخاطر مذهب اضافه شده است. معلوم می‌شود مذهب غیر از دین است. اگر محتوایش یکی بود، باید یکی باشد. این مطلب خیلی روشن است و هر عوامی می‌فهمد، اما حالا آیت الله ربانی نمی‌خواهد بداند، شاید هم می‌داند ولی تجاهل می‌کند و محتوای دین و مذهب را یکی می‌داند. باید به ایشان گفت آقا جان اگر محتوای دین با مذهب یکی است، شما می‌گویید اصول دین سه تا است، مذهب نباید به آن اضافه کند، پس اینکه می‌گویند عدل و امامت از اصول مذهب است، این یعنی چه، این یعنی مذهب چیزی اضافه کرده است. پس بنابر این، مذهب اضافه بر دین کرده است، زیاده کرده، کم کرده. دین می‌گوید غیر از خدا را نخوان، ولی مذهب می‌گوید تا صبح سینه بزن بگو یا عباس، دین می‌گوید: «لا تدعوا مع الله أحدا» که قرآن می‌گوید احدی غیر از خدا را نخوانید. ایشان می‌خواهد بگوید محتوای دین با محتوای مذهب یکی است، اگر یکی است، پس چرا دو تا اضافه کرده اند و گفتند عدل و امامت جزو مذهب است. پس اضافه شده. قرآن می‌گوید غیر از خدا احدی را نخوانید ولی مذهب می‌گوید تا صبح یا حسین بگو، از اول شب برو مسجد سینه بزن و بگو یا حسین. حالا آیا دینی که می‌گوید غیر خدا را نخوان و مذهبی که می‌گوید یا حسین بگو یکی است؟ آیا کجای قرآن گفته یا علی بگو؟ جوان: پس به نظر شما مذهب تشکیل می‌شود از دو قسمت: یک قسمت حقیق و یک قسمت ناحق که قسمت حق آن دین است و قسمت ناحقش مذهب است؟

برقی: ببینید ما دو جور آب داریم، یکی آب مطلق، یکی آب مضاف. آب مطلق پاک خوب است. حال، یکی می‌آید در آب مطلق، آشغال می‌ریزد، می‌شود

مضاف. به هر دو آب می‌گویند، ولی خیلی فرق می‌کند. دین، آب مطلق است، و مذهب، آب مضاف.

جوان: ایشان خیلی اصرار داشتند که شما نام علمایی را ببرید که بدعت داشتند، و شما گفتید یکی از بدعت‌ها را نام ببرید تا من نام آن عالمی که آن بدعت را آورده من هم ببرم، آنطور که من تشخیص داشتم ایشان (ربانی) عقیده داشتند که در دین بدعت نیست و هر چه هست همان اسلام صدر اسلام است؟

برقی: ایشان می‌داند ولی تجاهل می‌کند. آیا صوفی‌گری که چرخ بزنی و اشعار مولوی را بخوانی، آیا در صدر اسلام بوده است؟ مولوی مال هفتصد سال بعد است. صوفی‌گری مال هفتصد سال بعد است. آیا شیخی‌گری مال چه زمان است، شیخی‌گری در زمان شیخ احمد احسائی آمده است. هزار سال بعد از پیامبر اسلام. و در صدر اسلام نبوده. نمی‌توانیم بگوییم همان اسلامی که در صدر بوده شیخی بوده، پیغمبر شیخی بوده، علی شیخی بوده یا صوفی بوده، مذهب نقشبندی می‌گوید هر مریدی باید در وقت نماز، مرشد را در نظر بگیرد، وقتی می‌گوید: «ایاک نعبد» تو را عبادت می‌کنیم، یعنی به مرشد می‌گوییم. کی در صدر اسلام این بازیها بوده؟ می‌گوید: «إهدنا الصراط المستقیم» یعنی، راه مرشد، ما چقدر مرشد داریم، هفتصد مرشد. آیا صدر اسلام اینها بوده؟ اینها در صدر اسلام نبوده است. پس این مذاهبی که پیدا شده، هیچکدام صدر اسلام نبوده و این آقا که می‌گوید محتوای مذهب با محتوای دین یکی است، یا واقعاً جاهل است یا اینکه خیر، عالم است و خودش را به جهل زده است آیا پیغمبر هم صوفی بوده، هم شیخی، هم حنفی بوده، هم شافعی. دیدم در رادیوی جمهوری اسلامی گفته که پیغمبر فرموده پشت سر سنی‌ها اگر نماز بخوانید خیلی فضیلت دارد، من خیلی

تعجب کردم، آیا زمان پیغمبر مگر سنی و شیعه بوده است و ببینید اینها چقدر نادانند. انسان می‌ماند متحیر که می‌بیند ایران سر تا پا خرافات است، آخوندی که پشت رادیو حرف می‌زند باید چیزی بگوید که مردم به او نخندند. زمانی که پیغمبر زنده بوده، هنوز سنی نبوده، شافعی نبوده، سنی، شیعه نبوده است. اگر محتوای دین و مذهب یکی است، پس چرا اسم مذهب می‌گویی، پس همان اسم دین را بگو.

جوان: یکی از علمای شیعه که بدعت آورده است. بیان کنید؟

برقی: ملا صدرای شیرازی که از مفاخر است و نام خیابانی را به اسم ملاصدرا گذاشته‌اند. کتابی نوشته به نام اسفار. این اسفارش به قول حاجی نوری تمامش ضد قرآن است. ملا صدرا می‌گوید خدا با خلق یک وجودند، تمام خلق تجلیات خداست. می‌گوید همانطور که فلان چیز جلوه می‌کند خدا هم تجلی کرده در حیوانات و چیزهای دیگر. می‌گوید همانطور که دریا موج می‌زند و موجش پیدا است، خدا هم همینطور. با اینکه تمام این حرفهای ملاصدرا باطل است، حالا همین ملا صدرا اکثر طلاب و حتی آیت الله‌ها که من نمی‌خواهم اسم ببرم، شاگرد ملا صدرا هستند. در آن مجلس اگر من می‌گفتم چه کس مبدع است، او فوراً پی بهانه می‌گشت که برایم پاپوش درست کند؛ زیرا او شاگرد ملا صدراست. از تمام کفریات، اسلام ملاصدرا بدتر کرده. باطل را حنفی گفته، شافعی گفته، همه گفته‌اند. ولی ملاصدرا از همه بدتر کرده است. الآن در همین ایران ملاصدرا مریدان بسیار دارد، بخواهی حرف بزنی فوراً برای آدم پاپوش درست می‌کنند که این آقا مخالف با چه چیزهاست، ببرید آقا را به زندان. و تازه می‌گویند آزادی است. این چه آزادی است. ما را بردند زندان، نگفتند برای چه

شما را زندان می‌بریم، آخرش که می‌خواستند مرا آزاد کنند، گفتند: علت اینکه شما را زندان کردیم، چون قمی‌ها گفتند شما سنی هستید، آیا اینهم دلیل شد. حالا تازه می‌گوینده آزادی هم هست. قاضی به من می‌گوید شما سنی هستید. به ایشان گفتم: اولاً من از ملاحای سنی ملاترم، کسی که از آنان ملاتر است که پیرو آنها نمی‌شود. آن وقت چهار نفر جوان که در جلسه ما می‌آیند، می‌خواهند چیز بفهمند، مادرش با آنها دعوی دارد، با پدرش دعواست، با خواهرش دعواست، خوب اگر می‌خواهد جلسه ما نیاید. ما نه کسی را اینجا دعوت کردیم، نه می‌گوییم بیاید. هر کس میل دارد هدایت شود، بیاید هدایت شود. ما که ضمانت نکردیم، ما ضامن هدایت مردم نیستیم، ما یک چیزی بلدیم، هر کس پرسید وظیفه ماست که جواب دهیم، می‌خواهد قبول کند می‌خواهد قبول نکند. می‌خواهد بیاید، می‌خواهد نیاید. ما را می‌کشند به مجلس سیاست که آقا این علمای گمراه کیانند، به ما نشان بده. اگر اسم ببریم همانجا ضبط صوت و پرونده و اول مرافعه. آقاجان، شما اگر عالمی باید اهل بدعت را بشناسی، چرا از من می‌پرسی.

[زندانی شدن مؤلف در پی بحث با آقای ربانی]

باری، همچنان که قبلاً گفتم حدسم درست بود و فردای همان روز یعنی صبح جمعه هفدهم اردیبهشت پاسداران به منزل ریختند و بدون آنکه موجب دستگیری را بگویند مرا به زندان اوین بردند و بیش از یک ماه در زندان ماندم و چنانکه بعداً فرزندم برایم نقل کرد، بعد از ظهر جمعه پاسداران، به منزلمان هجوم کرده و آنجا را تفتیش کرده و تعدادی از کتب و عکسهای شخصی را که در خانه داشتم با خود بردند.

خواننده توجه کند که اینان چنانکه قبلاً نیز گفته ام به چیزی ایمان ندارند و حتی به تشیع که شب و روز سنگ آن را به سینه می‌زنند نیز ایمان واقعی ندارند؛ زیرا نه تنها در اسلام بلکه در بسیاری از ممالک لائیک نیز یک پیرمرد را به جرم یک مناظره، که به دعوت خودشان انجام شده زندانی نمی‌کنند ولی در حکومت ملاها بدون هیچ جرمی مرا دستگیر و محبوس کردند، در حالی که بنا به فقه شیعه نیز جایز نیست کسی را بی دلیل و بدون تفهیم اتهام و بی آنکه به او فرصت دفاع از خود بدهند، زندانی کنند. از این رو امیدوارم خواننده محترم، اعمال ملاها را به هیچ وجه به حساب اسلام نگذارد؛ زیرا اسلام بیش از هر کس توسط ملاها مورد ظلم قرار گرفته است. باری پس از زندانی شدن اینجانب، برادران ایمانی، نامه‌ای خطاب به رییس جمهور وقت بنی صدر نوشته و چون از روزنامه‌های کیهان و اطلاعات ناامید بودند، رونوشت نامه را برای روزنامه‌های میزان و مجاهد و انقلاب اسلامی و جبهه ملی فرستادند تا شاید یکی از آنها به سبب رقابت و مخالفتی که با ملاها دارند، به چاپ آن اقدام کنند، ولی چنین نشد و هیچیک از آنها مردم را از ظلم و ستم آخوندها مطلع نکرد. متن اعلامیه مذکور که تعدادی هم بین دوستان پخش شده چنین بود:

بسمه تعالی

۱۳۶۰/۳/۵

ریاست جمهوری آقای دکتر ابوالحسن بنی صدر

مدت یک ماه است محقق و نویسنده بزرگ اسلامی علامه ابوالفضل برقی را در منزلش دستگیر و به زندان اوین برده اند. نامبرده دارای آثار ارزنده و کتابهای

مفید دینی و علمی است. صاحب رساله‌ی به نام احکام القرآن و تفسیر قرآن به نام تابشی از قرآن و بسیاری آثار و تألیفات دیگر است. وی تمام عمر و نیرویش را صرف تبلیغ و معرفی اسلام واقعی و زدودن خرافات و موهومات از دامن آن نموده و مشکلات فراوانی را چه در رژیم منفور گذشته و چه در وضع فعلی تحمل کرده. و همواره با تهدیدهای مکرر از طرف مدعیان کاذب مذهبی مواجه بوده است.

اخیراً (دو شب قبل از دستگیری) ایشان بحثی در موضوعات اعتقادی تحت عنوان (فرق بین دین و مذهب) با آقای ربانی شیرازی داشته اند که نوار سه ساعته آن موجود است. از مقام ریاست جمهوری خواهشمندیم اگر دستگیری ایشان مربوط به بحث مذکور است، امر فرمایند نوار آن از رسانه‌ها پخش و تحت قضاوت مردم مسلمان و آگاه قرار گیرد. و اگر مربوط به کتابهای منتشره ایشان است موارد نیز از همان طریق اطلاع داده شود تا ابهام این نوع دستگیری‌ها از بین برود. و در جمهوری نوپای اسلامی که نسبت به دانشمندان دینی از هر زمان دیگری ارج نهادن واجب‌تر است چنین حوادثی پیش نیاید که اسباب نومیدی دیگر اندیشمندان اسلامی گردد. و در صورت اتهام آزادی ایشان را از آن مقام خواستاریم.

موحدین - پیروان قرآن

رونوشت: - روزنامه میزان

رونوشت: - روزنامه مجاهد

رونوشت: - روزنامه انقلاب اسلامی

رونوشت: - روزنامه جبهه ملی

به هر حال پس از حدود چهل روز ماندن در زندان، بی آنکه اتهامی به حقیر ابلاغ و تفهیم شود و یا اجازه سؤال از علت دستگیری، به من بدهند، از زندان آزاد شدم. معلوم است که آبرو و دیگر حقوق مؤمن و عدالت و انصاف با مردم که این همه در شرع نسبت به رعایت آن سفارش و اصرار و تأکید شده، در حکومت ملاها ارزشی ندارد.

[ترور و سوء قصد به جان مؤلف]

باری، پس از آزاد شدن، مجدداً وظیفه خود یعنی تألیف و ترجمه کتبی که برای زدودن خرافات و ایجاد وحدت اسلامی و بیداری عوام و آشنایی مردم با حقایق اسلام، ضروری می‌دیدم، از سر گرفتم. و چون می‌دانستم که فرصت زیادی ندارم و علاوه بر آن ملاها مرا راحت نخواهند گذاشت و باز هم به بهانه‌های مختلف به سراغم خواهند آمد، از این رو باوجود کمبود منابع و کتب لازم و ضعف بنیه جسمی، با شتاب تمام به تألیف کتبی از قبیل بررسی علمی احادیث مهدی، تضاد مفاتیح الجنان با آیات قرآن، بت شکن یا عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول و نقد المراجعات به زبان عربی و ترجمه مختصر منهاج السنه ابن تیمیه به نام رهنمود سنت در رد اهل بدعت و ترجمه احکام القرآن شافعی و ترجمه الفقه علی المذاهب الخمسه و تضاد مذهب جعفری با اسلام و قرآن و.... مشغول شدم.

اما آقای ربانی شیرازی نیز مدتی نه چندان زیاد، پس از آزاد شدن این حقیر از زندان، در سانحه تصادف اتومبیل به دیار باقی شتافت. در این سالها که اینجانب به کار خود مشغول بودم تسلط آخوندها و فشار سانسور و تجسس در احوال مردم و دروغگویی و زورگویی ملاها بیشتر و بیشتر می‌شد، و طبعاً با چنین اوضاعی

تألیف این کتب برایم مایه گرفتاری بزرگی شد و به ترور اینجانب انجامید که اینک به شرح آن می‌پردازم:

سال ۱۳۶۵ شمسی و سال هشتم استقرار حکومت ملاحا بود که مانند سالهای قبل از آن مردم را به زور و تزویر به جبهه جنگ می‌بردند و در تبلیغات، مرتب تبلیغ می‌کردند که مردم شهیدپرور خودشان برای جهاد اسلامی حاضر شده و به استقبال مرگ می‌روند و کسی هم جرئت ندارد بگوید چنین نیست. و باید گفت ایران شده یک جهنم سوزان از فقر و قحطی و گرانی و ظلم و ستم. در این ایام کتابی نوشتم به نام «بررسی علمی در احادیث مهدی» و در آن از آیات قرآن و عقل استدلال کردم بر اینکه امامت به معنای راهنمایی و یا به معنای زمامداری، انحصار به یک یا چند نفر که صاحبان هر مذهب به آن عده منحصر می‌کنند صحیح نیست، بلکه همانطور که ائمه کفر انحصاری نیست، ائمه ایمان نیز انحصاری نیست و اخبار و احادیثی که امثال علامه مجلسی و یا شیخ صدوق و یا کلینی در کتب خود آورده و ائمه را به دوازده تن منحصر نموده‌اند و نیز اخباری که راجع به پسر امام حسن عسکری آورده‌اند همگی را مورد بررسی قرار داده و ثابت کردم که آن اخبار، تماماً مجعول و ضد و نقیض و غیر صحیح است. نسخه‌ای از این کتاب به دست ملاحایی که مصدر امور در جمهوری به اصطلاح اسلامی هستند افتاد، به جای آنکه از این خدمت تقدیر کنند و یا اگر جایی خطا گفته‌ام جواب دهند و اشتباهم را با ذکر دلیل اثبات کنند فتوای قتل مرا صادر کردند و مأمورین خود را که بیش از چهار نفر بودند برای کشتنم به منزل ما اعزام داشتند، سه نفر از ایشان قبل از غروب آمدند و چند مسأله سؤال کردند و جواب شنیدند و من مطلع نشدم که اینان برای سؤال نیامده‌اند بلکه برای اطلاع از راه

ورود و خروج منزل و اینکه طرح کشتن مرا بریزند و شبانه برگردند، آمده‌اند. به هر حال همان شب که شب پنجشنبه بیست و نهم خرداد ۶۵ بود ساعت ۸ و یا ۹ شب به منزل ما می‌آیند و در می‌زنند، میهمانی داشتم به نام آقای سالخورده، او در را باز می‌کند اما به محض اینکه در باز می‌شود فوری او را می‌گیرند و دو نفر مسلح با موتور او را سوار کرده و همراه می‌برند (چنانکه از آقای سالخورده شنیدم با موتور هوندای چهارسیلندر و گویا این موتورها فقط در انحصار مأمورین دولت است) و فرد دیگر وارد منزل می‌شود و در حالی که اینجانب مشغول نماز عشا و در رکعت دوم بودم می‌آید و با هفت تیر بناگوش مرا هدف قرار می‌دهد و می‌گریزد اینجانب از آمدن او مطلع نشدم ولی ناگهان احساس کردم سرم آتش گرفت گویی بمبی در سرم منفجر شد. چون خون از بناگوشم روان شد و سجاده من خونی شد نماز را شکستم و خود را به دستشویی منزل رساندم و شنیدم که کسی می‌گوید: کار تمام شد. و در همان دستشویی بیحال افتادم و در سن هشتاد سالگی مقدار زیادی خون از بدنم خارج شد. آنچه خون ریخته شد و آنچه به گلویم فرو رفت. شاید دو لیتر یا بیشتر بود. زنی در اتاق عقب بود که در خانه ما خدمت می‌کرد چون صدای تیر را شنید و آمد حال مرا دید به عجله رفت همسایگان ما را در طبقه دوم و سوم که بالای مسکن ما بودند خبر کرد. آنان شاید از ترس کمکی نکردند، زن بیچاره از خانه بیرون می‌دود و به همسایه خیرخواه ما آقای امیدوار اطلاع می‌دهد و فریاد می‌کند که آقا را کشتند. آقای امیدوار با عیال و فرزندان او آمدند و انصافاً کمک کردند، نامبرده سعی می‌کند با تلفن به چند نفر از دوستان تهران اطلاع بدهد ولی بعضی از آنان یا تلفن ایشان مشغول بوده و یا نبوده و یا جواب نمی‌دهند، وی به کلانتری نیز اطلاع می‌دهد. به هر حال مأمورین

کلانتری می‌آیند و با ماشین خود مرا به بیمارستان شهریار که نزدیک منزل است می‌برند و چون آنجا مجهز نبوده به بیمارستان لقمان الدوله می‌برند، در آنجا مرا معاینه و مداوا کردند.

[ترور شدن مؤلف بوسیله دستگاه محاکمه]

و اما ضارب چه کسی بود؟ بعداً معلوم و مسلم شد کار هیئت حاکمه بوده است که به وسیله پاسداران کمیته ترور را انجام داده است. به راستی چرا مصادر امور این جنایت را مرتکب شده اند با اینکه من ده سال بود که خانه نشین بودم و در اثر پیری چندان قادر به مبارزه نبودم و چندان به خیر و شر دولت جمهوری کاری نداشتم. اما چون عقیده آزاد نیست و یکی از خرافات متعصبین و مدافعین بدعت را باطل کرده بودم، مورد غضب آنان واقع شده و چون دلیل و منطق نداشتند به ترور متوسل شدند. یعنی همان کاری که با استاد قلمداران نیز مرتکب شدند. قرائن بسیار نشان می‌داد که مأمورین دولت جمهوری ضارب بوده اند. بعضی از آنها به شرح ذیل است:

اولاً: چون مرا به قصد قتل در خون غوطه ور کردند و تیر از طرف سر داخل و از طرف دیگر صورت خارج شد، با بی سیم خبر دادند که کار تمام شد. مجهز بودن ضاربین به بی سیم خود دلیل واضحی است که آنها با دولت مرتبط بوده اند. ثانیاً: آشنایان به روزنامه های کیهان و اطلاعات و سایر روزنامه ها اطلاع دادند که این خبر را در صفحه حوادث بنویسند، ولی هیچیک درج نکردند. ثالثاً: پسر نامه ای به مصادر امور نوشت، ولی هیچ یک از ایشان جواب نامه ها را ندادند.

رابعاً: خود من اعلامیه‌هایی نوشته و بین مردم منتشر نمودم و از جمله آن را برای مصادر امور نیز فرستادم ولی باز هم جوابی ندادند.

خامساً: پس از دو روز که خانواده امیدوار همسایه خیرخواه ما به بیمارستان آمدند یکی از نگهبانان آنجا به او می‌گوید ما چند مرتبه ضارب را دیده ایم، او می‌پرسد مگر شما او را می‌شناسید، آن مأمور فوری کلام را عوض می‌کند و سخن خود را تغییر می‌دهد.

سادساً: روز سوم که من در بیمارستان بودم. یکی از ائمه جماعت در بازار تهران به نام سیدعلی انگجی با شیخی دیگر و عده‌ای همراهان خود به عنوان دیدار با مجروحین جنگ به بیمارستان می‌آید، در حالی که قرائن نشان می‌داد برای دیدن وضع من آمده بودند مانند آنکه من در راهرو که به طرف دستشویی می‌رفتم با ایشان برخورد کردم و ایشان هنوز وارد اتاق بیمارستان نشده بودند، با انگشت به یکدیگر اشاره می‌کردند و می‌گفتند خودش است و همچنین قرائن دیگر، به هر حال وی در ضمن دیدار آمد بالای تخت اینجانب ولی تظاهر می‌کرد مرا نمی‌شناسد فقط چون روحانی هستم به دیدارم آمده، اما من با آقای انگجی تکلم کردم و گفتم که او را می‌شناسم و نام پدرش را بردم و خود را معرفی کردم و او مبهوت مانده بود، البته کاملاً می‌دانست که مجروح کیست ولی تجاهل کرد شاید می‌خواست ببیند من هوش و حواسم کار می‌کند و ماندنی هستم یا از دنیا می‌روم، به هر حال پس از آنکه من قضیه را تعریف کردم و گفتم سرنماز با من چنین کردند و گلوله بر چهره من زدند، شیخی که در معیت آقای انگجی بود، فوری با افتخار و با صدای بلند در جلوی پرستار بیمارستان و فرزندان من به عربی گفت: من ناحیتنا، یعنی این جنایت از ناحیه ما بوده است. من فهمیدم که اینان قتل

مرا افتخار خود می‌دانند، دختر بزرگم که آنجا بود به او اعتراض می‌کند و بین ایشان و فرزندان من بگومگو شد. به هر حال فهمیدم که حکم کشتن من به وسیله دولت و با همکاری کمیته به اجرا در آمده است.

سابقاً: اگر ضارب مأمور دولت نبود او را تعقیب کرده و پیدا می‌کردند چنانکه چند روز قبل از ترور اینجانب بمبی در خیابان ناصرخسرو منفجر شد و دولت ظرف سه روز عاملین آن را شناسایی کرد، ولی در مورد ترور من دولت هیچ اقدامی نکرد، بلکه در بیمارستان مأمورینی از زندان اوین آمدند و چون حال و وضع مرا دیدند، به من گفتند شما ضاربین را حلال کنید. ضمناً آن زنی که در منزل بود و هم میهمان من در روز حادثه یعنی آقای سالخورده، هر دو اظهار کردند آنان که عصر به بهانه سؤال کردن به منزل ما آمده بودند، هر سه دارای اسلحه کمری بودند.

ثامناً: چند روزی که من در بیمارستان بستری بودم همواره عده ای از پاسداران شب و روز با داشتن هفت تیر در زیر لباس در اطراف اتاقم کشیک می‌دادند و هر چند ساعت عوض می‌شدند. این پاسداران و رییس ایشان مرتب به فرزندانم می‌گفتند چرا این مرد را به منزل و یا بیمارستان خصوصی نمی‌برید هر چه زودتر او را از بیمارستان خارج کنید و ببرید حتی بعضی از ایشان می‌گفتند او دشمن علی است، نباید او را معالجه کنند، معلوم بود میل نداشتند معالجه شوم و حتی شب حادثه نگذاشتند دخترم به کمکم بیاید و بجای اینکه اجازه دهند بالای سرم بیاید او را برای سؤال و جواب به کمیته بردند!!

تاسعاً: عده ای بازاری که به بیمارستان آمده بودند مرتب می‌گفتند خدا نابودش کند او دشمن علی است و فحاشی می‌کردند.

عاشراً: روز پنجشنبه که فرزندم با چند نفر از دوستان به منزل ما می‌روند یعنی همان روز بعد از ترور می‌بینند تلفن منزل ما قطع است. و همچنین میهمان ما آقای سالخورده را که در شب ترور گرفته و در یکی از خیابانها رها کرده بودند هنگامی که او را رها می‌کنند با تهدید می‌گویند که قضیه نباید جایی گفته شود و حتی مأمورین دولت در همان شب اول از همسایگان ما که صدای تیراندازی را شنیده بودند، خواستند نام آقای سالخورده را جایی نبرند و از او سخنی به میان نیاروند. از مهمترین دلایلی که دولت قصد ترور مرا داشته و لاغیر و ضارب، مأمور حکومت بوده این است که پس از گذشت چند روز از حادثه که آقای سالخورده در کلاس مأموریت خود حضور داشت.^۱ [۵۲] مأمورینی از طرف دولت او را دستگیر می‌کنند و از او تعهد می‌گیرند، حادثه ترور برقی را برای کسی بازگو نکنند! البته شبی که ضاربین او را در منزل ما دستگیر و از منزل خارج کرده بودند از او می‌پرسند چرا به خانه این مرد آمدی او تو را سنی می‌کند. وی در جواب می‌گوید من خود از اهل سنتم، ضاربین باور نمی‌کنند و او می‌گوید اگر حرفم را باور نمی‌کنید از اداره گاز مشهد سؤال کنید. من از کارمندان اداره گاز بوده و الآن به عنوان مأمور شرکت گاز مشهد به تهران آمده‌ام، البته می‌توانید از اداره گاز تهران هم سؤال کنید. و از این طریق ضاربین به حکومت اطلاع می‌دهند فلذا پس از چند روز او را در کلاس درس دستگیر و تهدید می‌کنند. و إلا اگر ضاربین به حکومت اطلاع نداده بودند، مأمورین دولت از کجا می‌دانستند، سالخورده کیست و کجاست؟ به هر حال او را هنگام کلاس دستگیر کرده و او را ملزم می‌کنند

۱- ایشان به عنوان مأموریت، از اداره‌ی گاز مشهد برای گذراندن یک دوره‌ی تکمیلی کوتاه مدت در مرکز اداره‌ی گاز، به تهران اعزام شده بود.

ماجرای ترور برقی را به اُحدی نگویید و او هم اجباراً و برای اینکه در محل کارش دچار مشکل نشود تعهد می‌دهد. بدین ترتیب شکی باقی نمی‌ماند، این توطئه کار حکومت بوده است.

البته قرائن دیگر نیز موجود است، مانند آنکه خبرگزاریهای غیر ایرانی در رادیوهای خود جریان ترور مرا گزارش کردند ولی دولت آخوندی و روزنامه‌هایش و رادیوی ایران کاملاً آن را مسکوت گذاشتند.

[اعلامیه‌ی مؤلف پس از ترور]

پس از ترور، چند روز بیشتر در بیمارستان نبودم، دیدم با این حال صلاح نیست در بیمارستان بمانم. و بعضی از دکترها و متصدیان بیمارستان گفتند اگر اینجا بمانید جان شما در خطر است. و لذا روز پنجم با متصدیان بیمارستان خداحافظی کردم. معلوم شد در خانه و در بیمارستان در امان نیستم. اینست حال ما و بدتر از ما حال ملت ماست. چون به خانه برگشتم در حالی که ریش و سر و بدنم خونین بود با فرزندم محمد حسین به حمام رفتم و بدن خود را شستشو دادم و سپس برای کسانی که می‌خواهند احوال ما را بدانند و از چگونگی حادثه باخبر شوند اعلامیه زیر را نوشتم و در میان دوستان و آشنایان پخش کردم. متن اعلامیه به شرح زیر بود:

بسم الله الرحمن الرحيم

آیا جواب سخن حق، گلوله و ترور است؟

در دو هفته پیش یکی از افرادی که خود را شیعه و به جمهوری اسلامی ایران علاقمند نشان می‌داد، پس از آنکه به منزل اینجانب آمده و پرسشهایی نمود، بیرون رفت، دو مرتبه در اوایل شب در حالی که من مشغول نماز عشا بودم بازگشت و مرا از ناحیه سر هدف گلوله قرار داد. بحمد الله والمنه کار ضارب خنثی شد و چنانکه او می‌خواست به نتیجه نرسید، آری: «لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا» (سوره توبه، آیه ۵۱). یعنی هرگز به ما آسیبی نرسد جز آنچه خدا برای ما مقرر داشته اوست مولای ما.

مگر ما چه می‌گوییم؟

متعصبان چرا با ما دشمنند؟ چرا کمر به قتل ما بسته اند؟ مگر ما چه گفته و می‌گوییم؟ در حقیقت این آیه کریمه بیان حال ما و علت دشمنی ایشان است که خدای تعالی فرموده: «وَمَا نَقْمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ ﴿٨﴾» (البروج/ ۸) اینان با ما خشمی ندارند جز برای اینکه به توحید حقیقی ایمان داریم و دعوت می‌کنیم! می‌گوییم غیر خدا را نخوانید چنانکه در صد آیه قرآن است و کسی از خدا آگاه تر و مهربانتر نسبت به بنده اش نیست، می‌گوییم انبیاء (ع) پس از وفات خود از امت خویش خبر ندارند و در عالم باقی از عالم فانی بی‌خبر و آسوده اند چنانکه خدای تعالی در سوره مائده آیه ۱۰۹ فرموده: «يَوْمَ تَجْمَعُ اللَّهُ الرُّسُلَ فَيَقُولُ مَاذَا أُجِبْتُمْ قَالُوا لَا عِلْمَ لَنَا»، یعنی: روزی را بیاد آر که خدا همه رسولان خود را جمع می‌کند و می‌پرسد که چگونه دعوت شما را مردم اجابت

کردند، پیامبران گویند: در این باره ما را علمی نیست فقط تو دانای غیبه‌ها می‌باشی. عیسی بن مریم (ع) به تصریح قرآن خواهد گفت: «وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَّا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ» (المائده/۱۱۷)، یعنی: پروردگارا من بر امت خود گواه بودم تا هنگامی که میان ایشان بودم و چون مرا وفات دادی تو خود مراقب ایشان بودی و تو بر هر چیز گواه و آگاهی. با ما دشمنند زیرا خواسته ایم از خرافات مذهبی نجاتشان دهیم و روایات و حکایات ضد قرآنی را نمی‌پذیریم و می‌گوییم رسول خدا(ص) و ائمه هدی (ع) فرموده اند: «ما جائکم منا لا یوافق کتاب الله فلم نقله = آنچه از ما به شما برسد که با کتاب خدا سازگار نباشد ما آن را نگفته ایم. ما می‌گوییم کتب مذهبی مانند کافی و بحار مملو از مطالب ضد قرآن و عقل است و از امامان هدایت نیست و پرداخته دشمنان است. ما می‌گوییم دین اسلام دین آزادی و عدالت و رحمت است، نه دین اختناق و فشار و غضب اموال مردم. خدا به رسول خود فرمود: «وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِجَبَّارٍ» (ق/۴۵) یعنی تو بر ایشان جبار نباشی، رسول خدا (ص) اهل مکه را بخشید با آنکه آن همه صدمه زدند، ما می‌گوییم مهدی منتظری که طبق عقیده و روایات شیعه می‌آید و برای جهان عذاب و نعمت است و مردم جهان را با شمشیر می‌کشد و به زور همه را به اسلام وارد می‌کند و تا زیر شکم اسبش خون بالا می‌آید و کافری در دنیا نمی‌ماند برای اینکه پنج سال یا هفت سال ریاست کند، صحیح نیست و برخلاف آیات و سنت الهی است که می‌فرماید: «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» (بقره/۲۵۶) و فرموده: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ» (رعد/۱۱) یعنی، خدا وضع قومی را تغییر نمی‌دهد تا خودشان خود را تغییر دهند. و در سوره مائده آیه ۱۴ و ۶۴ می‌فرماید:

نصاری و یهود تا قیامت در دنیا باقی می‌مانند. ما می‌گوییم این عقیده شیعه که ائمه به دنیا باز می‌گردند [۵۳] و مخالفان خود را از قبور بیرون می‌آورند و به آتش می‌کشند و جزا می‌دهند صحیح نیست؛ زیرا از مسلمات است که قیامت روز جزا می‌باشد و قرآن فرموده: «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ ﴿۳۰﴾ ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عِنْدَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ ﴿۳۱﴾» (الزمر/۳۰) یعنی تو ای رسول ما می‌میری و مخالفان می‌میرند سپس شما روز قیامت در نزد پروردگارتان با یکدیگر به خصومت می‌پردازید و نیز فرموده: «ثُمَّ إِنَّكُمْ بَعْدَ ذَلِكَ لَمَيِّتُونَ ﴿۱۶﴾ ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ تُبْعَثُونَ ﴿۱۵﴾» (مؤمنون/۱۵، ۱۶) یعنی شما پس از این می‌میرید سپس روز قیامت زنده می‌شوید و آیات متعدد دیگر. ما می‌گوییم رسول خدا (ص) و علی مرتضی (ع) خمس و سهم امامی را که شیعه مدعی‌اند از کسی نگرفته و در برنامه ایشان نبوده و زکات پنج یک چنانکه در قرآن (سوره انفال/۴۱) آمده مربوط به غنایم جنگی است و ربطی به کسب و کار ندارد.

بر سر چنین عقاید حقه‌ای، در رژیم سابق نشریات ما را ممنوع و به زور ساواک مسجد ما را گرفتند و کسی پیدا نشد در برابر علمای درباری ما را یاری کند، و امروز هم به خانه ما هجوم آورده در حال نماز پاسخ ما را با گلوله می‌دهند!

ما للظالمين من أنصار

خدا به فریاد شما نخواهد رسید

۱ - منظور اصل رجعت است. در باره‌ی رجعت یکی از شاگردان آیت الله شیخ عبد‌الکریم حائری یزدی یعنی آیت الله عبد‌الوهاب فرید تنکابنی کتابی تألیف کرده که سالها قبل یک بار به طبع رسید ولی اکنون در حکومت ملاحا امکان تجدید چاپ آن نیست.

ای مسلمین، اگر می‌خواهید خدا شما را نجات دهد به ندای غریبانه توحیدی ما توجه کنید مادامی که به اصلاحات دینی و اجتماعی رو نیاورید همواره مبتلا به گرفتاریها و فشارها و ستم خواهید بود. خدا ملت موحد نیکخواه خیرخواه را یاری می‌دهد. ملتی که به ندای مصلحین خود گوش دهد نه آنکه منطق خیرخواه را با گلوله و ترور پاسخ دهند. ما را به وهاب‌گیری متهم می‌کنند! با اینکه ما وهابی نیستیم و جز به کتاب خدا و سنت رسول اکرم (ص) دعوت نمی‌کنیم، ما را نعوذ بالله به عداوت حضرت امیر مؤمنان (ع) متهم می‌کنند با آنکه ما دوستی آن بزرگوار را بر خود و سایرین لازم می‌شمیریم. این تهمت‌ها برای راه گم کردن است برای آن است که ما گفته ایم دین اسلام، با مذاهب فرق دارد و در اسلام مذهبی نیست و کسی حق آوردن مذهب ندارد و این مذاهب پس از مدتها از عصر رسول خدا (ص) پیدا شده و نام اشعری و معتزلی و صوفی و شیخی و غیرها ... بر خود نهاده اند. باید به اسلام اصیل بازگشت و از تفرقه دوری جست. اسلام آیین رحمت بوده و پیامبرش به تصریح قرآن رحمه للعالمین است، اسلام دین خشونت و زورگویی و جباری نیست، اسلام دین انحصار طلبی نیست، اسلام دعوت به تعقل و آزادی می‌کند. رسول خدا (ص) در جنگ احد که آن همه صدمه دید و دندانها و پیشانیش شکست و اصحاب گفتند ایشان را نفرین کن، در جواب فرمود: «إني لم أبعث لعانا ولكن بعثت داعياً و رحمه اللهم اهد قومي فإنهم لا يعلمون» یعنی، من برای نفرین و لعن مبعوث نشده‌ام و لیکن برای دعوت و رحمت مبعوتم، خدایا قوم مرا هدایت کن که ایشان صلاح و فساد خود را نمی‌دانند.

ما را برای این عقاید، واجب القتل می‌شمرند و مهدور الدم می‌دانند آیا ما چه
حلالی را حرام کرده ایم با اینکه: "ما أريد إلا الإصلاح ما استطعت و ما توفیقی
إلا بالله عليه توكلت و إليه أنيب"

والسلام علیکم ۲۵ شوال / ۱۴۰۶ الأفل السید ابوالفضل البرقی

نمی‌دانم اعلامیه ام به دست آقای بازرگان رسیده بود یا نه، به هر حال در
ایامی که دوره نقاهت را در منزل می‌گذرانم آقای مهندس مهدی بازرگان و دکتر
صدر و مهندس توسلی برای عیادتم به منزل ما آمدند. پس از احوال‌پرسی،
صورت‌م را نشان دادم و گفتم آیا نتیجه تقلید را دیدید، کسی که با من چنین کرده
یک مقلد است که کور کورانه از دیگران تقلید می‌کند و اصلاً از آنها نمی‌پرسد،
دلیل شما برای صدور چنین دستوری چیست؟ پس شما و دوستانتان از تقلید
آخوندها دست بردارید. شما دو آخوند داشتید که هر دو کاری برایتان نکردند
یکی آیت الله سید ابوالفضل زنجانی که برای شما اشعار عرفانی می‌خواند و اصلاً
خرافات شما را اصلاح نکرد. دیگر آیت الله طالقانی که وقتی در اوایل انقلاب از
زندان آزاد شد و من به ملاقاتشان رفتم، در اثنای صحبت ایشان سرش را پیش
آورد و در گوشم گفت: مطالب شما حق است ولی فعلاً صلاح نیست که این
حقایق را بگوییم! من مطمئنم در آن دنیا از ایشان سؤال می‌کنند: پس کی صلاح
است که حقایق را بگویید؟!

به هر حال اینها آخوندهای خوبتان بودند. بهتر است دیگر، تقلید از آخوندها
را کنار بگذارید. آقای بازرگان گفت: ما خودمان مجتهد داریم، پرسیدم مجتهد
شما کیست؟ آقای بازرگان اشاره کرد به آقای صدر و گفت ایشان مجتهد است.

پرسیدم آقای صدر شما مجتهدی؟ ایشان به آقای بازرگان و توسلی اشاره کرد و گفت: آقایان چنین می‌گویند. پرسیدم اگر مجتهدی اصول دین را با دلیل قرآنی بیان کن، آقای صدر مطلب قابل توجهی نگفت و شاید نمی‌خواست به طور مفصل به این بحث پرداخته شود، ولی امیدوارم که سخنان این جانب، ایشان را به تحقیق بیشتر در حقایق دین وادار کرده باشد.

[خصومت و بی‌انصافی مخالفین نسبت به مؤلف]

باری از انتشار اعلامیه ام چند روزی نگذشته بود که دیدم اعلامیه ای از یکی از آخوندهای دولتی که در جمهوری اسلامی مناصب گوناگونی را به عهده داشته، صادر شده و در اعلامیه خود قتل مرا مجاز شمرده و یکی از دستورهای شرع دانسته، عوام را به قتل تحریک و تشویق نموده و می‌گوید قتل امثال من احتیاج به اجازه و حاکم شرع ندارد، و هر کس بخواهد می‌تواند او را در هر کجا خواست بکشد. علاوه بر آن، افرادی به منزل ما تلفن کردند که اگر فلانی با این گلوله کشته نشد خوشحال نباشید ما او را خواهیم کشت! و همچنین ائمه مساجد از ترور اینجانب اظهار خرسندی می‌کردند، البته توأم با نگرانی و ناراحتی که چرا این ترور، ناموفق بوده است!! این است معنای آزادی در کشور و در جمهوری اسلامی آقایان به اصطلاح علمای دینی و مذهبی، ولی خدای مهربان به من لطف خاص و رحمت بسیار دارد. خداوند عزیز رؤوف را بر صدق گفتارم شاهد می‌گیرم که از شبی که مرا ترور کردند هیچ دردی در سر و صورت من ایجاد نشده و یکی از معجزات محسوس همین است که خدای تعالی درد را از من دور کرد و جز درد اصابت گلوله که در نمازم احساس کردم، در تمام مدت بستری

بودم در بیمارستان و پس از آن تا الآن که سالها گذشته و صورت من مجروح است و از چشمم آب جاری است ولی هیچ دردی ندارد. و با آنکه در اثر گلوله استخوان زیر چشم چپم ترک خورده بود و اطبا گفته بودند چشم چپ تو به تدریج کور خواهد شد، معذک بینایی آن به حال خود باقی است. اینجانب لطف و رحمت خدا را به وضوح احساس می‌کنم و برایم معلوم شد که: «إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَ يَثْبِتْ أَقْدَامَكُمْ» (محمد/۷). چون من برای خدا و نجات هموطنان کتابهایی نوشته‌ام خداوند متعال جلوه‌ای از قدرت خود را در حفظ بندگانش از بدخواهی دیگران، به این حقیر نشان داد.

اما اعلامیه‌ای که در جواب اعلامیه‌ام در کن و مناطق اطراف منزل در تهران با عنوان «سخنی چند با سید ابوالفضل برقعی - پاسخ به اعلامیه اخیر ایشان» پخش شده بود، مطلب مستدل و قابل توجهی نداشت و معلوم بود که نویسنده آن فرد کم‌اطلاعی است. نگارنده مطلبی از این اعلامیه را به عنوان نمونه ذکر می‌کنم تا خواننده خود قضاوت کند. در اعلامیه آمده بود که: شما می‌گویید خمس و سهم صحیح نیست - فراموش کرده‌اید خودتان خمس گرفته‌اید و رسید داده‌اید و رسید شما هنوز در دست است.

جالب است که نویسنده نفهمیده و یا به نفعش نبود که بفهمد اینجانب، خمس ارباب مکاسب را صحیح نمی‌دانم، نه آنکه بالکل منکر خمس باشم. ثانیاً زمانی که به خرافات مبتلا و به خمس، در غیر غنایم جنگی، معتقد بودم، گاهی خمس گرفته‌ام، اما پس از استبصار و آشنایی بیشتر با قرآن کریم، بر عقیده قبلی‌ام تعصب نورزیده و پافشاری نکردم بلکه به اشتباه خود اعتراف نمودم و کسانی که مرا می‌شناسند می‌دانند بارها و بارها به خطای خود اقرار کرده و به هنگام

سخنرانی‌ها و غیر آن گفته ام اگر کسی رسید مرا که بابت خمس به او داده ام، بیاورد، موظفم که خمسش را مسترد نمایم و مبلغی را که داده به او پس خواهم داد. همچنین برخی از مطالبی را که تحت تأثیر تربیت موروثی در کتاب عقل و دین نوشته بودم، مورد انتقاد قرار داده ام و بر اشتباهم اصرار نورزیده ام.

باری یکی از برادران ایمانی که در درس تفسیر من نیز حاضر می‌شد، پاسخی بر این اعلامیه نوشت که میان دوستان توزیع گردید. نویسنده اعلامیه، بیتی را که در جواب محمدحسین بهجت (شهریار) سروده بودم و بارها از من شنیده بود نیز به تناسب مطلب ذکر کرده بود، متن اعلامیه وی چنین است:

بسم الله الرحمن الرحيم

پاسخ به اعلامیه بی نام و نشان

نوشته ای دیدم سراپا بدگویی و تهمت به عالم بزرگوار و رییس الموحدين آیت الله العظمی آقای علامه برقی، نوشته ای که برای گول زدن و تحریک عوام است. چون دولت جلوگیری نکرده است ما ناچار به بعضی از مطالب آن جواب داده و باقی را می گذاریم برای مجلس بحثی، خدا فرموده: «ادع إلى سبيل ربك بالحكمة والموعظة الحسنة» (نحل/۱۲۵) «دعوت کن به راه پروردگارت به حکمت و موعظه نیکو» و نفرموده به تهمت و افترا و فحش و تحریک عوام.

نویسنده بی نام و نشان! در آن نامه گوید: «ما که پیشوایان را می خوانیم و یا علی، یا حسین، یا رسول الله می گوئیم بعنوان این است که اینان مقربان و عزیزان درگاه الهی هستند.» جواب این است که آن مقربان الهی پیشوای شما نیستند؛ زیرا آنان غیر خدا را نخواندند و یا علی و یا حسین نمی گفتند، بلکه آنان موحد و تابع

قرآن بودند، و قرآن مکرر فرموده هر کس غیر خدا را بخواند مشرک است، از آن جمله فرموده: «لا تدعوا مع الله أحدا» (جن/۱۸) یعنی، «با خواندن خدا احدی را نخوانید»، و به رسول خود فرموده: «قل إنما أدعوا ربی و لا أشرك به أحدا» (جن/۲۰) یعنی، «بگو من فقط خدا را می‌خوانم و مشرک نمی‌شوم و احدی را در دعا شریک او نمی‌کنم»، و در سوره زمر آیه ۴۵ فرموده: «وَإِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَإِذَا ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ ﴿۴۵﴾». و در سوره مومن آیه ۱۲ فرموده: «إِذَا دُعِيَ اللَّهُ وَحْدَهُ كَفَرْتُمْ وَإِنْ يُشْرَكَ بِهِ تَوَمَّنُوا فَالْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ ﴿۱۲﴾». آری مشرکین دوست می‌داشتند که با خدا کس دیگر را نیز بخوانند.

و در سوره احقاف آیه ۵ فرموده: «وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّن يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لَّا يَسْتَجِيبُ لَهُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَهُمْ عَنْ دُعَائِهِمْ غَفِلُونَ ﴿۵﴾ وَإِذَا حُشِرَ النَّاسُ كَانُوا لَهُمْ أَعْدَاءً وَكَانُوا بِعِبَادَتِهِمْ كَافِرِينَ ﴿۶﴾» یعنی، و کیست گمراه تر از آنکه غیر خدا را می‌خواند کسی را می‌خواند که اجابت او تا روز قیامت نمی‌کند و آنان از دعا و خواندن ایشان غافلند، و چون مردم محشور شوند آنان دشمنان ایشان گردند و به عبادت ایشان کافر باشند. آری، آن اولیا روز قیامت دشمن خوانندگان خود هستند.

باید به این نویسنده پریشان حال! گفت خدا دستور نداده که مقربان مرا بخوانید بلکه فرموده خود مرا بخوانید و فرمود: «أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ ﴿۶۰﴾» (غافر/۶۰) یعنی، «مرا بخوانید تا اجابت کنم شما را، محققاً کسانی که از بندگی و عبادت من تکبر

ورزند به زودی به حال خواری داخل دوزخ گردند». این آیه دلالت دارد که دعا و خواندن مدعو غیبی عبادت است، چنانکه حضرت سجاد (ع) نیز در صحیفه سجادیه دعای ۴۵ برای عبادت بودن دعا به این آیه استدلال نموده است. و همچنین در احادیث وارد شده: «الدعاء مخ العبادة» و نیز آمده است که: «الدعاء أفضل العبادة». هیچ یک از مقربان، از خدا به بشر نزدیکتر و مهربانتر نیست، خدا فرموده: من از رگ گردن به شما نزدیکترم، ولی مقربان از شما بی خبرند و اصلاً شما را نمی‌شناسند بلکه روز قیامت از شما بیزارند.

نویسنده بی نام و نشان! می‌گوید: ما مقربان را می‌خوانیم نه بعنوان اینکه آنان الله یا رب یا کاره ای به طور استقلال باشند، جواب این است که مشرکین مکه نیز خدا را قبول داشتند و همین سخن شما را می‌گفتند چنانکه در سوره عنکبوت فرموده: «وَلَيْنَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ»، و بت‌ها را که مظاهر انبیا و اولیا و فرشتگان می‌دانستند برای تقرب به خدا می‌خواندند و چنانکه در سوره یونس آیه ۱۸ ذکر شده می‌گفتند: «هَتُوْلَآءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ» یعنی، این بتان شفیعان ما نزد خدا هستند، و می‌گفتند: «مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ» (زمر/۳).

نویسنده از خدا نترسیده ولی از ترس دیگران نام خود را نوشته، ای بیچاره، خدا در سوره نحل آیه ۲۰ فرموده: «وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ لَا يَخْلُقُونَ شَيْئًا وَهُمْ يُخْلَقُونَ ﴿۱۶﴾ أَمْوَاتٌ غَيْرٌ أَحْيَاءٍ ۗ وَمَا يَشْعُرُونَ ۗ وَأَيَّانَ يُبْعَثُونَ ﴿۱۷﴾»، یعنی، هر کس چیزی خلق نکند و خود مخلوق باشد و بمیرد و نداند روز بعث و قیامت

چه وقت خواهد بود نباید او را خواند. و تمام انبیا و اولیا چنین بوده اند که خود مخلوقند و خالق نبوده و از دنیا رفته و نمی‌دانستند که قیامت چه وقت خواهد شد. بنابر این خواندن آنان شرک است و رسول خدا (ص) به تصریح قرآن وفات کرده و از وقت بعث و قیامت خبر نداشت چنانکه در سوره اعراف آیه ۱۸۷ و آیات دیگر فرموده: «يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَلُهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي».

خدا به رسول خود فرموده: «قُلْ إِنِّي لَا أَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا رَشَدًا ﴿٦٦﴾ قُلْ إِنِّي

لَنْ تُجِيرَنِي مِنَ اللَّهِ أَحَدٌ وَلَنْ أَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَدًا ﴿٦٦﴾» یعنی، بگو من برای شما مالک نفع و ضرری نیستم و غیر خدا پناهی نمی‌یابم. پس خواندن آنکه نفع و ضرری ندارد چه سودی خواهد داشت، حضرت محمد (صلی الله علیه و سلم) به تصریح آیات قرآن جز رسالت سمتی نداشت و ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ و به تصریح قرآن نیز کار رسول جز ابلاغ دین چیز دیگری نبوده است: وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا أَلْبَلُغُ، خدا در سوره اسرا آیه ۵۶ و ۵۷ فرموده: «بگو: آن بندگان صالح را که پنداشتید سواى خدا بخوانید، (آنان) هرگز نتوانند محنت و ضرر را از شما بردارند و بگردانند، آنان هر کدام مقرب ترند خود در پی وسیله (منزلت و تقرب) هستند و به رحمت خدا امیدوار و از عذاب الهی خایفند». آیا این کسانی که از عذاب خدا خایف بودند، بتهای بی شعور بودند، پس به گمان خود آنان را نخوانید. بنابر این دم گرفتن و رقصیدن و یا عباس گفتن چه معنی دارد؟ آیا حضرت عباس شما را دیده و می‌شناسد و از شما خبر دارد؟! رسول خدا (ص) به صریح قرآن از گم شدن زوجه خود عایشه خبر نداشت و از منافقین مدینه بی اطلاع بود، خدا در سوره احقاف آیه ۹ به او فرموده: «بگو: من نمی‌دانم با من و با شما چه خواهد

شد»، آیا او که از اصحاب خود بی‌خبر بود از مشرکین ایران با خبر است؟! حضرت علی (ع) کجا غیر خدا را خوانده

دل اگر خدا شناسی در خانه خدا زن که علی همیشه می‌زد در خانه خدا را خدا در سوره فاطر آیه ۱۳ فرموده: «وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ ﴿۱۳﴾ إِنَّ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُونَ دُعَاءَكُمْ وَلَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجَابُوا لَكُمْ ﴿۱۴﴾ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُونَ بِشِرْكِكُمْ» یعنی، آنان را که جز خدا می‌خوانید، مالک و صاحب اختیاری به قدر پوست هسته خرمايي نیستند، اگر بخوانیدشان نمی‌شنوند و اگر به فرض محال بشنوند جوابتان ندهند، و روز قیامت به شرک شما انکار و اعتراض می‌ورزند. همان پیشوایان دشمن شما خواهند بود.

ای نویسنده بی‌نام و نشان و بی‌خبر از قرآن، اهل کتاب یهود و نصاری، بزرگانی مانند حضرت عیسی و یا عزیر را می‌خوانده و ارباب خود می‌دانستند، خدا در سوره آل عمران به ایشان می‌گوید: «يَا هَلْ أَكْتَبَ تَعَالَوْا إِلَىٰ كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ». یعنی، بیایید همه موحد باشیم و مشرک نگردیم و حضرات عیسی و یاعزیر و یا محمد را نخوانیم و ارباب برای خود نگیریم و در آیه ۸۰ همان سوره فرموده: «وَلَا يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلَائِكَةَ وَالنَّبِيِّينَ أَرْبَابًا ۗ أَيَأْمُرُكُمْ بِالْكُفْرِ»، خدا به شما امر نمی‌کند که ملائکه و انبیا را ارباب بگیرید آیا شما را امر به کفر می‌کند؟ در این حال آیا می‌توان حضرات عباس و سکینه و رقیه را خواند و ارباب دانست؟! دانست!!

این نویسنده‌ی بی نام، خدا در سوره مائده آیه ۳۵ فرموده: «يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ
ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ» یعنی، ای مؤمنین از خدا بترسید و به سوی او
وسیله بجوید. آیا آن وسیله ای که خدا فرموده بجوید، ایمان و عمل است یا
کسانی که از دنیا رفته و در دسترس نیستند و نمی توان آنان را جست، به اضافه
خطاب آیه با مؤمنان است و در نتیجه ائمه نیز مورد خطابند، آیا ائمه به این آیه
عمل کرده اند یا خیر، آیا وسیله آنان جز ایمان و عمل بود؟ اصلاً ارواح ائمه به
دست آوردنی نیستند. آری ممکن نیست به عالم برزخ رفت و حضرات اولیا و انبیا
را جست و اگر وسیله آنان باشند تکلیف مالا یطاق خواهد شد، وسیله ای که بتوان
جست و تهیه نمود همان ایمان و عمل صالح است، علی (ع) در نهج البلاغه خطبه
۱۰۹ فرمود: «إن أفضل ما توسل به المتوسلون: الإيمان بالله و برسوله والجهاد في
سبيل الله.... و إقام الصلاة و إيتاء الزكاة». و رسول خدا (ص) می فرماید: «إلهي
وسيلتي إليك إيماني بك». و به علاوه خدا نفرموده وسیله را بخوانید بلکه فرمود:
«ابتغوا» پس وسیله جستنی و پیدا کردنی است؛ زیرا نفرموده: «ادعوا الوسيلة» غرض
از وسیله، افکار و اعمال صالحه است که روح انسان را مصفا ساخته و او را به مقام
قرب به خدا می رساند. و به علاوه آیه ۵۶ سوره اسرا که در بالا ذکر کردیم مفسر
آیه‌ی فوق بوده و استنباطات غلط را به وضوح رد می کند.

ای نویسنده، اگر کلام خدا را نمی فهمی و یا اعراض داری، بیا قول مسلم بن
عقیل نایب خاص امام حسین را قبول کن که چون در بالای دارالاماره خواستند او
را شهید کنند وصیت کرد که به امام نامه ای بنویسد که به کوفه نزدیک نشود؛
زیرا امام از کوفه خبر ندارد. آری نایب خاص می گوید: امام حسین (ع) از کوفه
بی خبر است ولی مشرکین ایران می گویند باید او را صدا زد و یا حسین گفت زیرا

او از ما خبر دارد. حضرت علی (ع) در سر قبر فاطمه می‌نالد و می‌گوید: «مالی وقتت علی القبور مسلماً قبر الحبيب و لم یرد جوابی» یعنی، چه شده که به قبر دوست سلام می‌کنم جواب مرا نمی‌دهد آیا دوستی را فراموش کرده، و بعد به زبان حال می‌گوید: چگونه دوست جواب مرا دهد و حال آنکه زیر سنگها و خاکها می‌باشد. آن حضرت در نهج البلاغه خطبه ۸۳ و ۱۱۰ و ۲۲۱ و ۱۴۹ مکرر فرموده که هر کس از دنیا برود از زایر خود خبر ندارد: «لا یعرفون من أتهم و لا یحفلون من بکاهم و لا یجیبون من دعاهم». معلوم شد نویسنده نه تنها قرآن بلکه قول علی (ع) را هم قبول ندارد. جابر بن عبدالله روز اربعین آمده بالای قبر امام حسین (ع) و سه مرتبه سلام کرده و می‌گوید چرا جواب دوست خود را نمی‌دهی، و بعد می‌گوید چگونه جواب دهید که در سر بدن ندارد، آری امام جواب جابر را نداده است، ولی جواب مشرکین ایران را می‌دهد!! خدا به رسول خود در سوره فاطر آیه ۲۲ فرموده: «وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مِّنَ فِي الْقُبُورِ»، یعنی کسانی که از دنیا به عالم قبر و برزخ رفته اند حتی صدای خاتم انبیا را هم نمی‌شنوند. ای نویسنده‌ی بی‌خبر از قرآن خدا در سوره مائده آیات ۱۰۹ و بعد از آن می‌فرماید: انبیا از دنیا خبر ندارند و در سوره بقره آیه ۲۵۹ فرموده عزیر پیغمبر را صد سال میراندیم و او در آن حال از بدن خود و طعام و شراب خود خبر نداشت و از مدت وفات خود نیز خبر نداشت، حال چگونه امامان و یا اولیای دیگر از حال دیگران خبر دارند. دعاهایی که در قرآن آمده مستقیم مردم را به طرف پروردگار می‌برد و ابتدای دعاهای قرآنی کلمات: «رب» و یا «ربنا» ذکر شده است. و در سوره فصلت آیه ۶ فرموده: «أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُهُ وَاحِدٌ فَاسْتَقِيمُوا إِلَيْهِ». یعنی إله شما یکی است پس مستقیم به طرف او رو کنید و غیر او را نخوانید، کسی که برای رفع گرفتاری غیر

خدا را می‌خواند گویا إله دیگری را شریک خدا قرار داده است چنانکه در سوره نمل آیه ۶۲ می‌فرماید: «أَمَّنْ تُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ أَأَلَّهُ مَعَ اللَّهِ؟!»

حال شما آیات قرآن را رها کرده به دنبال زیارتنامه‌ها و کتب دعا و گنبد و بارگاه‌ها که ساخته دست غالیان و کذابان و جعلان است می‌روید، آیا توجه کرده‌اید که این همه احادیث که در نهی از ساختن گنبد و بارگاه و از تعمیر قبر و بالا آوردن آن بیش از چهار انگشت در کتب وارد شده برای چیست؟ برای آن است که مبدا امت اسلامی مانند امم دیگر به شرک مبتلا شوند. رسول خدا (ص) به علی (ع) مأموریت می‌دهد که قبرهای انبیا و اولیا را که در جاهلیت بلندتر از زمین کرده بودند، خراب کند و چنانکه در کتاب «کافی» و «وسایل» آمده در این مورد به او می‌فرماید: «لا تدع قبراً إلا سويتها» یعنی، هیچ قبری را نگذار مگر آنکه مساوی زمین کنی. خدا لعنت کند سلاطین ستمگر و جاهل را که به زور مال مردم را می‌گرفتند و این گنبدها و گلدسته‌ها را ساختند و بر خلاف قول خدا و قول ائمه که فرموده‌اند: «لا تطف بقبر» یعنی، به هیچ قبری طواف مکن، برای عوام قبله‌گاه به وجود آوردند و علم و کتل و سینه زدن را ایجاد کردند و با وزر و وبال از دنیا رفتند.

نویسنده‌ی بی‌نام و نشان از هر تهمتی که می‌توانسته در حق علامه برقعی کوتاهی ننموده، یکجا ایشان را متهم نموده که علی را بی‌سواد خوانده! در جای دیگر علامه برقعی را متهم نموده به انکار غدیر خم در حالی که صرف تهمت است و علامه برقعی مکرر در کتب خود داستان غدیر خم را به میان آورده و از کلمات رسول خدا (ص) در غدیر سخن رانده است. آری آنچه را علامه برقعی

قبول ندارد و در مجله رنگین کمان در ۱۵ سال پیش رد نموده همان مطالب باطله‌ی خطبه غدیریه است که یک سند ضعیف بیشتر ندارد و علمای رجال شیعه راویان آن را کذاب دانسته و آن خطبه مخالف آیات زیادی از قرآن است و با آنکه این مطلب روشن را آیت الله برقی مکرر از آن جمله در ص ۵۶ از تفسیر خود به نام تابشی از قرآن توضیح داده مع ذلک نویسنده‌ی بی نام و نشان به ایشان تهمت زده و ایشان را متهم به انکار اصل غدیر خم نموده است و حال آنکه ایشان کلمات رسول خدا (ص) را که فرموده: «من كنت مولاه فعلى مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه» قبول دارد. آیا خدا نفرموده: «وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوْا ۗ أَعْدِلُوْا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ» یعنی: دشمنی با قومی شما را به بی عدالتی (در حق آنان) نکشاند، عدالت کنید که آن به پرهیزکاری نزدیکتر است. (مائده/۸)

آری، علامه برقی، علی (ع) و هر کس را که امام هدایت باشد قبول دارد، چرا مردم را علیه ایشان تحریک می کنید مگر شما خدا و قیامت را قبول ندارید. ای نویسنده‌ی بی نام، خدا در قرآن شما را تهدید کرده و در سوره سجده آیه ۲۲ فرموده: «وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذُكِّرَ بِآيَاتِ رَبِّهِ ثُمَّ أَعْرَضَ عَنْهَا ۗ إِنَّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ مُنْتَقِمُونَ ﴿٢٢﴾» یعنی، آنان که به آیات قرآن تذکر داده شوند سپس اعراض کنند و توجه نمایند از هر کس ظالم ترند و ما از چنین ستمگران انتقام خواهیم کشید. چیزهایی را که در نوشته‌ی خود به آیت الله برقی نسبت داده اید تماماً بی جا و باطل و یا افتراست، و ما حاضریم در مجلس بحثی که قاضی بی طرفی در آن شرکت کند با شما به مذاکره نشینیم و به حساب دروغگویان برسیم. و گر چه

تعصب خرافی و حسد و کینه مانع هدایت شماسست، و لیکن ما هدایت شما را از خدا خواهیم.

یکی از ارادتمندان آیت الله برقی - محمد موسوی

[نامه به امام در مورد ترور مؤلف]

یکی از فرزندانم نیز نامه ای برای آقای خمینی فرستاد و ماجرای ترور مرا به اطلاع وی رساند. نامه مذکور را در اینجا می آورم:

بسم الله الرحمن الرحيم

حضور محترم بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران امام خمینی

السلام علیکم و رحمه الله و برکاته نمی دانم به عرضتان رسانده اند یا نه که در هفته پیش آیت الله سید ابوالفضل برقی را در منزل شخصی خود ترور کردند و با آنکه ایشان در حال نماز بودند و فرصت دفاع از خود نیافتند بحمد الله و المنه این جنایت به ثمر نرسید و خدا نخواست جنایتکاران به مقصود خود نایل آیند. آری:

"لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا" (التوبه/۵۱)

سخن اینجاست که عاملین این جنایت ناجوانمردانه چه کسانی بودند و چه مقصودی داشتند؟ اگر نتوانیم بگوییم که شخص جنایتکار نام و نشانش چیست؟ می توانیم نوع و طبقه او را تعیین کنیم به ویژه که وی قبلاً با آیت الله برقی مذاکره کرده و از ایشان سؤالاتی نموده بود. جنایتکار از طبقه قشریها و مذهبیون بسیار متعصب بوده و متأسفانه خود را در جمهوری اسلامی علاقمند نشان می داد. وی از دسته ای است که گمان می کنند در برابر فکر و منطق باید به زور گلوله متوسل

شد! دسته‌ای که به دخالت قانون و قوه قضائیه آنهم در یک کشور اسلامی، عقیده ندارند و به نام حفظ تشیع! مانند خوارج به آدمکشی دست می‌زنند یعنی روش دشمنان امام بزرگوار علی علیه السلام را بکار می‌گیرند! این کوتاه اندیشان نمی‌دانند که هیچگاه منطق را با ترور نمی‌توان نابود کرد، در برابر فکر و اندیشه، باید اندیشه‌ی بالاتری را عرضه داشت تا مانند عصای موسوی ریسمانهای جادویی را ببلعد. توسل به زور، جز مظلومیت برای مقتول یا مجروح چیزی به بار نمی‌آورد و سخن او را مؤثرتر خواهد نمود. [۵۴]

این بد اندیشان شب و روز در ماتم شهید بزرگوار حسین بن علی علیه السلام و یارانش روضه می‌خوانند ولی نمی‌دانند که مسلم بن عقیل یار فداکار و نماینده امام، عبیدالله بن زیاد امیر کوفه را ترور نکرد و هنگامی که از او پرسیدند باوجود توانایی بر این کار، چرا اقدام بدان ننمودی؟ پاسخ داد: به خاطر حدیثی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمده که فرمود:

"إن الإيمان قید الفتک و لا یفتک مؤمن" (مقتل اَبی مخنف و تاریخ طبری،

جلد ۵، ص ۳۶۳)

"ایمان، غافل کشی را روا نمی‌دارد و هیچ مؤمنی به غافلگیری کسی را

نمی‌کشد!"

آیت الله برقی سالهاست که به عنوان «بازگشت به اسلام اصیل و ترک خرافات و موهومات» قلم می‌زند و سخن می‌گوید و از کتاب و سنت دلیل می‌آورد. مخالفان و دشمنان تند وی نیز از پای نشسته کتابها و رساله‌ها نوشته و می‌نویسند و سخنها گفته و می‌گویند و امکان پاسخگویی برای مخالفان به مراتب بیشتر از علامه برقی بوده و هست. بنابر این جز احساس ضعف و محکومیت چه

چیزی این ترور را توجیه می‌کند؟ کسانی که به دروغ خود را طرفدار حکومت اسلامی معرفی می‌کنند اگر اصلاحات دینی را جرم می‌شمارند چرا به قوه قضائیه رجوع نکرده و به گلوله متوسل شده‌اند؟! آیا این کار در حکومت آن جناب، نوعی «خود مختاری» به شمار نمی‌آید که کسانی به نام دفاع از تشیع، پیرمرد روحانی و دانشمند و محترمی را در حال عبادت پروردگارش به گلوله بندند؟ و خود را مؤمن پندارند. «قُلْ بَشِّرْنَا يَا مَعْرُوفُ بِهَذَا إِيمَانُكُمْ إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» (البقره/۹۳)

من به عنوان فرزند علامه برقی از محضر امام درخواست دارم تا مراتب انزجار خود را از اینگونه خود سری‌ها هر چه زودتر رسماً اعلام فرمایند و دستور تعقیب و مجازات جنایتکاران را صادر نمایند تا این قانون شکنان، مملکت را به هرج و مرج نکشانند و به فتوای شخصی و رأی دلخواه، جان افراد را در معرض خطر قرار ندهند.

با تقدیم احترام

محمد حسین برقی (ابن الرضا)

۱۶ شوال ۱۴۰۶ هجری قمری

رونوشت: دفتر آیت الله منتظری

رونوشت: دفتر ریاست جمهوری

رونوشت: دفتر نخست وزیری

رونوشت: دفتر دادستان کل کشور

این نامه را فرزندم برای جمعیت دفاع از آزادی و حاکمیت ملت ایران نیز فرستاد که در شماره تیرماه ۱۳۶۵ نشریه جمعیت مذکور موسوم به خیرنامه (صفحه سوم) چاپ شد. جمعیت مذکور علاوه بر این در اعلامیه‌ای که با عنوان: «نامه سرگشاده به حجت الاسلام خامنه‌ای پیرامون وظایف قانونی رئیس جمهور» مورخ ۱۳۶۵/۵/۲۸ منتشر نمود، علاوه بر اشاره به چند مورد آدم ربایی «توسط افرادی که تجهیزات و تسلیحات دولتی در اختیار داشته‌اند» موضوع سوء قصد به اینجانب را نیز ذکر کرد. آفرین بر اینها که علی‌رغم هم عقیده و هم سلیقه نبودن با این حقیر لا اقل از ذکر مظلومیتم دریغ نکردند.

[خصوصیت و عناد مذهبیون با مؤلف]

البته این اعلامیه‌ها جز بر کینه و ظلم آخوندها نسبت به این بنده نیفزوده و غیر از ترور و تهمت و آزارهای دیگر، باز هم بدون هیچ جرم و گناهی برای سومین بار مرا در حکومت خود زندانی کردند و این بار دوره اسارتی از دو زندان قبلی طولانی‌تر و قساوت و ظلمشان نسبت به من شدیدتر بود. چنانکه گفتم نگارنده کتبی تألیف کرده بودم از جمله: «عرض اخبار اصول، بر قرآن و عقول» و «تضاد مفاتیح الجنان با آیات قرآن» و «بررسی علمی در احادیث مهدی» و... کتابی هم از عربی به فارسی ترجمه کرده بودم که آن را «رهنمود سنت در رد اهل بدعت» نامیدم، این کتب را برای رضای خدا و بیداری امت اسلامی نوشته بودم، ولی چون در آنها بدعتها و خرافات مذهبی رد و ابطال شده بود، باعث غضب و عناد مذهبیون و مدافعین بدعت شد و خصوصاً آخوندهای متعصب خرافی اسباب زندانی شدنم را فراهم کردند و در اوایل مهرماه ۱۳۶۶ در حالی که بیمار بودم و

صورت‌م مجروح بود و از بینی حقیر در اثر ضربت گلوله هنوز آب جاری بود، نامه‌ای از دادگاه ویژه روحانیت زندان اوین نوشته و مرا خواستند و من گمان کردم می‌خواهند از مسایل فقه یا کلام را که مورد اختلاف ماست مطرح کنند و مرا برای بحث خواسته‌اند و لذا حاضر شدم اما در اوین معلوم شد مسأله‌ای مطرح نیست جز حبس و زجر اینجانب، پس از ساعتی بازپرسی، مرا به سلولی که یک متر و سی سانت طول آن و یک متر عرض آن بود و دری آهنین داشت بردند و در را به رویم بستند. در ممالک متمدنه زندان یک مجتهد یا یک محکوم سیاسی با زندان قاتل و دزد فرق دارد مثلاً در زمان دولتهای سابق یک مجتهد را در یک خانه و یا منزلی بازداشت و تحت نظر نگه می‌داشتند چنانکه سی و هفت سال قبل مرا با آیت الله کاشانی در پنج فرسخی قزوین، سه ماه در منزلی تحت نظر نگاه داشتند، ولی در زمان تصدی روحانی نمایان زندان یک فقیه با زندان دزد و قاتل فرقی ندارد. حال خواننده خود بیندیشد به یک پیرمرد بیگناه بیمار ضعیف در چنین زندانی چه گذشت؟!

هر چه گفتم برای چه بدون محاکمه، مرا محبوس کرده‌اند گوش ندادند و تقریباً شش ماه در حال بیماری و ضعف محبوس نمودند یعنی از مدت چهار ده ماهی که در زندان اوین بودم شش ماه را در سلول انفرادی بودم و در طول این مدت نه خورشید را دیدم نه ماه را و هر چه گفتم اگر ایرادی دارید یک نفر اهل علم بیاید بحث کند و یا ایرادات را بگوید و اگر در کتب حقیر مسأله‌ای بر خلاف شرع و یا بر خلاف واقع دیده‌اید که باعث زندانی شدن من شده مطرح کنید، جوابی ندادند به حدی اذیت شدم که تمام بدنم مملو از دمل و کورک شد، چون پاسداران این حال را دیدند مرا به زندان ویژه روحانیت بردند که سلولی

بزرگتر بود و حیاطی داشت که روزها چند ساعتی می‌توانستیم قدم بزنیم و خود را به دکتر عرضه کنیم. به هر حال این بار مدت ۱۴ ماه مرا در زندان اوین، ظالمانه نگه داشتند.

[نشارهای وارده بر مؤلف در زندان]

زندان ویژه روحانیت از جهاتی بدتر از سلول انفرادی بود؛ زیرا یک مشت آخوندهای خرافی متعصب مغرور کم سواد را به جرم خیانت زندانی کرده بودند. فی‌المثل فلان آخوند امام جمعه بوده و چند میلیون اختلاس نموده و یا فلان آخوند قاضی بوده و چند نفر را بدون اثبات گناه اعدام نموده یا رشوه گرفته یا اعمال خلاف دیگر مرتکب شده بود.

اما غذاهای زندان که جوانان می‌توانند تناول کنند و من که نه دندان داشتم و نه قوه هاضمه با رنج بسیار مقداری از آن را تناول می‌کردم و نان فتیر زندان موجب درد دل و ناراحتی بود و لذا مقداری نان سوخاری خریدم و آن را تناول می‌کردم. مدتی که در سلول تنگ ماه‌های اولیه بودم هر چه می‌گفتم مرا نزد دکتر ببرید اعتنا نمی‌کردند تا اینکه بیماریم شدت یافت، پارچه‌ای دادند و گفتند چشم خود را بپوش، من نیز چشم خود را بستم مرا نزد دکتر بردند، پس از معطلی زیاد و ایستادن سرپا دکتر مرا معاینه کرد و نسخه نوشت و مرا به سلول خودم بردند و پس از سه روز پاسداری دوا آورد و پشت در سلول گذاشت، گفتم در را باز کن دوا را به دستم بده، گفتم اجازه باز کردن در را ندارم!! تا سه روز دارو پشت در ماند!! تا اینکه پاسدار خیرخواهی آمد و دارو را به دستم داد. آری ما برای خدمت ملت و بیداری ایشان و نجاتشان از خرافات کتاب نوشتیم ایشان در عوض

تقدیر، این همه ظلم و عداوت کردند، روزگار چنین است که خادم را لگد کوب کرده و خاین را تقدیر می‌کنند. این دوره پر رنج و مرارت که ملاها با قساوت تمام بر من تحمیل کردند گذشت تا وقتی که مرا به زندان روحانیان بردند، در آنجا معلوم شد که عده‌ای از روحانی نمایان گروه خودشان را که خیانتشان بر ملا شده به زندان افکننده‌اند.

این زندان چند آخوند خرافی داشت و چنانکه گفتم دشمن جانم بودند که اگر می‌توانستند مرا می‌کشتند، چندین مرتبه حمله کردند که مرا مضروب سازند ولی دیگران مانع شدند. اینان روزگرم را سیاه کرده بودند، نام یکی از آنها رستگار و بسیار بدکردار و اهل مازندران و مردی کم سواد و متعصب و خرافی بود و نمی‌شد با او به ملایمت و عاقلانه سخن گفت یا بحث کرد؛ زیرا ادب نداشت و فحشهای رکیک می‌داد و از هیچ اذیتی خودداری نکرده و تا می‌توانست غیبت می‌کرد و از تهمت ابا نداشت. وی به جرم برپا کردن مجلس ترحیم برای آقای کاظم شریعتمداری، توسط قضات ظالم جمهوری به اصطلاح اسلامی به چند سال حبس محکوم شده بود!!

آخوند دیگری نیز با او همدست بود که زندان ما با بودن آنان مضاعف شده و مانند دوزخی بود که خداوند فرموده: «تخاصم أهل النار» اینان به یکدیگر نیز فحش داده و حرفهای رکیک می‌زدند ولی همگی با اینجانب دشمن بودند، در حالی که هیچ یک از این آخوندها کتب مرا نخوانده بودند و نمی‌دانستند چه می‌گویم و یا چه عقیده‌ای دارم!! دیگر اینکه زندانیان جاسوس یکدیگر بودند و کسی جرئت نمی‌کرد یک سخن ساده بگوید.

چنانکه گفتم جوانان زندانی می‌توانستند غذاهای زندان را تناول کنند ولی من پیرمرد بیمار نمی‌توانستم و لذا در کمال رنج و سختی بسر برده و در تمام مدت زندان بیمار بودم و به امراض متعدد از قبیل کمر درد و پادرد و حبس البول و جراحت پوست مبتلا شدم. یکبار چنان بیمار شدم که دیگر توان برخاستن نداشتم و در حال سکرآت مرگ بودم، مرا بر تختی گذاشته و نزد طیب بردند و سرم به دستم وصل کردند، پس از شش ساعت حال کمی بهتر شد و مرا به زندان عودت دادند و مقداری نان فتیر و دو خیار آوردند که نتوانستم بخورم. این بود شمه‌ای از وضع زندان، بلکه بدتر.

در این دوره از زندان و نیز در دوران قبل، بارها مرا به اعدام تهدید کردند. از جمله یکبار اسدالله لاجوردی مرا احضار کرد. هنگام ملاقات با او یک لحظه چنین به نظر آمد که از چشمانش خون می‌چکد، وی به من گفت تو را باید کشت، و ما تو را می‌کشیم، جواب دادم هر چه زودتر بهتر، هم من راحت می‌شوم و هم تو و این آیه را برایش خواندم: «وَسَكَنْتُمْ فِي مَسْكِنِ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ وَتَبَيَّنَ لَكُمْ كَيْفَ فَعَلْنَا بِهِمْ» [۵۵] شما در مساکن ظالمین قبل ساکن شدید و برای شما روشن شد که با آنها چه کردیم با شما هم همان کار را می‌کنیم. [۵۶]

همچنین در این دوره فلاحیان و آخوند دیگری به نام علی رازینی به من گفتند تو را به جرم ارتداد اعدام می‌کنیم، معلوم بود این دو تن به قدری عوام اند که فرق دین و مذهب را نمی‌دانند، در جوابشان گفتم: زودتر مرا بکشید که از شر شما خلاص شوم. اما بدانید خداوند فرموده: «وَمَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَن دِينِهِ» [۵۷] نفرموده: «من یرتدد منکم عن مذهبه»!! فی المثل اگر کسی که شافعی بوده مالکی شد یا جعفری بود و زیدی شد او را مرتد نمی‌گویند.

باری افرادی در این سطح از فهم و دانش چنان سنگدلانه در زندان برمن سخت گرفتند که ثابت کردند گر چه به زبان خود را شیعه علی مرتضی (ع) می‌خوانند ولی در واقع و عملاً شیعه راستین ابن ملجم اند. در چهار ماه یا سه ماه ونیم اول جز پنج دقیقه که از پشت شیشه پسر محمد حسین را دیدم، هیچگونه ملاقاتی را اجازه ندادند. در همین ملاقات به پسرم گفتم: مسئولین زندان چیزی نمی‌فهمند، هر چه زودتر به قم نزد آقای منتظری برو و بگو دو نفر عالم به تهران بفرستد تا من با آنها بحث کنم، شاید آنها بفهمند که من کاری خلاف اسلام نکرده‌ام، ضمناً از پسر دیگرم خواستم از شیخ محیی‌الدین انواری بخواهد که به ملاقاتم بیاید، او در زمان طلبگی از شاگردانم بود و مرا کاملاً می‌شناخت. گر چه او به دیدارم آمد و اوضاع مرا مشاهده کرد ولی وضع اینجانب در زندان تغییری نکرد، نگارنده بیش از بیست سال در قم تدریس می‌کردم و تعدادی از آخوندها که پس از انقلاب مناصب مهمی را اشغال کردند، زمانی که مدرس حوزه علمیه قم بودم نزد من تحصیل کرده و مرا می‌شناختند ولی چون می‌دانستم غالباً رفعت مقامشان با انصافشان کاملاً نسبت معکوس دارد، به سایرین پیغام ندادم از جمله شیخ محمدی گیلانی و شیخ لاهوتی و شیخ محمدرضا مهدوی کنی و شیخ عباس محفوظی و سید رضا برقی و....

ناگفته نماند ایامی که قرار بود نمایندگان آیت الله منتظری زندانها را مورد بازرسی قرار دهند، مسئولین زندان برای فریب دادنشان مرا با چند تن دیگر به جای مناسبی منتقل کردند و پس از مراجعت نمایندگان، دوباره ما را به زندان قبلی بردند. در آنجا برخلاف زندان انفرادی که حتی قرآن هم به من نمی‌دادند، مطالعه کتاب ممکن بود.

[مطالعه کتاب الغدیر امینی و نظریه مؤلف در باره آن]

در آنجا که بادم کتاب الغدیر تألیف علامه عبدالحسین امینی تبریزی را که سالها پیش خوانده بادم، مجدداً مطالعه کردم، صادقانه و بی تعصب بگویم، آنان که گفته اند «کار آقای امینی در این کتاب جز افزودن چند سند بر اسناد حدیث غدیر نیست» درست گفته اند. اگر این کتاب بتواند عوام یا افراد کم اطلاع و غیر متخصص را بفریبد ولی در نزد مطلعین منصف وزن چندانی نخواهد داشت، مگر آنکه اهل فن نیز از روی تعصب یا به قصد فریفتن عوام به تعریف و تمجید این کتاب پردازند. به نظر من استاد ما آیت الله سید ابوالحسین اصفهانی در این مورد مصیب بود که چون از او در مورد پرداخت هزینه چاپ این کتاب از وجوه شرعیه اجازه خواستند، موافقت نکرد و جواب داد: "پرداخت سهم امام _ علیه السلام _ برای چاپ کتاب شعر، شاید مورد رضایت آن بزرگوار نباشد".

بسیاری از مستندات این کتاب از منابع نامعتبر که به صدر اسلام اتصال وثیق ندارند أخذ شده که این کار در نظر اهل تحقیق اعتبار ندارد. برخی از احتجاجات او هم قبلاً پاسخ داده شده، ولی ایشان به روی مبارک نیاورده و مجدداً آنها را ذکر کرده است. گمان دارم که اهل فن در باطن می‌دانند که با الغدیر نمی‌توان کار مهمی به نفع مذهب صورت داد و به همین سبب است که طرفداران و مداحان این کتاب که امروز زمام امور در چنگشان است به هیچ وجه اجازه نمی‌دهند کتبی از قبیل تألیف محققانه آقای حیدرعلی قلمداران به نام «شاهراه اتحاد یا نصوص امامت» یا کتاب باقیات صالحات که توسط یکی از علمای شیعه شبه قاره، موسوم به محمد عبدالشکور لکهنوی و یا کتاب تحفه اثنی عشریه تألیف عبدالعزیز غلام حکیم دهلوی فرزند شاه ولی الله احمد دهلوی و یا جزوه مختصر راز دلیران که

آقای عبدالرحمان سربازی آن را خطاب به موسسه «در راه حق و اصول دین» در قم نوشته و کتاب رهنمود سنت در رد اهل بدعت ترجمه این حقیر و نظایر آنها که برای فارسی زبانان قابل استفاده است چاپ شود، بلکه اجازه نمی‌دهند اسم این کتب به گوش مرم برسد. در حالی که اگر مغرض نبوده و حق طلب می‌بودند اجازه می‌دادند که مردم هم ترجمه الغدیر را بخوانند و هم کتب فوق را، تا بتوانند آنها را با یکدیگر مقایسه و از علما در باره مطالب آنها سؤال کنند و پس از مقایسه اقوال، حق را از باطل تمیز داده و بهترین قول را انتخاب کنند. فقط در این صورت است که به آیه‌ی: «فَبَيِّنْ عِبَادِ ٱلَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ» = بشارت ده بندگانی را که سخن را بشنوند و نیکوترینش را پیروی کنند» (الزمر/۱۸) عمل کرده اند. اما نه خود چنین می‌کنند و نه اجازه می‌دهند که دیگران اینگونه عمل کنند بلکه جواب امثال مرا با گلوله و یا به زندانی کردن می‌دهند!!

باری، پس از آزادی از زندان مطلع شدم که دخترم فاطمه (حشمت السادات) و پسرم سید محمد حسین، نامه‌های بسیاری برای مسؤولین کشور فرستاده اند که من تعدادی از آنها را در اینجا می‌آورم، از جمله دخترم نامه‌ای به شرح زیر برای محمدی گیلانی فرستاد:

بسم الله الرحمن الرحيم

حضور محترم آیت الله حاج شیخ محمدی گیلانی دامت برکاته

پس از عرض سلام و تقدیم احترام به عرض عالی می‌رساند که: چند روزی است حضرت آیت الله سید ابوالفضل برقی پدر بزرگوار اینجانب را به جرم

ابراز عقاید شخصی در زندان اوین محبوس کرده اند و به طوری که می‌دانید چندی پیش نیز عده‌ای از متعصبین به منزل شخصی ایشان آمده و در حال نماز این پیرمرد فقیه و محترم را که بیش از ۸۰ سال دارد ترور کردند ولی از آنجا که خدای متعال حافظ مظلومان است نیت ناپاک ایشان به تحقق نیوست و معجزه آسا گلوله از یکسوی چهره ایشان گذر کرده و بدون صدمه‌ای از سوی دیگر به در آمد:

إن فی ذلک لعبرة لأولی الأبصار

این ابراز دشمنی‌ها برای چیست؟ آیا آیت الله برقی بر ضد دولت جمهوری اسلامی سپاهی تهیه کرده؟ یا اسلحه‌ای ذخیره نموده؟ و یا به کسی صدمه و یا آزاری رسانده است؟ چنانکه همه می‌دانند پاسخ این سؤالات منفی است. آنچه گروهی از متعصبان و به پشتیبانی آنها دستگاه حاکمه را وادار نموده تا ایشان را در معرض قتل و حبس قرار دهند جز این چیزی نیست که وی عقاید قرآنی خویش را آشکارا ابراز می‌دارد و با بدعتها به مخالفت سخن می‌گوید با آنکه آیت الله برقی از داشتن مسجد و منبر محروم است و مخالفان او از هر وسیله‌ای چه منبر و چه نشریات و سخنرانیهای عمومی، بر ضد وی بهره برداری می‌کنند و ایشان جز با چند تن معدود از افراد عادی تماسی ندارد، و به علاوه از صدر اسلام تاکنون فقهای مسلمان چه در عقاید و چه در آرای فقهی با یکدیگر اختلاف داشتند و آن جناب خود بهتر می‌دانید که شیخ مفید عقاید شیخ صدوق را در کتاب النکة الإعتقادیة نقد نموده و برخی از آرای وی را با شدت و تندی رد فرموده است و همچنین ابن ادریس حلی در کتاب سرائر آرای فقهی شیخ طوسی را با شدت نقض کرده است و تا امروز بین فقهای شیعه در مسایل گوناگون اختلاف وجود

دارد یکی آرای صدرالدین شیرازی را می‌پسندد و آن دیگری آرای وی را کفرآمیز تلقی می‌کند. یکی ابن عربی صوفی را می‌پسندد و آن دیگری وی را وحدت وجودی می‌شمارد و هیچ یک از این اختلافات موجب نشده که حکم ترور فقیهی را صادر کنند یا وی را به زندان افکنند. [۵۸]

حضرت آیت الله برقی که سالهاست از اعظم مجتهدین شیعه اجازه اجتهاد دارد، خود فقیهی است مستقل که در آرای کلامی و فقهی خویش نباید از دیگران تقلید نماید چنانکه در اجازات اجتهاد، فقها و اساتید عظام مرقوم داشته اند که: «فلان قد بلغ رتبة الاجتهاد و يحرم عليه التقليد» بنابر این مایه کمال تعجب است که در جمهوری اسلامی چرا برای این فقیه ۸۰ ساله و رنجور این همه تضيیقات فراهم می‌آورند؟ و چرا بارها او را به زندان می‌کشاند؟ آیا آزادی اسلامی معنایش همین است که هیچ فقیهی اجازه نداشته باشد رأی خویش را ابراز دارد و در این صورت محکوم به زندان و شکنجه خواهد بود؟ اینجانب چون حضرت مستطاب را شخصی عالم و خیرخواه که با پدرم حشر داشته و می‌دانید سیدی است جلیل القدر و متدین و اگر چنانچه جملات و یا کلماتی گفته و نوشته خالی از سوء نیت و از روی عقیده و استنباط بوده و همچنین مستحضر هستید در جمهوری اسلامی تفتیش عقاید ممنوع است از این رو ضمن این نامه درخواست می‌کنم برای حرمت فقهای اسلامی و احترام به آزادی دانشمندان هر چه زودتر در استخلاص و رفع گرفتاری ایشان اقدام بفرمایید. "إن الله لا يضيع أجر المحسنين".

والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته فاطمه برقی

[نامه جمعیت دفاع از آزادی راجع به زندانی شدن مؤلف]

همین نامه را خطاب به آیت الله حسینعلی منتظری نیز نوشته و برایش ارسال کردند و رونوشت آن را برای آقای خمینی و دفتر «جمعیت دفاع از آزادی و حاکمیت ملت ایران» نیز فرستادند. جمعیت مذکور اعلامیه‌ای به شرح زیر انتشار داد:

تاریخ: ۱۳۶۶/۷/۲۶

شورای عالی قضایی

به موجب اطلاع واصله و نامه‌ای که به این جمعیت واصل شده است (فتوکی ضمیمه) آیت الله آقای سید ابوالفضل برقی پیرمرد ۸۰ ساله از طرف مقامات امنیتی دستگیر و در زندان اوین زندانی شده‌اند. بازداشت آقای برقی ظاهراً به دلیل داشتن عقاید فقهی و دیدگاههای کلامی خاصی که متفاوت با عقاید و دیدگاههای حاکمیت می‌باشد صورت گرفته است.

چندی قبل نیز خبر بازداشت آیت الله جلیلی کرمانشاهی و انتقال ایشان از باختران به قم به دلیل مشابهی منتشر گردید.

باز داشت و تعقیب و ایذا و آزار اشخاص به دلیل دیدگاههای خاص فقهی و کلامی ایشان، روند جدیدی در جمهوری اسلامی است. تا چندی قبل افراد و گروهها به دلیل دیدگاههای سیاسی غیر موافق با حاکمیت تحت تعقیب مقامات و یا ایذا و حمله و تجاوزات رسمی و غیر رسمی قرار می‌گرفتند. اما دستگیری‌های جدید حکایت از توسعه این تجاوزات می‌نماید. و این در حالی است که نه قوانین اسلام و نه قانون اساسی چنین اجازه‌ای را نمی‌دهد. و رهبر انقلاب هم در مصاحبات خود در پاریس با صراحت وعده دادند که در جمهوری اسلامی حتی مارکسیستها در بیان عقاید خود آزادند. حال چه شده است که حتی علمای دینی

با دیدگاه‌های فقهی غیر موافق با حاکمیت مورد تعرض و بازداشت قرار می‌گیرند؟!

قانون اساسی تفتیش عقاید (انگیزیوسون) را قدغن نموده است. ما نگرانی عمیق خود را از این پدیده جدید، که یادآور آخرین و وحشتناک‌ترین مرحله انگیزیوسون کلیسا در قرون وسطی می‌باشد ابراز می‌داریم و بر طبق وظیفه‌ای که مطابق منشور جمعیت به عهده گرفته ایم به این بازداشت‌ها اعتراض و رسیدگی جدی را خواستاریم.

جمعیت دفاع از آزادی و حاکمیت ملت ایران

آدرس: تهران، خیابان خرمشهر (آپادانای سابق) خیابان نوبخت، کوچه چهارم، پلاک ۶۲ تلفن: ۸۶۷۶۹۹ صندوق پستی
علاوه بر این، قسمتهایی از نامه فرزندم که خطاب به آقای منتظری نوشته شده بود در صفحه ۷ شماره ۱۱۸ پیک نهضت مورخ ۱۳۶۶/۱۰/۱ درج گردید.

[نامه‌هایی به مسئولین]

پسرم که می‌دانست آقای موسوی اردبیلی مرا خوب می‌شناسد و در دوران جوانی زمانی که من در انزلی منبر می‌رفتم وی پس از من به منبر می‌رفت، نامه‌ای برای وی فرستاد. این نامه در تاریخ ۱۳۶۶/۱۰/۱۶ به شماره ۷۸۳۹۷ در دفتر دیوان عالی کشور ثبت شد. متن نامه چنین بود:

بسم الله الرحمن الرحيم

آیت الله موسوی اردبیلی رئیس محترم شورای عالی قضایی دامت برکاته
 پس از تقدیم سلام چنانکه پیش از این معروض گردید تاکنون حدود
 سه ماه است که از بازداشت پدر بزرگوار اینجانب عالم پرهیزکار آیت الله سید
 ابوالفضل برقی تنها به جرم ابراز عقاید قرآنی می‌گذرد و در این مدت کمترین
 اقدامی برای استخلاص ایشان از سوی اولیا و مسئولین امور انجام پذیرفته است و
 این مرد سالخورده و روحانی که بیش از ۸۰ سال از عمر خود را در راه تبلیغ دین
 گذرانده همچنان در زندان اوین بلا تکلیف می‌گذراند. و عجب آنکه عده ای از
 کسانی که از فرهنگ اسلامی چندان آگاهی ندارند این فرزند علی علیه السلام را
 به انحراف از جد بزرگوارم متهم ساخته اند با آنکه آثار و کتب وی انباشته از
 روایاتی است که از امیر مؤمنان (ع) با تجلیل و تحسین بسیار نقل شده است. و
 مشکل کار در اینجا است که بسیاری از ناآشنایان فرهنگ اسلامی مخالفت با غلو در
 باره اولیا خدا را مخالفت با اسلام و امامان می‌پندارند و همواره علمای حقیقت‌گو
 را تحت فشار و تضییقات گوناگون قرار داده اند، علاوه بر این گاهی برخی از
 علمای اسلامی آرای ابراز می‌دارند که با رأی معاصران خود چندان سازشی ندارد
 ولی با آرای علمای قرون ماضیه هماهنگ است و از این رو نمی‌توان اجتهادات
 این دانشمندان را مخالف با اجماع تلقی کرد و این امور بر ارباب معرفت و
 آگاهان از فقه و معارف اسلامی پوشیده نیست هر چند توده مردم نوعاً از این امور
 بی‌اطلاعند گرفتاری آیت الله برقی نیز بر سر مسایلی از این مقولات است و به
 جرأت می‌توان آرای کلامی و فقهی معظم له را با اندیشه‌ها و فتاوی علمای
 گذشته امثال شیخ مفید، ابن بابویه، سید مرتضی و.... تطبیق داد و بنابر این هیچ

محملی برای بازداشت ایشان آنهم در یک حکومت اسلامی وجود ندارد. و به همین ملاحظه از آن مقام محترم تقاضا می‌شود نسبت به استخلاص ایشان مساعی جمیله خویش را مبذول داشته و رضایت خداوند متعال را در ایفای این مسئولیت مد نظر قرار دهید. امید است برخلاف رسم نامهربانان این نامه را کآن لم یکن نشمرده و از اقدام مثبت خودداری نفرمایید. و در این صورت اینجانب را قرین تشکر و سپاسگزاری فروده اید.

با احترام سید محمدحسین برقی ابن الرضا

منتظر جواب، تلفن: ۶۲۱۳۳۷ ۶۶/۱۰/۱۱

اما مدتی بعد نامه فوق را عودت داده ولی در بالای آن با خط قرمز چنین نوشتند: «بسمه تعالی، به کلاسه پرونده اشاره ای نشد، نامه بنشانی متقاضی اعاده می‌گردد، از طرف دادگاه و دادسرای مربوطه اقدام و پیگیری نمایید. دفتر دیوانعالی کشور، امور مکاتبات».

رونوشت این نامه را برای آقای خامنه‌ای که رئیس جمهور بود، نیز فرستادند. پس از مدتی دخترم برای آیت الله وحید خراسانی نامه‌ای فرستاد که متن آن را در اینجا آورده‌ام:

بسم الله الرحمن الرحيم

عن رسول الله (ص): «من أعان مؤمناً نفس الله عزوجل عنه ثلاثاً و سبعین كربةً، واحده فی الدنيا و ثنتين و سبعین كربةً عند كربة العظمی، قال: حیث یتشاغل الناس بأنفسهم». (اصول کافی)

حضور دانشمند محترم و محقق ارجمند جناب آقای وحید

پس از عرض سلام امید است با توجه به مفاد حدیث شریف نبوی (ص) از مساعدت با این خانواده مسلمان که گرفتار اندوهی بزرگ هستند دریغ نفرماید و مشمول برکاتی شوید که در حدیث بالا از آن ذکری رفته است.

جناب آقای وحید، قریب یک سال است که پدر پیر ۸۵ ساله ما را تنها و تنها به جرم اینکه چرا احادیث کتاب کافی و روایات مربوط به مهدی علیه السلام را نقد کردی به زندان افکنده اند با اینکه کار او به طبع نرسیده و در بین مردم پخش نشده است و به علاوه نقد احادیث از روزگاران گذشته بین علمای دین رایج بوده و کسی که اخبار کافی یا دیگر کتب حدیث را نقد کند نه به خدایتعالی کفر آورده و نه رسول او را منکر شده است. به جرم این کار پدر پیر ما را ابتدا چهار ماه در سلول انفرادی حبس نمودند به طوری که بدن او از زخم پر شد و برای اولین بار در عمرش به صرع مبتلا گشت. پس از این دوره وی را به زندان دیگری مبتلا ساختند و چند تن از آزارکنندگان را همنشین وی نمودند که به صورتهای گوناگون وی را می آزارند تا آنجا که بیماریهایش افزایش گرفته و به حبس البول و درد کمر و دردپای شدید نیز مبتلا شده است. این مرد روحانی که از علمای طراز اول شیعه امثال آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی و دیگران اجازه رسمی اجتهاد دارد حضرت آیت الله علامه سید ابوالفضل برقی است که کتب و آثار او مشحون از تعظیم خداوند و تجلیل از رسول اکرم (ص) و اظهار ارادت به خاندان اوست جز اینکه ایشان به حکم اجتهاد آزاد هر خبری را نمی پذیرد و برای هر شهرتی به حجیت قایل نیست.

کسانی که او را تحت مضایق و شکنجه های روحی و جسمی در چنین شرایط و سنی قرار داده اند او را به وهابگیری متهم کرده اند در حالی که اولاً در هیچ

یک از آثار او چنین چیزی ملاحظه نمی‌شود. ثانیاً در کتب فقهی وی مانند: احکام القرآن و غیره علاوه بر استفاده از قرآن، بهره‌یابی از احادیث اهل بیت علیهم السلام به فراوانی دیده می‌شود.

ثالثاً: آراء محمد بن عبد الوهاب و ابن تیمیه حتی در مورد صفات الهی از قبیل آنکه خدا در آسمان است و شبها پائین می‌آید و غیره به هیچوجه مورد قبول ایشان نیست و اساساً کسی که با توحید عظیمی که در نهج البلاغه مطرح شده آشنا باشد دیگر آراء محمد بن عبد الوهاب در توحید ذات و صفات نمی‌تواند نزد وی اهمیتی داشته باشد.

به هر حال با دستگیری و آزار این مردی که جز خدا پناه و ملجأی ندارد و از مال دنیا هیچ ثروتی نیندوخته و جز یک منزل شصت متری و چند جلد کتاب مایملکی برای او نیست و در آستانه وداع با دنیا و اقبال به سوی آخرت قرار گرفته روز به روز به مشکلات جمهوری اسلامی ایران افزوده شده و هر قدر که کار وی سخت تر گشته این مشکلات خطرناکتر شده است. شما بهتر از ما می‌دانید که راز گرفتاریهای اخیر ایران را باید در خطاهایی جستجو کرد که در درون مملکت صورت می‌پذیرد و آثار سوء وضعی به بار می‌آورد زیرا که: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ ۗ وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ». دستگیری آیت الله برقعی را می‌توان یکی از مؤثرترین عواملی دانست که مایه گرفتاری همه سیاستمداران ایران را فراهم آورده است.

ما از آن جناب به حکم آنکه دانش و رأفت و انصافی دیده ایم امیدواریم که برای نجات این پیرمرد عالم و مظلوم اقدامی مؤثر به عمل آورید و اطمینان داریم که به خواست خداوند متعال در صورت اقدام مثبت آثار نیک و بزرگ این عمل

را در زندگی خود و بهبود اوضاع کشور ملاحظه خواهید فرمود و چون تاکنون در این باره مستقیماً آن جناب را در جریان امر نهاده و این چنین تقاضایی از شما ننموده بودم مسئولیت خطیری متوجهتان نبود، اما اینک که خانواده برقی از همه مایوس شده و پس از خدا چشم به مساعدت شما دوخته اند روا نیست دعوت ایشان را بی پاسخ بگذارید و از اهتمام به این امر خودداری فرمایید. در انتظار پاسخ امیدبخش آن جناب هستیم و از خداوند متعال موفقیت شما را در دنیا و آخرت آرزو داریم.

از طرف خاندان برقی.
فاطمه برقی

رونوشت این نامه را خطاب به آقای محمد امامی کاشانی که قبل از اینکه به مبارزه با خرافات پردازم، به اینجناب بسیار اظهار ارادت می‌کرد، نیز فرستادند. در ایامی که بیماریهایم شدت یافته بود پسر نامی هم به شرح زیر برای وزیر بهداری آقای علیرضا مرندی فرستاد:

بسمه تعالی

مقام محترم وزارت بهداری

معروض می‌دارد: پدر اینجناب آیت الله سید ابوالفضل برقی اکنون هفت ماه است که در زندان اوین بسر می‌برد و اخیراً بدن ایشان از زخمهای گوناگون پر شده و مجرای ادرارش تا حدی مسدود گشته است. متأسفانه اولیای زندان این مسأله را جدی نگرفته و از معالجه او خودداری کرده اند و حتی از رساندن دارو به ایشان به وسیله ما جلوگیری نمودند و اینک این پیرمرد ۸۵ ساله به شدت در

معرض بیماریهای خطرناکی قرار گرفته. لذا بدون ورود در مسایل مربوط به اتهامات ایشان از آن جناب تقاضا می‌شود به عنوان مسؤول بهداشت جامعه در مورد رفع بیماری و معالجه معظم له اقدام عاجل مبذول فرمایید.

با تشکر سید محمدحسین ابن الرضا ۱۳۶۷/۱/۲۳

پسرم در دوران طلبگی با محمد محمدی ری شهری مدتی همسایه بود و در مدرسه حجّیه حجره هایشان به هم متصل بود و ری شهری او را می‌شناخت، از این رو نامه ای هم برای او فرستاد:

بسم الله الرحمن الرحيم

حضور جناب آقای ری شهری وزیر اطلاعات و امنیت کشور

چنانکه مسبوق هستید پدر بزرگوار من حضرت آیت الله برقی پنج ماه است که به جرم ابراز عقاید قرآنی خود در زندان اوین بسر می‌برد. در این مدت از توهین و تحقیر فراوان به این پیرمرد عالم ۸۵ ساله کوتاهی نشده است وی را در زندان انفرادی تنگ و محدودی افکنده اند که طول آن دو متر و عرضش یک متر بیش نیست. در این سلول آزار دهنده هفته ای یک بار به روی او باز می‌شود تا بیرون آید و با خانواده اش ملاقات کند هرگونه کتاب را از دسترس وی دور نگاه داشتند حتی اجازه ندادند قرآن مجید را در زندان به همراه داشته و بخواند سر و همچنین ساق پایش در زندان مجروح شده و آزار بسیاری از این حیث می‌کشد غذای خشکی به او می‌دهند که غالباً به دل درد مبتلا می‌شود و چون به مأموران زندان شکایت می‌کند به وی می‌خندند. چند روزی که از طرف آقای منتظری برای بازدید و پرسش از او آمده بودند، محل بهتری در اختیار وی نهادند ولی

همین که نمایندگان آقای منتظری رهسپار قم شدند او را در بدترین جایگاهها _ که شرح آن گذشت _ زندانی کردند. هوای این تنگنای پرفشار را گاهی به شدت گرم و سپس کاملاً سرد می‌کنند تا این پیرمرد کهنسال و روحانی را بیش از پیش آزار دهند.

گناه این مرد محترم که خدمتها به فرهنگ اسلامی نموده و حدود ۲۰۰ جلد تألیف در کلام و فقه و رجال و حدیث و تفسیر و غیره از خود به جای نهاده چیست؟

آری، او را به جرم اینکه بر اصول کافی نقد نوشته و بسیاری از احادیث این کتاب را مخالف قرآن مجید شمرده زندانی کرده اند. او را به جرم اینکه از استمداد و پناه بردن به غیر خدا نهی کرده و به ویژه با توسل به بارگاه و قبور امامان علیهم السلام مخالفت نموده به حبس انداخته اند. او را به جرم مخالفت با گرفتن خمس ارباب مکاسب و سهم امام به زندان افکنده اند. و گر نه وی انکار خدا و رسول (ص) را نکرده بلکه همواره به دفاع از اساس اسلام در برابر مخالفان برخاسته است.

اینها نمونه هایی از بالاترین اتهاماتی است که به وی نسبت داده اند اما آیا در جمهوری اسلامی که به بهای خون هزاران مسلمان و فداییان آزادی برپا شده باید با روحانی مسلمان ۸۵ ساله ای به جرم عقاید مزبور بدینگونه رفتار کنند؟

می‌گویند سرکار در ادامه حبس آیت الله برقی بیش از همه پافشاری و اصرار دارید و اقداماتی را که برای استخلاص این پیرمرد محترم انجام می‌گیرد خنثی می‌کنید. من نمی‌دانم این شایعه تا چه اندازه صحت دارد اما می‌دانم که به هر حال شما به حکم شغل و کار خویش از ماجرای حبس ایشان مطلقاً دور نیستند.

آیا شما روا می‌دانید شخص محقق‌ی را که در طی لاًقل ۶۰ سال مطالعه و پژوهش به این افکار - درست یا غلط - رسیده صرفاً به جرم عقیده اش زندانی کنند؟ آیا می‌توان کسی را که کمترین اقدامی مسلحانه بر ضد دولت نموده و میتینگ و تظاهراتی برپا نکرده تنها و تنها به جرم عقاید مزبور شکنجه داد؟

آیا شما که در دستگاه‌های خبری خود از مظلومیت مدرس سخن‌ها گفتید و فیلمها و نمایشنامه‌ها و مقالات در باره او و مخالفانش تهیه کردید هیچ نمی‌ترسید که در فردای تاریخ، برقی مظلوم این جمهوری شمرده شود و در باره قساوت کسانی که به او ستمها کرده اند فیلمها تهیه کنند و مقاله‌ها بنویسند و نمایشنامه‌ها ترتیب دهند؟ در حالی که مدرس با رژیم خیانتگر پهلوی بیشتر نزاع سیاسی داشت اما برقی با شما بیشتر اختلاف مذهبی دارد و این زشت تر است که شما با امکانات وسیع تبلیغاتی که در اختیار دارید در برابر عقاید او به زور و حبس و شکنجه متوسل شوید. جوابیه ای بنویسید؟ و مگر همفکران شما در وزارت ارشاد و حوزه علمیه قم و بر سر منابر به این کار نمی‌پردازند و بر ضد او تبلیغ نمی‌کنند پس دیگر حبس و زندان چه معنی دارد؟

جناب آقای ری شهری این سخن خیرخواهانه را از برادران بپذیرید و راهی را که دیگران سپرده اند و به نتایج مذموم و ناموفق در تاریخ رسیده اند ادامه ندهید و گذشت و ملایمت را در برابر مخالفانی که تیر و تفنگی به دست نگرفته اند فراموش نکنید که رضای خداوند و دوام نام نیک در گرو همین رفتار است.

هرگز فراموش نکنید که شما در جایگاه کسانی نشستید که دیروز در همین مسند با مخالفان خود به ناجوانمردی رفتار کردند و امروز نام آنان به زشتی یاد می‌شود. سخن خود را با این کلام الهی و انذار آسمانی به پایان می‌بردم که فرمود:

«وَسَكَنْتُمْ فِي مَسْكِ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ وَتَبَيَّنَ لَكُمْ كَيْفَ فَعَلْنَا بِهِمْ وَضَرَبْنَا لَكُمْ الْأَمْثَالَ» (ابراهیم/۴۵) در انتظار اقدام عاجل و خیرخواهانه آن جناب هستم و امیدوارم تلخی سخن مرا با شیرینی محبت خود جبران فرمایید. همسایه قدیمی شما در دوران طلبگی محمدحسین برقی ۱۳ رجب ۱۴۰۸ هـ ق

قسمتهایی از این نامه در شماره ۱۲۵ نشریه پیک نهضت مورخ ۳۱ فروردین ۱۳۶۷ (ص ۶) و نشریه خبرنگار مورخ اردیبهشت ۱۳۶۷ (ص ۹) نقل شده است. با وخیم شدن حال در زندان، فرزندانم همگی نامه ای با متن ذیل برای علی رازینی و فلاحیان فرستادند:

باسمه تعالی

حضور محترم جناب مستطاب آقای رازینی دامت برکاته ۱۳۶۷/۵/۱

پس از سلام

بنابه اطلاع و دیداری که اخیراً با پدرمان آیت الله سید ابوالفضل برقی داشتیم حال مزاجی وی بسیار وخیم و دچار عوارض مهلکی از جمله حبس البول، زخمهای جلدی، ناراحتی ناشی از اصابت گلوله در صورتشان، درد کمر، درد پای سخت که به راحتی نمی تواند روی پای خود بایستد، ضعف شدید در اثر پیری و غیره می باشد.

چنانکه می دانید اشخاص هرگاه سوء نیت نداشته باشند و برای خدا کاری بکنند هر چند بعضی اشتباهات در کارشان باشد حتی خدا به آنها تخفیف می دهد و مؤمنین و بندگان خدا هم باید این موضوع را رعایت کنند و شما که با پدرمان

روبرو هستید توجه دارید که با کسی روبرو هستید که برای خدا به کاری دست زده و فقط فضل و رضای خدا را می‌جسته و در این راه نه مالی گردآورده و نه امتیازات بدست آورده و نه در فکر قدرت بوده، و از مال دنیا جز یک منزل محقر شصت متری و چند جلد کتاب چیزی نیندوخته است خشونت و سخت‌گیری به چنین کسی که به نهایت کهولت و فرتوتی و ضعف و کم‌طاقت و توان رسیده است، آثار وضعی در همین دنیا دارد و مایه گرفتاریهای گوناگون را فراهم می‌سازد. انتظار ما آن است که رضای خدا را بر خلق ترجیح دهید.

در انتظار رأفت و رحمت و جواب نامه که رد المکاتبه کردالسلام

با تقدیم احترام و تشکر

فاطمه ابن الرضا (برقی) زهرا ابن الرضا (برقی) انسیه ابن الرضا (برقی)

محمدحسن ابن الرضا (برقی) محمد حسین ابن الرضا (برقی)

رونوشت - جناب آقای فلاحیان، جهت بررسی و درخواست مساعدت و

اظهار لطف.

این نامه را برای آقای خمینی و خامنه‌ای و چند تن دیگر نیز فرستادند، علاوه

بر این متأسفانه مدتی بعد دخترم نامه دیگری برای آقای خمینی فرستاد که چنین

بود:

بسم الله الرحمن الرحيم

حضور محترم بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران و رهبر کبیر انقلاب امام

خمینی دامت برکاته

پس از سلام معروض می‌دارد متجاوز از یکسال است که پدر پیر و رنجور ما حضرت آیت الله برقی را که به چندین بیماری از جمله حبس البول مبتلا می‌باشد، در زندان اوین در بدترین وضع محبوس کرده اند. جرم این پیرمرد آن است که در برخی از مسایل مذهبی اعتراضاتی به قول مشهور دارد بدون اینکه توانسته باشد دستنویس خود را در این باره به چاپ رسانده و در سطح کشور انتشار دهد، بنابر این، اعتراضات او که نظایر آن از سوی علمای گوناگون فرق تاکنون هزاران بار ارائه شده، در میان عامه مردم راه نیافته است. و ما خاندان برقی نیز رسماً متعهد می‌شویم که معظم له پس از استخلاص از زندان در گوشه‌ای نشسته و به عبادت حق تعالی مشغول شود و از نشر جزوات مزبور به کلی خودداری ورزد و بعداً نیز چیزی ننویسد.

بنابر این در صورتی که علت موجهه‌ای برای دستگیری وی وجود داشته علت مبقیه‌ای برای ادامه حبس او در میان نیست و به صلاح جمهوری اسلامی هم نیست که پیرمرد فقیهی را به جرم اظهار برخی اختلافات کلامی در زندان نگاه دارند. آیا فکر نمی‌کنید که این کار در تاریخ انقلاب اسلامی نقطه منفی برای جمهوری اسلامی به شمار آید.

از حضرت امام درخواست می‌کنیم که به اشاره لطف و محبت این معضله را فیصله دهند و خاندان برقی را سپاسگزار مراحم خود فرمایند.

در انتظار اقدام عاجل آن جناب دقیقه شماری می‌کنیم

از طرف خاندان برقی

۱۳۶۷/۷/۲۵

فاطمه برقی

البته دخترم را سرزنش نمی‌کنم که بدون اطلاع من، در باره سکوت‌م پس از استخلاص چنین مطالبی نوشت، ای کاش چنین نمی‌کرد، معلوم است که علاقه و خیرخواهی او نسبت به این حقیر او را بدین کار وا داشته ولی اینجانب اظهار حقایق دین و عدم مماشات با بدعت و خرافات را بر خود واجب شرعی و تخلف از این وظیفه را حرام می‌دانم و بر خلاف اکثریت آخوندها به حدیث: «إذا ظهرت البدع في أمّتي فليظهر العالم علمه فمن لم يفعل فعليه لعنة الله» (اصول کافی، حدیث، ۱۵۸) که کاملاً موافق با قرآن (البقره/۱۵۹) است جدا ایمان دارم و از لعنت و عذاب الهی بیش از مخالفت عوام و ظلم علما می‌ترسم و إلا دلیل نداشت که این اندازه خود را به خطر اندازم و انواع سختیها و اقسام افترا و توهین و آزار را به جان بخرم، از خداوند متعال مسألت دارم که ما را در استقامت بر صراط مستقیم توحید موفق بدارد. آمین یا رب العالمین

رسم و ره قرآنی یا پیــــشه نباید کرد	یا آنکه ز حبس و زجر اندیشه نباید کرد
چون قدرت و هم دولت با اهل خرافات است	اقدام به اصلاحات از ریشه نشاید کرد
جایی که بیارد سنگ از تهمت واز نیرنگ	هان برقیعا خود را چون شیشه نباید کرد

یکی از دوستان فاضل نیز به اسم این حقیر و از زبان من نامه ای کوتاه و مختصر به زبان عربی نوشت و برای آقای خمینی ارسال کرد خدایش جزای خیر دهد. ضمن تشکر از آن عزیز، نامه اش را در اینجا نقل می‌کنم:

إلهی إلهی أنت رجائی و ثقتی و غایه طلبتی و منای و علیک توکلی و اعتصامی، ففرج عنی برحمتک، فإنه لا حول و لا قوة إلا بالله العلی العظیم و صلی الله علی محمد و آله الطاهیرین.

”أیها الإمام....“

أنا في السجن تحت المضائق والآلام
تحت الأمراض و الأَسقام
و قد بلغت من الكبر عتياً
و ما جئت شيئاً فرياً
فمالي ذنب إلا بيان ما أدّى إليه اجتهادی
و ما كفرت برّبّي و لا أنكرت المبادئ
فإن أخطأت في شيء فإلله يعلم حسن ظني و اعتقادی
فذرني و لا تكن بي غليظاً
واشكر نعمه ربك الذي جعلك عزيزاً

سجن اوین - سید ابوالفضل البرقی

شوال سنه ۱۴۰۸ هـ. ق

در اینجا، پیش از آنکه ادامه ماجرای خود و تبهکاری مسئولین حکومت را حکایت کنم، لازم می‌دانم خواننده را از نکته ای آگاه کنم تا در آینده، آخوندهای کذاب مفتری که بهتان به مخالف را بر خود جایز می‌شمارند!! نتوانند مرا به همکاری و همدلی با «نهضت آزادی» و یا گروههای دیگر متهم کنند. آن نکته اینست که نگارنده به هیچ وجه با کلیه آرا و اهداف «نهضت آزادی» و احزاب مشابه موافق نبوده و بر خلاف «فداییان اسلام» که با آنان کاملاً همدل و همکار بودم و از هیچ کمک و خدمتی به ایشان مضایقه نداشتیم، با «نهضت آزادی» هم سلیقه نبودم زیرا عقاید من در موارد زیادی برخلاف اعتقادات و سلیق و اهداف آنان بود و در نامه هایی که برای آنها نوشته ام، برخی از اشتباهاتشان را

تذکر داده ام. ولی از حق نگذریم که کمتر از آخوندها عوامفریب و متظاهر بودند و انحصار طلبی آخوندها در آنها کمتر دیده می‌شد.

باری به ماجرای خود باز گردیم و به اینکه پس از چهارده ماه مرا به دفتر زندان احضار کرده و گفتند: تو مستحق اعدامی ولی چون پیرمردی، اعدام تو تبدیل شده به پانزده سال تبعید به شهرستان یزد!! باید ضامن بیاوری تا به یزد بروی. معلوم نبود به چه جرمی و با کدام محاکمه و بنا به چه قانونی با من چنین می‌کنند. به لطف حق، کارمندی که مهندس بود ضامن شد و من از زندان آزاد شدم. به من گفتند باید ظرف یک هفته خود را به شهربانی یزد معرفی کنی. به گمان اینکه تبعید بهتر از زندان است، خوشحال شدم، ولی مرا فریب داده بودند و من نمی‌دانستم. به ایشان گفتم آیا در یزد به تبعیدی مسکنی می‌دهید؟ گفتند: خیر، خود شما باید بروید منزلی تهیه کنید، اینجانب با فقری که داشتم نمی‌توانم در یزد خانه‌ای اجاره کنم، خانه محقری را در قم داشتم که فروخته بودم و سیصد هزار تومان آن باقی بود، آن پول را به یزد بردم و خانه‌ای رهن گرفتم ولی سه شب بیشتر نگذاشتند در آن خانه سکنی کنم، روز چهارم از طرف شهربانی آمدند گفتند با شما کاری داریم و مرا سوار ماشین کردند و یکسره به زندان بردند، خدا رحم کرد که فرزندم حاضر بود و پس از حبس شدن لباس و مقداری چیزهای لازم برایم آورد و گر نه کسی خبر نمی‌شد و در زندان یزد که مراتبی از زندان اوین بدتر بود سه ماه مرا زندانی کرده و تا توانستند بر من سخت گرفتند و گفتند ما تقصیر نداریم این دستور از تهران صادر شده و اینجانب نه غذای مناسبی در دسترس داشتم و نه آشنایی در شهر یزد و فرزندم هر هفته یکبار از تهران با آن مسافت طولانی و عدم وسایل مسافرت به یزد می‌آمد و اجازه می‌گرفت تا مرا

ملاقات کند و حتی وقتی تقاضای مرخصی کردم از من پیرمرد هشتاد و چند ساله، چهار میلیون تومان وثیقه خواستند که در واقع تعلیق بر محال و بهانه‌ای برای مرخصی ندادن بود.

در حالی که سلاطین به اهل علم اینگونه فشار نمی‌آوردند بلکه در محل تبعید مسکنی با تمام لوازم و اثاثیه در اختیار تبعیدی می‌گذاشتند ولی اینان گویا کافر حربی را زندانی کرده‌اند، نمی‌گذاشتند اقلأً روزی یک ساعت برای استفاده از نور خورشید در حیاط زندان قدم بزنم، خواستم برای فرزندانم نامه بنویسم، مدت سه ماه اجازه ندادند و گفتند نامه از زندان ارسال نخواهد شد. به هر حال با اینکه رؤسای دولت در رادیو می‌گفتند ما زندانی عقیدتی نداریم با این حال مرا به جرم عقیده به زندان افکندند!!

[فشارهای وارده بر مؤلف در زندان و نامه به امام]

لازم است ذکر کنم زمانی که در زندان اوین بودم، چند نامه برای اتمام حجت برای آقای خمینی نوشتم و به پاسداران زندان دادم تا به او برسانند، نمی‌دانم چنین کردند یا نه. ولی زمانی که در یزد زندانی بودم دخترم نامه‌ای برای آقای خمینی فرستاد و دو نامه از نامه‌های مرا که خطاب به آقای خمینی و خامنه‌ای نوشته بودم مجدداً برایشان فرستاد که در اینجا متن هر سه نامه را می‌آورم:

بسم الله الرحمن الرحيم

حضور محترم حضرت امام خمینی رهبر انقلاب اسلامی و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران

پس از سلام با احترام معروض می‌دارد:

اینجانبه فرزند آیت الله علامه سید ابوالفضل برقی هستم. چنانکه اطلاع دارند پس از چهارده ماه که ایشان را در زندان اوین در سن ۸۵ سالگی زندانی ساخته بودند، و در این مورد عرایض متعدد حضور حضرتعالی و کلیه مقامات و صاحب منصبان حکومت عرضه گردید، خبر یافتیم که به مدت ۱۵ سال محکوم به تبعید در یزد شدند. این مطلب هر چند ناگوار بود ولی آن را نسبت به زندانی بودن در اوین مرجح دانستیم. نمی‌دانستیم که بعداً چه خاکی بر سرمان می‌شود و حادثه ناگوارتر و دلخراشتری روی می‌دهد و او را در یزد به زندان سپاه می‌برند و در شرایطی که هر روز مرگ خود را از خدا آرزو می‌کند زندانی می‌سازند. به هر حال درد و غم زیاد است و فقط اطمینان از نظارت الهی بر امور و امید به رحمت اوست که شداید را قابل تحمل می‌سازد.

اینجانبه حضرتعالی را با طرح درخواستی از جانب خود مان زحمت نمی‌دهیم، فقط وقتی برای دریافت لوازم پدرمان به اوین رفتیم پیش نویس دو نامه را خطاب به جنابعالی در ساک او یافتیم که گفتند متون پاکنویس شده را به پاسدارانی در اوین داده اند تا حضورتان بفرستند. اکنون پس از مراجعت از یزد و دیدن وضع اسفناک ایشان که در زندان انفرادی و در اتاقی به تنهایی بسر برده و فقط هفته ای یکساعت او را به حیاط و فضای باز می‌برند، از نظر ادای تکلیف شرعی (چون ممکن است این نامه ها خدمتتان نرسیده باشد) آنها را به صورت ماشین شده و همراه با فتوکپی متون به حضور محترم تقدیم می‌دارم.

از طرف خاندان برقی

بنده کمترین خدا و متکی به مشیت حقه او

فاطمه برقی

بسمه تعالی

محضر حضرت آقای امام خمینی وفقه الله لمرضاته من اصلاح الأمور پس از عرض سلام این نامه ای است حاوی حقایقی از عقاید که بر حضرت عالی نشر آن لازم و ترک آن در محکمه الهی در قیامت مسؤول و مورد مؤاخذه خواهید بود، نعوذ بالله تعالی. عقیده حقیر پس از توحید و معاد و نبوت در مورد امامت تابع مولی امیر المؤمنین (ع) و شیعه آن امامم. آن امام در صحیفه علویه می‌فرماید: «أشهد أن الإسلام دینی و أن محمداً نبی و ان القرآن إمامی^۱. پس شیعه او باید قرآن را امام بدانند و در نهج البلاغه خ ۱۷۴ در مذمت کسانی که از امامت قرآن اعراض کرده اند می‌فرماید: «فاجتمع القوم علی الفرقة و افترقوا عن الجماعة كأنهم أئمة الكتاب و لیس الكتاب إمامهم». در همان خطبه است که اهل قرآن و قرآن مطرود و مورد نفی و اعراض می‌باشند بلکه مانند حقیر زندانی خواهند شد و فرموده: «فالكتاب و أهله طریدان منفیان لا یؤویهما مؤو، فالكتاب و أهله فی ذلك الزمان فی الناس و لیس فیهم لأن الضلالة لا توافق الهدی». در زمان ما اکثر علما و فضلا و قضات اصول دین که قرآن و کتاب الهی معین کرده نمی‌دانند می‌گویند اصول دین پنج است، اگر سؤال کنی چرا خدا و رسول نفرموده اصول دین پنج است، جوابی ندارند، با این جهل مدعی اجتهاد بلکه غرور و حسد و تکبر مانع این است که کتاب حقیر را بخوانند بلکه مؤلف را تکفیر هم می‌کنند. این حقیر ائمه اهل بیت (ع) را قبول دارم ولی نه مثل خرافاتیان. حقیر

۱- من سخن علی (ع) را از حافظه نقل کردم ولی اصل کلام آن حضرت در «صحیفه علویه» چنین است: اللهم انی اشهدک و کفی بک شهیداً، انی اشهد انک أنت ربی و ان رسولک محمد(ص) نبی و ان الدین الذی شرعت له دینی و ان الكتاب الذی أنزل الیه امامی.

امامان اهل بیت را تابع قرآن می‌دانم چنانچه خود رسول (ص) تابع قرآن و مخاطب است به: «اتَّبِعْ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ وَاتَّبِعْ مَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ وَامُومٌ هَمَّةٌ مَخَاطِبُنْدٌ بِهِ وَاتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أَنْزَلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ». ولی اینان امام را در عرض قرآن بلکه بالاتر می‌دانند. امام و مأموم همه تابع دینند نه امام اصل دین است و نه مأموم. اینان برای هر امامی سیره و سنت نوشته و معتقدند. در حالی که ائمه (ع) تابع سنت رسول بوده و خود سنتی ندارند که حجت باشد. امیرالمؤمنین در خ ۱۹۶ فرموده من تابع سنت رسولم و مکرر فرموده من سنتی ندارم بلکه مکرر فرمود: «السنة ما سن رسول الله و البدعة ما أحدث بعده». شما کتاب بحار ۵۰ تا جلد ۵۲ را مطالعه فرمایید. برای امام زمان از پیش خودشان سنت و سیره ای آورده اند که تمام روایات آن مخالف عقل و مخالف قرآن و سنت رسول خدا (ص) است. حقیر کتابی نوشته ام به نام بررسی علمی از اخبار مهدی و کتاب دیگری عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول. در عوض آنکه بخوانند و هدایت شوند و اظهار تشکر کنند مرا زندانی و تکفیر کرده اند. ولی چون آن کتابها را برای رضای خدا و دفع بدعت که رسول خدا (ص) فرمود: «وللعالم أن يظهر علمه و إلا فعليه لعنة الله» و برای خدمت به هموطنان خود نوشته ام وظیفه اسلامی خود را انجام داده و حاضرم برای رضای خدا در همین زندان بمیرم ولی بر شما واجب است این کتابها را نشر دهید و به طلاب امر کنید بخوانند و از غلو در باره ائمه دور شوند که امام صادق فرموده: «الغلاة أشر من اليهود و النصارى و المشركين» چون ائمه اهل بیت (ع) فعلاً دسترس ما نیستند و اخباری که از آنان نقل شده مملو از غلو و خرافات غیر موافق کتاب خدا و سنت رسول است و خود حضرات فرموده اند اخبار ما را با قرآن بسنجید اگر موافق قرآن نبود ترک کنید به دیوار بزنید. در میان حوزه علمیه

فقط مدح ائمه و غلو در باره حضرات است و از چیز دیگری ترویج نمی‌شود و حاصل اینکه ولایت دکانی شده برای اهل غلو. حقیر کتاب عرض اخبار را برای هدایت ایشان نوشته‌ام، به قول مرحوم مجلسی در کتاب مرآت العقول کتاب کافی که بهترین کتاب شیعه است ۹ هزار روایات آن مجهول و ضعیف و مرسل است، باقی کتب شیعه حالشان معلوم می‌شود، فقط امامی که دسترس باشد و خدا مردم را ارجاع به آن داده قرآن است، مرا محکمه بردند قاضی محمکه اوین از حقیر پرسید شما امامان را قبول دارید؟ گفتم: آری، ولی گفتم هر زمانی باید امامی باشد یعنی مقصودم امام دسترس قرآن بود ولی قاضی متوجه نشد قاضی محکمه میل داشت که علمای دیگر با افکار من مخالف نباشند من دیدم نمی‌شود به او بفهمانم که آقایان را تکبر و غرور مانع است از خواندن کتاب یک نفر حقیر فقیر، و خدا فرموده اختلاف را همان علما دامن می‌زنند در سوره آل عمران آیه ۱۹ و سوره جاثیه آیه ۱۷ و جاهای دیگر فرموده: «وَأَتَيْنَهُم بَيِّنَاتٍ مِّنَ الْأَمْرِ^ط فَمَا اخْتَلَفُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ» خدا فرموده: «بغياً بينهم» و فرموده: «انصافاً» و خدا فرموده: «و قلیل من عبادی الشکور». همین علما باعث ایجاد مذاهب و تفرقه شدند. به هر حال در خاتمه عرض می‌کنم آقای امام قضات شما توجه به احکام اسلام ندارند در این مملکت احکامی اجرا می‌شود که نه در قرآن است و نه در سنت رسول (ص) و شما بی‌خبرید ولی در قیامت مسئولیت شما از همه ایشان زیادتر است از خدا بترسید ریاست دو روز دنیا قابل نیست که انسان خود را مبتلا به عذاب الهی کند، سلاطین با اقتدار همه مردند.

لا تظلمن إذا كنت مقظماً
فالظلم مقدره تقضى إلى الندم
اگر زیر دستی بر آید ز پای
حذر کن ز نالیدنش بر خدای

نماند ستمکار بر روزگار بماند بر او لعنت کردگار

تبقى الدولة مع الكفر و لا تبقي مع الظلم. به هر حال عرایض زیاد است ولی
يك نفر زندانی بیمار چگونه می‌تواند اظهار کند. والسلام علی من اتبع الهدی و
خاف عواقب الردی.

۱۷ صفر ۱۴۰۹ الأحرر السيد ابو الفضل البرقعی

بسمه تعالی

این نامه ای است از یک نفر پیرمرد بیمار دردمند مجتهد زندانی
به رؤسای زندان و بلکه به رئیس جمهور یعنی مدعیان عدالت و مسلمانی
می‌گوید:

گر مسلمانی همین است که حافظ دارد وای اگر از پس امروز بود فردایی
گر مسلمانی همین است که در ایران است نه دگر ترس به گبر است و نه بر ترسایی

شما مدعیان آزادی و اسلامید مسلمانی که حقایقی را نوشته و برای شما
خیرخواهی کرده مورد بی‌مهری و زندانی کرده‌اید. اگر حق و طبق واقع در کتب
خود مطالبی نوشته و بیداری شما را خواسته باشد او را یاری کنید و کتب او را نشر
نمایید نه آنکه نشر آن را ممنوع و خود او را زندانی کنید و اگر برخلاف واقع
نوشته بگذارید به توسط نشر آن رسوا شود تا که رسوا شود آن کس که در او
غش باشد. نویسنده آنچه را قرآن در سوره مؤمن آیه ۲۸ ذکر کرده همان را
می‌گویم: «أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ وَقَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ وَإِنْ

يَا كَذِبًا فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ وَإِنْ يَكُ صَادِقًا يُصِبْكُمْ بَعْضُ الَّذِي يَعِدُكُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ، يَنْقَوْمٍ لَكُمْ الْمَلِكُ الْيَوْمَ ظَهْرَيْنَ فِي الْأَرْضِ فَمَنْ يَنْصُرُنَا مِنْ بَأْسِ اللَّهِ إِنْ جَاءَنَا ... يَنْقَوْمٍ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ مِثْلَ يَوْمِ الْأَحْزَابِ» تا آخر. و در سوره یونس آیه ۱۴ می‌فرماید: «ثُمَّ جَعَلْنَاكَ خَلِيفَ فِي الْأَرْضِ مِنْ بَعْدِهِمْ لِنَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ» خدا به شما قدرت و دولت ظالمین قبلی را واگذار کرده تا معلوم کند چه می‌کنید «لننظر كيف تعملون» گویندگان متملق و عالم نمایان درباری شما در کنفرانس وحدت اسلامی داد سخن زده و مسلمین را دعوت به وحدت می‌کنند. کدام وحدت و کدام آزادی و کدام اسلام آیا می‌توان تمام عقلا را گول زد شما به نام اینکه مطالب حقه کتاب حقیر به نفع اهل سنت است آن را ممنوع و مؤلف آن را زندانی می‌کنید آیا وحدت با اهل سنت همین است؟ آیا آزادی مطبوعات و اسلام ناب محمدی همین است؟ در خاتمه عرض می‌کنم آقای بصیری مژده آزادی مرا دادند به قول خود وفا نکردند هزار وعده خوبان یکی وفا نکند بیایید در شعر ذیل تأمل نمایید:

دریاب کنون که نعمت هست به دست کین دولت و ملک می‌رود دست به دست
زندانی شما می‌گوید:

دوران بقا چو باد صحرا بگذشت تلخی و خوشی وزشت و زیبا بگذشت
پنداشت ستمگر که جفا بر ما کرد در گردن او بماند و بر ما بگذشت

"اتقوا الله واتقوا يوم الحساب" در هیچ قانونی یک پیرمرد بیمار نود ساله
دردمند را به زندان طولانی نمی‌برند برای مخاصمه روز قیامت: «يوم تبلى السرائر»
خود را آماده کنید.

علاوه بر اینها نامه‌ای هم به آقای منتظری نوشتم و به فرزندانم دادم تا به ایشان برسانند متن آن نامه را نیز در اینجا ذکر می‌کنم:

بسمه تعالی

حضرت آیت الله العظمی منتظری دامت برکاته

پس از عرض سلام و تقدیم ادعیه خالصه ما چقدر خوشحال و مسرور بودیم که رژیم منحوس کفر و ظلم برطرف می‌شود و رژیم اسلامی جای آن می‌آید و چقدر مرگ بر شاه گفتیم، چون خودمان و چه اصحابمان، چون رژیمی بهتر از رژیم اسلامی نیست اما مجریان و متصدیان کانه با ما طرفند از هیچ تهمت و اذیتی و آزاری خودداری نکرده اند الآن پنج ماه است حقیر که دارای تصدیق اجتهاد از آیت الله کاشانی و مرحوم آیت الله اصفهانی می‌باشم در زندان مجرد می‌باشم نه محاکمه در کار است و نه جهت زندانی شدن و نه جرم آن و البته تفتیش عقاید هم که در قانون اسلامی ممنوع است و ما کتابی چاپ و نشر نکرده ایم در این مدت جمهوری اسلامی، بلکه این حقیر در سن هشتاد سالگی مریض و بستری و دردمند می‌باشم و از کار افتاده ام «و قد بلغت من الکبر عتياً» از ما گذشته ولی شما برای ابقای خودتان به این مجریان میدان ندهید.

الأحقر السید ابوالفضل البرقعی القمی

ایامی که در زندان یزد بودم دخترم نامه‌ای برای آقای منتظری فرستاد که

متن آن را در اینجا می‌خوانید:

بسم الله الرحمن الرحيم

محضر مقدس قایم مقام رهبری

حضرت آیت الله آقای منتظری مدظله العالی علی رؤس الأنام

محترماً به استحضار می‌رساند پدر اینجانب آیت الله سید ابوالفضل علامه برقی مدت یک سال و اندی به اتهام واهی و بی اساس در بازداشت زندان اوین بسر برده و اینک مدت سه ماه است به زندان سپاه پاسداران یزد تبعید گردیده و در بازداشتگاه انفرادی است و هر ماه یک بار هم ملاقات با زندانی برای ما غیر میسور بلکه غیر ممکن است. استدعا داریم دستور فرمایید این پیرمرد سید علیل و ناتوان ۸۵ ساله را از زندان آزاد نمایند. هنگامی که متن بخشنامه آن حضرت در کیهان (شماره ۱۳۵۲۹ مورخه ۶۷/۱۱/۴ - ۱۶ جمادی الثانی ۱۴۰۹ - ستون دوم از صفحه ۲) پیشنهادی هیئت عفو امام منتشر شد بشارتی بود. ولی متأسفانه دست اندر کاران بخشنامه آن مقام را اجرا ننموده اند و حال اینکه مؤمی‌لیه مشمول بند ۹ (محکومین مرد بالاتر از ۶۰ سال و زن بیش از ۵۰ سال در صورتی که محکومیت کیفری دوبار سابقه نداشته باشند آزاد می‌گردند) می‌باشد و جزء استثنا شدگان نمی‌باشد و نیز پدرمان نه سابقه محکومیت کیفری داشته و نه مرتکب قتلی گردیده است. استدعا دارد دستور فرمایند نسبت به اجرای آن اقدام فرمایند.

بامید پیروزی اسلام بر کفر جهانی

فاطمه برقی از طرف خاندان برقی ۱۳۶۷/۱۱/۱۸

در انتظار جواب تلفن: ۶۲۱۳۳۷

رونوشت به: دفتر امام زندان اوین، شورای عالی قضایی بازرسی کل کشور

سپاه پاسداران استان یزد حجت الاسلام شوشتری ارسال گردید.

خبر زندانی شدن این حقیر در زندان یزد را «جمعیت دفاع از آزادی و حاکمیت ملت ایران» در خبرنامه دی ماه ۱۳۶۷ (ص ۶) منعکس کرد. علاوه بر اینها دخترم نامه‌ای به شرح زیر برای محمدی ری شهری فرستاد:

بسم الله الرحمن الرحيم

حجت الإسلام جناب آقای محمدی ری شهری وزیر محترم اطلاعات

پس از سلام،

احتراماً عطف به مصاحبه آن مقام با خبرنگاران داخلی در تاریخ ۶۷/۱۱/۲۵ مندرج در کیهان مورخ ۶۷/۱۱/۲۶ که فرمودید: «من قاطعانه می‌گویم که حتی یک نفر در کشور به جرم مخالفت عقیدتی دستگیر نشده و نخواهد شد»، به عرض عالی می‌رسانیم که پدر پیر ما حضرت آیت الله سید ابوالفضل برقعی که تاکنون هیچگونه فعالیت سیاسی نداشته و هرگز اقدامی علیه جمهوری اسلامی به عمل نیاورده و هیچگاه اهل سیاست نبوده و صرفاً به خاطر دیدگاه‌های خاص کلامی و فقهی خود مکرر باز داشت و زندانی گردیده و اکنون در سن ۸۵ سالگی قریب یکسال و نیم است معظم له در زندان بسر می‌برد که پس از ۱۴ ماه حبس در زندانهای انفرادی و غیر انفرادی در اوین که منجر به ناراحتی‌های پروستات و زخم‌های پوستی و سایر عوارض گردیده، ایشان را به یزد منتقل و در زندان سپاه در شرایط بسیار بدی از نظر ضعف کهولت و دردپا و کمر و زخمهای جلدی و غیره به طور انفرادی محبوس ساخته و حتی در ماه اجازه یک دقیقه هواخوری در حیاط زندان هم به او نمی‌دهند. آنچه روشن و مسلم است و در چند گفتگو نیز که تاکنون از سوی مقامات دادگاه روحانیت در اوین با ایشان به عمل آمده است، این

پیرمرد محترم تنها از نظر عقاید دینی که دارد مورد سرزنش و ناسزا قرار گرفته و به حبس افتاده است.

خواهشمند است با توجه به آنکه حضرتعالی دستگیری و حبس افراد را به جرم مخالفت عقیدتی صریحاً رد فرموده اید، دستور فرمایید پدر ما که جز ابراز عقاید دینی و قرآنی جرم و گناهی ندارد آزاد گردد. از صدر اسلام تاکنون تمام فقها بین خود اختلاف نظر داشته و دارند و همانطور که می‌دانید در اصل ۲۳ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران تصریح شده است که «تفتیش عقاید ممنوع است و هیچ کس را نمی‌توان به صرف داشتن عقیده ای مورد تعرض و مؤاخذه قرار داد»، و می‌دانید که پدر ما تنها به خاطر عقاید فقهی و اسلامی خود دستگیر و زندانی شده است.

با تقدیم احترام

از طرف خاندان برقی فاطمه ابن الرضا (برقی) ۱۳۶۷/۱۲/۲

متن این نامه برای «جمعیت دفاع از آزادی و حاکمیت ملت ایران» فرستاده شد و آنها نیز قسمتی از آن را در خبرنامه اسفند ۱۳۶۷ (ص ۶) درج و همچنین اضافه کردند که: "ما از آقای ری شهری و زیر اطلاعات می‌خواهیم که به این مسأله رسیدگی نموده پاسخ دهند و از مدرسین محترم حوزه علمیه قم که خود را آماده تدریس معارف اسلامی به تیزهوشان سایر ممالک کرده اند، تقاضا داریم ابتدا اقدام به رفع اشکالات شرعی آیت الله برقی به شیوه ای غیر از زندان و تبعید بنمایند!"

باری، پس از سه ماه زندانی شدن در یزد به من مرخصی دادند به شرط اینکه پس از گذشت یک ماه خود را در یزد به رئیس اطلاعات عرضه بدارم و همه روزه خود را به آن اداره معرفی کنم در حالی که بیمار بودم و خانه‌ای که گرفته بودم چندین خیابان از آن اداره فاصله داشت و باید همه روزه پیاده یا سوار مسافت زیادی رفته و خود را معرفی کنم. نمی‌دانم دولتی که نام اسلام بر خود گذاشته از این ظلم و جور چه بهره‌ای می‌برد و اذیت و آزار مجتهد علوی پیرمرد بیمار چه دردی را دوا می‌کند و چه لذتی می‌برد؟ باید خدای احکم الحاکمین بین ما و ایشان حکم نماید بحق محمد و آله الطاهیرین.

در این مدت کسانی که مرا بسیار یاری کرده و دلسوزی نمودند یکی فرزند کوچکم سیدمحمدحسین و پس از او دخترم فاطمه (= حشمت السادات) بود. خدا به ایشان دل خوش و آسایش دنیا و آخرت مرحمت فرماید و دیگری پاسداری به نام حسین زاده، اگر چه ایشان وظیفه شرعی و وجدانی خود را انجام دادند ولی همه کس وظیفه خود را انجام نمی‌دهد و هر کس وظیفه خود را انجام دهد باید از او تشکر کرد.

ضمناً باید بگویم دشمنی خرافیون با من به همین‌ها محدود نیست و چند بار دیگر هم قصد داشتند مرا از پا درآورند که باز هم به لطف و رحمت حق به مقصود نرسیدند. در اینجا ماجرای یکبار آن را ذکر می‌کنم و آن اینست که قریه کن دارای دو جاده است، جاده بالا و جاده پایین، اتوبوس و بیشتر ماشینها از جاده بالا عبور می‌کنند و غالباً این جاده محل رفت و آمد مردم است. اما جاده پایین خلوت است و برخی ماشینهای شخصی از آن عبور می‌کنند. این جاده فاقد جوی آب بود و بیشتر مواقع بر اثر باران گل می‌شد. یکبار در همین جاده ماشینی نزدیک

من توقف کرد که مرا از کن به شهرزیبا برساند. من سوار شدم در بین راه ناگهان راننده در ماشین را باز و با فشار مرا از ماشین به بیرون پرت کرد، اما از آنجا که غیر از خدا کسی نبود به طرفداری من برخیزد و «قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ» = هرگز جز آنچه که پروردگار بر ایمان مقدر فرموده ما را نرسد، او یاور ماست» (التوبه ۵۱) خاک جاده نرم بود و گل شده بود و جز کوفتگی آسیبی به من نرسید. البته این حادثه مربوط به قبل از زندانی شدن نگارنده است که حق تعالی مرا در سن پیری حفظ نمود.

البته آنچه ذکر شد مختصری از ظلم و ستم‌ها بود، یعنی یک از هزار أعاذنا الله من شر الظالمین، آمین.

[ادامه ماجرای تبعید]

از سخن خود دور نشویم و باز گردیم به ادامه ماجرای تبعید ما به یزد:

بالاخره پس از مرخصی یک ماهه می‌بایست به یزد مراجعت و خود را معرفی کنم، اتفاقاً سخت بیمار شده و به حالتی همچون سکرات مرگ افتادم، مرا به بیمارستان فیروز آبادی بردند و به دولت اطلاع دادند که فلانی در حال سکرات است اجازه دهید رفتن به یزد را چند روزی تأخیر بیندازد تا از بیمارستان مرخص شود. متصدیان امر جواب دادند باید با همین حال به یزد برود حتی اگر با آمبولانس هم باشد باید خود را به یزد برساند و در روز تعیین شده خود را معرفی نماید!! و لذا دوستان ما مرا با آن حال نزار با هواپیما به یزد بردند. پس از ورود به یزد کسی که به ما خانه رهنی داده بود حقه‌ای به ما زد یعنی کلاهی برای ما تهیه کرد، وی خانه‌ای داشت به ما گفت بیاید این خانه را برای سکناى خود خریداری

کنید و دلالی آورد که او ما را به خرید خانه تشویق کند. دلال گفت قیمت خانه ششصد و سی هزار تومان خوبست. هرگاه خواستید از یزد مراجعت کنید ما صد هزار تومان هم اضافه بر این پول، این خانه را برای شما می‌فروشیم. من هم که غریب بودم و آشنایی نداشتم که با او مشورت کنم پنداشتم راست می‌گویند خانه را به قیمتی که دلال گفته بود خریدم و خدا می‌داند با چه زحمتی بقیه پول خانه را با استقراض از دوستان و فروش اثاثیه تهیه کردم. پس از یک سال که خواستم بفروشم معلوم شد دویست هزار تومان کلاه سر ما گذاشته اند. معلوم شد برخی از ملت ایران در ظلم و جور کمتر از دولت نیستند. به هر حال مردم یزد مردم احتیاط کاری بودند و از ترس جاسوسان دولتی با من تماس نمی‌گرفتند و به جز چند نفر مرد با ایمان، که به راستی باعث خوشوقتی من شد و امیدوارم از خدا پاداش زیاد نصیبشان شود، کسی به سراغم نمی‌آمد. یکی از آنان مرد شجاعی بود به نام آقای حسین علیزاده مقدم و دیگر آقای جمال الدین رشیقی که در مدت اقامت در یزد از خدمت به من خودداری نکردند.

[نامه مؤلف به آقای خامنه‌ای]

پس از مدتی که هر روز باید خود را معرفی کنم بنا شد سه روز درمیان خود را عرضه بدارم تا اینکه پس از چند ماه آقای خمینی فوت شد و من نامه به آقای خامنه‌ای رهبر جمهوری نوشتم که حبس و زجر و تبعید من چه فایده برای شما و دولت دارد و نوشتن کتبی برای بیداری مردم که چاپ هم نشده گناهی نیست، وی دستور داد که فلانی را آزاد کنید، پاسدار آمد که هر چه زودتر برویم اداره شما را می‌خواهند آزاد کنند، گفتم صبر کن اثاث منزل را جمع کنم و کلید را به فردی

امین بدهم، گفت نمی‌شود! مرا به اداره خود برد، یک ماشین شخصی با سه نفر مأمور آماده بودند که مرا به تهران بفرستند. بی آنکه بتوانم منزل و اثاثیه خود را به کسی بسپارم به اجبار با آنها به تهران آمدم. اما نامه ای که برای آقای خامنه ای نوشتم از این قرار بود:

بسم الله الرحمن الرحيم

مقام محترم رهبر جمهوری اسلامی ایران

پس از سلام، شاید خاطر آن جناب مسبوق باشد که ایجاب پس از چهارده ماه محبوس بودن در زندان اوین اخیراً به زندان شهرستان یزد منتقل و پس از سه ماه دیگر زندانی در یزد اینکه به حال تبعید بسر می‌برم. جرم اصلی من باز گفتن و اظهار حقایق از کتاب و سنت بوده و مثلاً روایات اصول کافی را نقد کرده و هکذا در حالی که هیچکدام از این آثار را به چاپ نرسانیده و گمان نمی‌کنم در آنها بر خلاف شرع چیزی باشد و یقیناً آن جناب با من هم عقیده باشید که یک نفر مجتهد تا آنجا که از چهارچوب کتاب و سنت خارج نشود حق دارد آزادانه آرای کلامی و فقهی خود را لااقل در بین نزدیکانش بازگو کند و گر نه مفهوم «آزادی در اسلام» به کلی منسوخ و مقلوب می‌شود. به اضافه این حقیر در سن ۸۵ سالگی در حال ضعف و بیماریهای متعدد، فقط به علت ابراز عقاید دینی خود در تحت فشار و صدمات فراوان و توهینات گرفتار شده‌ام.

از طرفی شهر یزد با توجه به گرمی‌هوا و غربت اینجانب که تنها و بی سرپرست بسر می‌برم زندان دیگری است که برای این پیرمرد بیمار در سنین من بسیار دشوار است، لذا به نظر رسید که این نامه را به حضورتان ارسال و

درخواست کنم که در طلیعه انتصاب خود به مقام رهبری دستور دهید اینجانب را آزاد نمایند تا به تهران نزد فرزندانم و یا به شاهرود نزد دخترم و در تحت سرپرستی آنان اواخر عمر را با آرامش طی کنم. امید است در ابتدای رهبری خود نشان دهید که برای عدالت و انصاف احترام و اعتبار قایل هستید.

والسلام علیکم ۶۸/۸/۱۱ سید ابوالفضل برقی

و اما منزل و اثاثیه ما در یزد: لازم است خواننده بداند که از هر جهت هر چه توانستند مرا اذیت کردند. گفتند خودت باید مسکن تهیه کنی پس از آنکه به یزد رفتم و منزل تهیه کردم، فرزندم منزل ما را در تهران تخلیه کرد و اثاث ما را انتقال داد به یزد که تقریباً ده هزار تومان متضرر شدم از جهت شکستن و خرابی اثاثیه و پول اجاره و کرایه حمل و نقل و حمال و غیره و منزل تهران را رفقا به نصف مال الاجاره واقعی اجاره دادند و چون مرا آزاد کرده و به تهران آوردند فرزندم سیدمحمدحسین را با دو نفر دیگر به یزد فرستادم که اثاثیه ام را بیاورند و چون آوردند باز ده هزار تومان تقریباً متضرر شدم از جهت کرایه حمل و نقل و حمال و غیره. به هر حال پس از آنکه ما را به تهران آوردند به زندان اوین بردند، رؤسای زندان مایل نبودند که آزاد شوم و بالاخره با نصف روز معطلی مرا آزاد کردند. حال که وارد تهران شده ام سرگردان و ویلان و متحیرم که چه کنم و کجا اقامت کنم. منزل در اجاره مستأجر و او حاضر نیست منزل را تخلیه کند. ناچار شدم به مشهد سفر کنم، چون به خراسان وارد شدم تلفن کردند که سه نفر مسلح به منزل ما در تهران هجوم کرده و گفته اند آقا از زندان یزد فرار کرده ما آمده ایم او را برگردانیم ولی در واقع قصدشان ترور و قتل بوده و لذا صلاح نیست که به تهران

باز گردی، بلکه باید مدتی خود را مخفی کنی، در این ایام که این مطالب را می‌نویسم نزدیک به سه ماه است که این حقیر هر چند روز در منزل این و آن می‌گذرانم و امکان استراحت ندارم و آخر عمرم را در منزل دیگران می‌گذرانم تا خداوند بزرگ چه خواهد. اللهم نجنا من شر أهل زماننا. إلهی أمتنی و أرحنی.

اکنون این حقیر در سن ۸۳ سالگی و یا بیشتر، جایی ندارم و خود بیمار و بلا تکلیف بوده و امنیت جانی ندارم و فقط خدا باید به فریادم برسد، بسیاری از اثاثیه و مایحتاج زندگی بر اثر اسباب کشیهای عجولانه از بین رفته است.

[نامه ای دیگر به خامنه ای]

ناگزیر نامه دیگری برای آقای خامنه ای فرستادم و چنین نوشتم:

بسم الله الرحمن الرحيم

محضر رهبر جمهوری اسلامی ایران، اید الله تعالی به الإسلام و المسلمین
پس از عرض سلام خاطر آن جناب مسبوق است که چندی قبل نامه ای
به حضورتان ارسال داشتم که بث الشکوائی بود و به خواست الهی مؤثر افتاد و
دستور فرمودید که دوران حبس و تبعید این حقیر که در حال شیخوخیت و
بیماری و ضعف بودم به پایان رسد در اینجا لازم می‌دانم که از عنایت شما
سپاسگزاری کنم، ولی پس از آزادی بلا فاصله یک عده افراد مسلح به منزل
اینجانب که واقع است در خیابان آزادی مقابل وزارت کار کوچه بامدادان پلاک
۴۳ مراجعه نموده که آقای برقی از زندان یزد فرار کرده و ما برای دستگیری
ایشان بدینجا آمده ایم و معلوم شد به قصد قتل و ترور به سراغ اینجانب آمده اند

که به فضلِ الهی حقیر در منزل نبودم ولی این افراد هم چنان در تعقیب اینجانب هستند و مکرر با تلفن منزل ارتباط یافته و با تهدید سراغ مرا گرفته اند و اکنون این حقیر با حالت پیری و داشتن امراض متعدده در بدر می‌باشم و جرئت رفتن منزل و معالجه ندارم و به حالت اختفا زندگی نموده در اینجا به حکم الاکرام بالاتمام از آن مقام درخواست دارم برای حفظ جانم به مأموران مربوطه توصیه فرمایید تا در شناسایی و دفع این افراد مسلح اقدام لازم به عمل آورند. و أختم القول بما روی عن رسول الله (ص) فی الکافی من أعان مؤمناً نفس الله عزوجل عنه ثلاثاً و سبعین کربةً واحدةً فی الدنيا و ثنتين و سبعین کربةً عند کربة العظمی. والسلام علیکم در انتظار اقدام عاجل هستم.

فی الرابع من محرم الحرام / ۱۴۱۰ تلفن: ۶۲۱۳۳۷ سید ابوالفضل برقی

[نشارها و مصایب وارده بر مؤلف]

مدتی گذشت و اینجانب به تهران مراجعه کرده و به خانه پسر سید محمدحسین که در قریه کن واقع است رفتم، وی چهار فرزند دارد و خانه اش بسیار تنگ و محقر است و جای جنیدن نیست و من فقط به مهربانی و ادب او دلخوشم. خداوند او را مورد لطف خود قرار دهد و زندگی دنیا و آخرت را بر او گوارا فرماید.

در ایام آخر عمر مجدداً گذارم به قریه کن افتاده است. به نظر من مردم کن، انصافاً بهتر از دیگران اند و من نیز وصیت کرده ام که مرا در کن دفن کنند. اینجانب خاطرات زیادی از اینجا دارم؛ زیرا در اوان جوانی و ایامی که در قم تحصیل و یا تدریس می‌کردم، چند سالی در ماه رمضان برای ترویج دین و اقامه

نماز جماعت و موعظه به کن می‌آمدم. مساجد کن در آن زمان وضع نابسامانی داشت و زیرانداز خوبی نداشت و دیوارهای مساجد کاهگلی بود، لذا مردم را ترغیب کردم که دیوارها را با گچ سفید کنند و خودم در گچ کاری و اصلاح و تعمیر مساجد و در کار بنایی همکاری می‌کردم. همچنین با کمک مردم برای مسجد فرش و زیلو تهیه کردم. قریه کن در تابستان بسیار کم آب بود و حتی گاهی آب برای غسل و وضو نیز در دسترس نبود و اگر آبی هم یافت می‌شد، پر از کرم و کثافت بود، یکی از شبهای ماه رمضان که در مسجد سر آسیاب مشغول نماز بودم، ناگاه جوانی غرق در خون به مسجد آمد. معلوم شد کم آبی باعث شده، بر سر بردن آب نزاع و چاقو کشی شود، این حقیر بسیار متأثر و غمگین شدم و مردم را برای رفع مشکل کم آبی، به حفر قنات تشویق کردم و گفتم خودم حاضرم به این کار اقدام کنم، بدین ترتیب در مسجد مقداری پول جمع شد و من کلنگی به دست گرفتم و همراه چند نفر نزدیک کوه رفتیم و من با جدیت مشغول کلنگ زدن و کندن زمین شدم، پس از مدتی که زمین را حفر کردم، به رحمت حق متعال آب زیادی فوران کرد که به راحتی قابل کنترل نبود، سپس جویها برای آن کردند و اکنون خانه‌ها و درختان کن از این آب، مشروب می‌شوند. نام این قنات را «حجت آباد» گذاشتم، خداوند را شکر بسیار می‌گویم که این خیر به دست من انجام گرفت. آری این حقیر هر جا رفتم مردم را به آبادی ترغیب می‌کردم.

باری اینک در کن و در وضعی ناگوار بسر می‌برم و امنیت جانی هم ندارم و علاوه بر آن جوانی به نام شیخ وند که قبلاً در تهران در همسایگی منزل ما خانه داشت و از من خواسته بود مقداری مقدمات عربی و فقه و اصول برای او تدریس

کنم فلذا مدتی از من حاشیه ملا عبدالله و قدری مغنی و معالم و جلد اول لمعه و مسایلی از فقه زیدیه و غیره را درس گرفته بود تغییر حال داده و سخنان نادرست و غیر دقیق و ناسنجیده می‌گوید و به افراط و تفریط مبتلا شده و می‌ترسم با این کارها مردم را که غالباً اطلاع از حقیقت اسلام و توحید ندارند به موحدین بدبین سازد و سخنان ناسنجیده او را به حساب اسلام و توحید بگذارند، این موضوع بسیار مایه غم و اندوه نگارنده است، خصوصاً که من برای تشویق و دلگرمی او بدون آنکه وی را مجتهد قلمداد کنم چند سطری از او تعریف کردم ولی نمی‌دانستم که او قصد سوء استفاده دارد و به درد سایر آخوندها مبتلا شده است، به هر حال من وی را مجتهد نمی‌دانم و او با اجتهاد فاصله بسیار دارد ولی شنیدم که متأسفانه نوشته مرا برای مجتهد جلوه دادن خود، مستمسک قرار می‌دهد!

من اواسط سال ۶۶ که او اعلامیه‌ای در مورد کشتار مکه نوشته بود به او نامه‌ای نوشتم و چند مورد اشتباه و افراط و تفریط او را تذکر دادم ولی گویا او همچنان به راه خود می‌رود! از اینکه نوشته‌ام توسط این مرد مورد سوء استفاده قرار گرفته و گاه از مردم پول قرض می‌گیرد، بسیار متأسف و پشیمانم. امیدوارم خداوند او را به راه راست هدایت فرماید و از افراط و تفریط دور نموده و از فریب دنیا نجات بخشد و اینجانب را نیز ببخشد و بیامرزد.

به هر حال وی صرف نظر از سخنان ناسنجیده و افراط و تفریطش در مسایل اسلام، از بزرگان موحدین از جمله مفسر کم نظیر و مجتهد بزرگوار و عالم عالی قدر جناب سیدمصطفی طباطبایی - دامت برکاته - بدگویی و انتقاد می‌کند، در حالی که نگارنده خود بسیاری از ظرایف و لطایف مسایل اسلام و توحید را بر اثر مباحثه با این علامه جلیل‌القدر دریافته‌ام.

باری، با این بیماری و ضعف پیری و فقدان امنیت و خانه بدوشی و عدم آرامش، جز دعا به درگاه حق یکتا، کاری ندارم و اگر حالی باشد، گاهی برخی از تألیفات گذشته - خصوصاً تألیفات پس از انقلاب - خود را که غالباً آنها را با عجله و در حالی که فاقد امنیت و جمعیت خاطر بوده و بدون اینکه برخی از منابع و مآخذ لازم در دسترس باشد، نوشته ام، تنقیح و تصحیح می‌کنم و مطالبی بر آنها می‌افزایم تا اگر روزی به فضل پروردگار چاپ آنها ممکن شد، نقایص کمتری داشته باشد. از جمله در شرح حال خود نیز تجدید نظر و اصلاحاتی کرده ام. و در میان آثار نگارنده، این زندگی نامه داستان دیگری دارد، چنانکه قبلاً نیز گفتم، به خواهش یکی از برادران و نیز به منظور آنکه در آینده، برای گمراه نمودن مردم تهمتی نسبت به حقیر جعل نکنند، با اینکه حال مساعدی نداشتم، عجلولانه و نه با رغبت، شرح حالی نه چندان مفصل، از خود در همان دفتری که آن برادر عزیز برایم آورده بود نگاشتم، پسر آن را تایپ کرد تا راحت تر بتوانم آن را بخوانم و تصحیح کنم، اما متأسفانه یکی از دوستان آن نسخه را که در واقع چرکنویس و جملات آن نامرتب و تا حدودی آشفته بود و نیاز به اصلاحات فراوان داشت، در چندین نسخه، تکثیر کرد. یکی از نسخ تاییبی این نوشته، به احتمال زیاد از طریق یکی از جاسوسان دولت، موسوم به طاهری به دست آخوندها افتاد. همین امر سبب شد که در سال ۶۹ من پیرمرد فرتوت را به دادگاه احضار کردند و اینجانب خود را برای چهارمین زندان آماده کردم. در دادسرای ویژه روحانیت تا آنجا که به خاطر دارم از من پرسیدند: چرا در وضو دستت را از پنجه به طرف آرنج می‌شویی؟ گفتم: لعنت خدا بر دروغگو، گر چه اینگونه وضو را باطل نمی‌دانم اما در سراسر عمرم این طور وضو نگرفته ام. همچنین پرسیدند آیا تو شرح زندگی

خودت را نوشته‌ای؟ گفتم: آری، اگر ایرادی دارد مطرح کنی تا آن را اصلاح کنم. علاوه بر این باز هم مرا به قتل تهدید کرده و گفتند ما تو را می‌کشیم، گفتم: بسیار خوب، مرا بکشید تا از شر شما راحت شوم، اما حالا می‌روم در نمازخانه می‌خوابم، هر وقت حکم اعدام من صادر شد، مرا بکشید!

دیگر آنکه گفتم من جز قلم، هیچ ندارم، اما شما مطبوعات و رادیو و تلویزیون و منابر و غیره را کاملاً در اختیار دارید، پس چرا این قدر از من و چند نفر امثال من می‌ترسید؟

سؤالات دیگرشان به یادم نمانده، به هر حال پس از بازجویی گفتند بیرون منتظر باش، من نیز به نمازخانه رفتم و خوابیدم، پس از مدتی کسی آمد مرا بیدار کرد و گفت می‌توانی بروی. بدین ترتیب حق متعال مرا از شر آنان حفظ فرمود. پیش از این واقعه به شرح زندگی خود توجهی نداشتم، اما این ماجرا سبب شد که متوجه شوم در زندگی نامه اینجانب قطعاً خیری وجود داشته که ملاها را بر آشفته است، از این رو پس از بازگشت از دادسرای اوین، صفحات تایپ شده را گرفتم و در حدی که وضع مزاجی و حال جسمانیم اجازه می‌داد، جملات آن را اصلاح کردم تا قابل مطالعه باشد و در ترتیب مطالب نیز تغییراتی دادم و برخی از مطالب را بدان افزودم هر چند از ذکر مطالب بسیاری، از جمله شرح مبارزاتم با رضاخان و خاطراتی که از دکتر مصدق و خاطراتی که از ایام اقامت در نهایند و اطراف آن و تاسیس چندین مسجد در آنجا دارم و شرح خاطراتی که از شهرهای شمال ایران و یا خراسان و بسیاری از امور دیگر داشتم، صرف نظر کردم و بالاخره زندگی نامه این حقیر به صورتی که ملاحظه می‌شود، در آمد.

امیدوارم این زندگی نامه که توسط یک معمم نوشته شده که سالها در قم و نجف درس خوانده، باعث شود مردم حساب اسلام عزیز را از حساب آخوندها جدا کنند و اعمال نادرست و خلاف شرع آنها را به حساب دین خدا نگذارند و خود صادقانه و بی تعصب در اسلام خصوصاً قرآن تحقیق و تدبر نمایند و هر چه از آخوندها می‌شنوند، بدون تحقیق و تدقیق، به عنوان اسلام نپذیرند و به یاد داشته باشند که: «إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ = به راستی که بسیاری از علما و مقدسین اموال مردم را به باطل می‌خورند و از راه خدا باز می‌دارند» (التوبه/۳۴). از این رو بایسته و لازم است که همواره برای پذیرش چیزی که به دین نسبت داده می‌شود، حتی از علما هم دلیل طلب کنند.

در این ایام مردم ما در اوضاع بسیار بدی بسر می‌برند؛ زیرا اکثراً از اسلام اطلاع درستی ندارند و وضع موجود هم از اسلام فاصله بسیار دارد و کسی هم آزاد نیست حقایق دین را با استناد به مدارک معتبر و اصیل اسلامی، برای بندگان خدا بازگو کند و در این شرایط، بیش از هر چیز دین، مظلوم واقع می‌شود. امیدوارم که خداوند متعال، شرایطی فراهم آورد که مردم این اوضاع را ناشی از اسلام ندانند و به افراد لیبرال مسلک یا سوسیالیست مسلک یا غیره مایل نشوند که اگر خدای ناخواسته چنین شود در واقع آخوندها مقصراند.

[جمهوری اسلامی و مسوئین بی لیاقت]

در این جمهوری به اصطلاح اسلامی که از دولت بنی امیه بدتر است تعدادی جوانان کم سواد بی اطلاع از اسلام و قوانین اسلامی بر مردم مسلط شده اند که به

هیچ قانونی عمل نمی‌کنند و فقط مطیع اوامر رؤسای خود هستند و از هیچ اذیت و آزاری نسبت به مردم دریغ ندارند و خود را پاسدار اسلام می‌خوانند و مغرور اند و معتقدند که ما حزب الله و مروج اسلامیم و هر چه رؤسا و امرا و مصادر امور می‌گویند ما اجرا می‌کنیم، لذا کارهای خود را چه حبس و زجر مردم باشد و چه مصادره اموال (قبل از تحقیق کافی) و چه اذیت و آزار دیگران، صواب می‌دانند!!

ما که آرزو داشتیم حکومت اسلامی برپا شود و در این راه سالها مبارزه کردیم، اکنون دعا می‌کنیم که دیگر حکومت اسلامی آخوندی (کسانی که از راه تبلیغ دین ارتزاق می‌کنند) وجود نداشته باشد؛ زیرا آخوندها معنی اسلام و مسلمانی و حکومت اسلامی را نمی‌دانند و یا تجاهل می‌کنند تا منافعشان دچار نقصان نشود. ناصر خسرو علوی در اشعار خود راست گفته که:

گفتم که به دین توانی آسود	زیرا که به خیر دفع شر شد
گفتانه چنین بود که گفتمی	دین آمد و به نشد، بتر شد
دنیا طلبان بد گهر را	دین نیز بهانه دگر شد
چون معنی دین نگشت معلوم	آن جنت جانفزا سقر شد
دین بود یکی، نه صد مذاهب	صد آمد و آن یکی هدر شد

در زمان ما یک عده قاضی و حاکم شرع شده اند که ابداً نه دین دارند و نه انصاف و نه وجدان، فقط عمامه دارند و به واسطه تملق و چاپلوسی و اطاعت محض از حکومت، قاضی شده اند. مثلاً در زندان اوین حاکم شرع هر شب حکم اعدام عده ای را صادر می‌کند برای اینکه مصادر دولت گفته اند و خودش نمی‌داند چرا چنین دستوری به او داده اند. روزی مرا خواسته و گفتند: تو واجب القتل و مهدور الدم و محکوم به اعدامی! گفتم برای چه و طبق چه قانونی؟ گفتند

چرا نمی‌خواهد! و یا مثلاً هنگامی که مرا به یزد تبعید کردند پس از چند روزی که در یزد ماندم مأمور آمد و مرا نزد حاکم شرع برد، او بدون مقدمه و بدون سخن و بدون پرسش حکم کرد که مرا به زندان ببرند، گفتم برای چه؟ گفت من تقصیر ندارم این دستور از تهران آمده!! معلوم شد حاکم شرع آخوندی مانند جلاد شاه است که طبق دستور او باید عمل کند دیگر قانون و علم به مجرمیت متهم لازم نیست! در همین مملکت مردم قیام کردند و هزارها کشته دادند برای اینکه مشروطه شود و استبداد نباشد. مشروطه شد و همان مردم مستبد زمامداران حکومت مشروطه شدند و تمام کارهای مردم به دست مستبدان افتاد و از زمان استبداد بدتر شد. اکنون پاسداران تماماً عاشق آقای خمینی هستند ولی از اسلام و مسلمانی خبری ندارند. خمینی اشعار و تصنیفی گفته که مجموعه‌ای از موهومات عرفاست:

فارغ از خود شدم و کوس أناالحق بزدم	همچو منصور خریدار سردار شدم
در میخانه گشایید به رویم شب و روز	که من از مسجد و مدرسه بیزار شدم
جامه زهد و ریا کردم و بر تن کردم	خرقه پیر خراباتی و هشیار شدم
بگذارید که از بتکده یادی بکنم	من که با دست بت بتکده بیدار شدم

پاسداری که در یزد مأمور زندان من بود، همه اشعار فوق را حفظ داشت و شب تا به صبح آن را می‌خواند و می‌گفت به به چه خوب گفته! در حالی که تمام شب یک ذکر تسبیح برای خدا بر زبانش جاری نمی‌شد و یا ندیدم یکبار قرآن تلاوت کند. مختصر آنکه دولت خمینی قحطی و گرانی و اختلاس و بی دینی آورده چنانکه زمین متری بیست هزار تومان شده و زمینهای خدا را در اختیار خود گرفته اند و می‌فروشدند و تمام زمین‌ها را گرفته و هر جنسی را انحصاری کرده و

روز به روز بر قیمت هر چیزی افزوده می‌شود. بیشتر مردم را جاسوس یکدیگر کرده و کسی جرئت نفس کشیدن ندارد و زندانها مملو از جمعیت است و در هیچ امری آزادی نیست نه در مطبوعات و نه در گفتار و نه در کردار و نه در منازل و نه در خارج از منازل. و از روی اضطرار مردم به هر زشتی و بدی تن داده اند و اختیاری در امور خود و در امور اطفال و کسب و کار خود و تحصیل علوم خصوصاً در دانشگاهها، ندارند و فقر و فلاکت همه مردم را فرا گرفته است. خمینی خود و شاگردانش تماماً قایل به وحدت وجود اند که از بدترین انواع کفر است و چون قایل اند به وحدت وجود، هر ظلمی و ستمی که مرتکب می‌شوند، چندان احساس گناه نمی‌کنند.

مذهب خمینی و اتباع او مملو از خرافات و بدعتها و اباطیل است چنانکه خود او در سال ۱۳۶۳ در رادیو می‌گفت هیچ کس قرآن را نمی‌فهمد! در این صورت اگر قرآن را که میزان صحت و بطلان مطالب اسلامی است، اینان ندانند و نفهمند، طبعاً اعمال و رفتارشان بهتر از این نمی‌شود. لذا اینجانب در کتب و تألیفات خود برای هدایت و بیداری ایشان مطالبی نوشتم، ولی ایشان عوض تقدیر هر چه توانستند برای حفظ خرافات و بدعتهای مذهبی مرا اذیت و آزار کردند و تعدادی از کسانی که مختصر ارادتی و یا آشنایی با من داشته و یا کتابی از من نزدشان بود، گرفتند و به حبس و آزار ایشان پرداختند و بالاخره تعهد گرفتند که با من مراوده نکنند، از آن جمله آقای آل اسحق که مدتی در حبس بود، دیگر آقای قریشی طالشی که کتابی از ما نزد او بود و علاوه بر این در طالبش برای طلاب اهل سنت طالبش، اقدام به تأسیس یک مدرسه دینی کرده بود، مدتی در حبس گرفتار و بسیار شکنجه و آزار شد. دیگر آقای زنگنه اصفهانی و آقای مهندس محمدتقی

خجسته و آقای عطایی لنگه ای و دیگر جناب حسینی قمی، امام جمعه سابق «ورجان» قم و دیگر آقای بهمن نیک بین و بسیاری دیگر که متحمل حبس و زجر شدند. خداوند به اینان همگی اجر جزیل عنایت فرماید و از شر ایشان برهاند. یکی از دوستان ما که علنی نسبت به من اظهار ارادت می کرد به نام آقای خسرو بشارتی را که در میان راه «کن» و «سلفان» که جزء حومه تهران است، بی آنکه مرتکب جرمی شود و بدون هیچ محاکمه ای شهید و تیرباران نمودند. رحمة الله علیه و رضوانه، وی یک بار در دفاع از من، به مقاله حجت الاسلام «متانت» جواب داده بود که در صفحه ۱۳ شماره ۱۵۹۰۰ روزنامه اطلاعات مورخ ۵۸/۴/۱۸ به چاپ رسید.

دیگر بعضی از علمای سیستان و بلوچستان، از جمله آقای عبدالرحیم ملازاده (ملازهی) که با من رفت و آمد داشت و از شر مسؤولین حکومت در امان نیست. امید است حق متعال به هر یک اجر جزیل و ثواب جمیل عنایت فرماید و خواننده بداند که آنقدر مردم را به ما بدبین و دشمن نموده اند که اقوام و آشنایان ما جرئت آمدن نزد مرا ندارند و از مردم و دشمنی آنان حذر می کنند. رسم دولت خمینی این است که هر کس یک کلمه از قرآن و از عقاید حقه قرآن بر زبانش جاری شود به او تهمت می زنند که «وهابی» مذهب است در صورتی که در دنیا مذهبی به نام وهابی وجود ندارد و از روی غرض و دشمنی اهل حجاز را وهابی می خوانند در صورتی که در مملکت حجاز تا آنجا که من می دانم مردم بر مذهب حنبلی هستند. البته به لحاظ کلامی، پیرو عقاید عالمی موسوم به محمد بن عبدالوهاب هستند ولی او مذهب جدیدی نیاورده، بلکه آرای ابن تیمیه و ابن قیم جوزیه را احیا کرده است. این دو نیز جز مبارزه با خرافات و بدعتها و دعوت مردم به اسلام

اصیل و رجوع به قرآن کاری نکرده اند، البته آنها معصوم نبوده اند و اشتباهاتی دارند، خصوصاً در توحید ذات و صفات حق متعال، آرایشان خالی از اشکال نیست. ولی آخوند های ایران انصاف ندارند و هر که را دکانشان را تهدید کند، حتی اگر مقلد و تابع کامل آنها نباشد، بدون ذکر دلیلی بر غلط بودن سخنش، به وهابی بودن متهم می کنند و از استدلال و ذکر دلیل و مدرک، شانه خالی می کنند. آری متصدیان دولت خمینی نه منطبق دارند و نه برهان، بلکه منطبق و برهانشان فقط زور است و زندان و کشتار!

[شعری در باره اوضاع کنونی ایران]

اینجانب در باره اوضاع ایران در این زمانه، شعر زیر را سروده ام:

محفلی بود و نازنین یاری	یاری آگاه و نیک پنداری
گفتمش در زمینه اسلام	باز گو آنچه گفتنی داری
گفت: دینی بدون روحانی	فارغ از هر کشیش و احباری
مصطفی مجتهد نبود و امی بود	مرتضی هم نه مرد بیکاری
گفتمش: رهنمای مردم کیست؟	چه کس از دین کند نگهداری؟
گفت: هان! رهنما بود قرآن	بر همه فرض، دین نگهداری
بر همه علم دین بود واجب	واجب عینی است بر طالب
هادی دین کجا فروشد دین	نی بود کلّ و نی که سرباری
دین فروشان نه رهنما باشند	دین نباشد ز جنس بازاری
کسب روزی ز راه دین نکنند	دینشان ایمن از دغلکاری
نردبان سیاستش نکنند	دینشان ایمن از دکانداری

<p>ارزش کفش پاره خواری نه حجاز و هلند و بلغاری گفت: بر دوش خلق سرباری گفت: تکفیر و حبس و کشتاری کی به عهدش بود وفاداری گفت: احیای رسم تاتاری گفت: بیمار بی پرستاری داشت از بهر ما چه آثاری؟ موجبی شد برای بیداری اکرد از جان و دل فداکاری صد برابر شدش گرفتاری چاره بیداری است و هشیاری گفت وقت تضرع و زاری رفع این سختی و گرفتاری</p>	<p>حکمرانی نداشت پیش علی ملک ایشان قلمرو دلهاست نقش آخوند را شدم جویا کار او را چه؟ جستجو کردم او بُود مست از شراب غرور گفتمش: گو که چیست حزب الله؟ گفتمش: حال مملکت چو نیست؟ گفتمش: انقلاب بهمن ماه گفت: آری ضرر فراوان داشت ملت اندر هوای آزادی گر چه از چاله افتاد به چاه چون ز غفلت به دام افتادند گفتمش: گو نجات کی باشد؟ بایدی جمله از خدا خواهند</p>
--	---

آری، شیعیان ادعایی معتقدند که اگر زمامدار معصوم بوده و عدالت حقیقی داشته باشد زندگی مردم بهتر و در رفاه بیشتری خواهند بود. و لذا عقیده دارند که اگر حضرت علی (ع) پس از رسول خدا (ص) زمامدار می‌شد وضع مسلمین و اسلام بهتر و آینده‌ای عالی‌تر داشتند. ولی از تجربه معلوم شد که این عقیده و پیش‌بینی چندان صحیح نیست؛ زیرا زمامدار اگر مانند حضرت علی (ع) باشد به سوء ظن و یا حسن ظن عمل نمی‌کند، افراد و مأمورین دولتی که معصوم و یا عادل نیستند، خیانتها و سرقتها و اختلاسهایی که می‌کنند تمام مخفیانه است و به

این کارها تظاهر نمی‌کنند و حاکم عادل و متقی واقعی حاضر نیست بدون مشاهده و یا اقرار خاین، کسی را مجازات کند و سیاست او خارج از ضوابط و مقررات شرع نخواهد بود و حاضر نیست برای اصلاح دیگران خود مرتکب گناه شود چنانکه خود حضرت علی (ع) در خطبه ۶۸ نهج البلاغه در مقابل خیانت و فساد اصحاب خود می‌فرماید: «و انی لعالم بما یصلحکم و یقیم اودکم و لکنی والله لا اری اصلاحکم یا فساد نفسی...» یعنی من که علی هستم می‌دانم چه چیز شما را اصلاح می‌کند و کجی شما را راست می‌نماید ولی به خدا قسم اصلاح شما را با فساد خودم صلاح نمی‌بینم و خوش ندارم یعنی من می‌توانم شما را مانند حکومت‌های دیگر زندانی و یا به قتل و ضرب تهدید کنم و به صرف سوء ظن شما را دستگیر و مؤاخذه و یا اموال شما را مصادره کنم و از راههایی که ستمگران ملت خود را ادب می‌کنند، ادب کنم، چون دینم اجازه نمی‌دهد.

چنانکه تاریخ نشان می‌دهد بسیاری از حکام و فرمانداران منصوب حضرت امیر (ع) به او خیانت ورزیدند، چه سرقت و اختلاس از بیت المال و چه کارهای دیگر، ولی در عین حال تظاهر به دیانت و تقوی و حسن عمل می‌کردند، تا اینکه خدای تعالی آبروی حضرت را حفظ فرمود و او را از میان مردم برد و دعایش را مستجاب فرمود و او را از دست شیعیانش نجات داد و پس از آن بزرگوار - علیه آلاف التحیة و الثناء - حکام جور بر آنان مسلط شدند.

در زمان ما نیز کسانی از قبیل شیعیان آن حضرت، به نام فقیه بر مردم حکومت می‌کنند که صد درجه از دیکتاتور بدترند؛ زیرا به نام دین مردم را بدون محاکمه شرعی و صحیح می‌کشند یا زندانی می‌کنند و با اینکه آقای خمینی در اولین نطقش در بهشت زهرا می‌گفت که این مردم برای آزادی و رفع اختناق قیام

کرده اند، اما آخوندها اصلاً به آزادی عقیده ندارند، هر چند که دائماً از آزادی دم می‌زنند و می‌گویند انقلاب آزادی به ارمغان آورده است. از آقای بازرگان شنیدم که می‌گفت: هاشمی‌رفسنجانی به من گفته است: ما اشتباه شاه را تکرار نمی‌کنیم و به مردم آزادی نمی‌دهیم!

البته متأسفانه در رادیو و تلویزیون بسیاری از امور خلاف شرع را آزاد گذاشته و به تعدادی از نشریات که مسئولین آنها قطعاً به خدا و نبوت و قیامت اعتقاد ندارند و از دین بیزار و عاشق فرهنگ غربی هستند، اجازه داده اند، ولی آزادی بیان و استدلال را خصوصاً برای موحدین و معتقدین به خدا و نبوت و قیامت ممنوع کرده و جواب اینگونه افراد را با سرب داغ و زندان و شکنجه می‌دهند!

این تناقضهاست که سبب گردیده رشوه که همه وقت حرام بود، در زمان ایشان قبضش زایل و از آب روان حلال تر شده، می‌گویند فرهنگ و مدارس مجانی شده ولی صد درجه از زمان قبل بدتر شده، هر روز مدیران مدارس به بهانه هایی از اولیای اطفال پول می‌خواهند و اگر ندهند، طفل با مشکل مواجه می‌شود و قس علی هذا.

هر کس سخن بگوید و به دولت اعتراض و یا کارهای خلافشان را بر ملا کند، او را بی دین و مرتد می‌خوانند و خونس را حلال می‌دانند، نوشته های اینجانب چنانکه در صفحات پیش گفته ام باعث شده که آخوند کم سوادى اعلامیه داده و قتل مرا واجب دانسته به طوری که محتاج به اجازه حاکم شرع نیست و هر کس می‌تواند بدون مجوز مرا ترور کند! با اینکه الآن پیرمردی خانه

نشین و بدحال و بیمارم و از ضعف نمی‌توانم سخن خود را رسا ادا کنم ولی چون مردم به عمامه‌ای بدبین شده‌اند در بیرون منزل نیز راحت نیستم.

قرآن کریم می‌فرماید: «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ

دَارَ الْبَوَارِ = آیا ندیدی کسانی را که نعمت خدا را به کفر تبدیل کرده و قوم خود را به سرای هلاکت فرود آوردند؟» (ابراهیم/۲۸) اینان که امروز به دولت و قدرت رسیده‌اند بر ضد توحید و قرآن از قدرت خود سوء استفاده کرده و سخت با موحدین و اهل توحید خالص پروردگار مخالف‌اند و اگر با خبر شوند که کسی فقط خداوند متعال را می‌خواند و ائمه یا انبیا را نمی‌خواند و آن بزرگواران را از دنیا بی‌خبر دانسته و مدیر عالم و شفا دهنده و نفع رسان و در همه جا حاضر و ناظر نمی‌داند و یا شفاعت ایشان را موقوف و منوط به اذن خدا می‌داند، وی را برای حفظ خرافاتشان می‌زنند و حبس می‌کنند و زجر می‌دهند و یا تهمت وهابی می‌زنند. بدین سبب نیز قطعاً توفیق خدمت به دین خدا و بندگان خدا را نخواهند داشت و در اجرای عدالت و اهداف اسلام موفق نخواهند بود. نقص دیگر ایشان این است که در کارها متخصص ندارند و هر کس خیرخواه بود یا متخصص، از خود رانده‌اند مگر چاپلوسان را، در نتیجه ملت را از هر جهت بیچاره و مظلوم و مأیوس نموده‌اند. ما این تذکرات را خیرخواهانه و برای دلسوزی مردم و رضای خدا به قلم آورده‌ایم. خدا کند که اثر داشته باشد.

باری سخن در این موارد بسیار است ولی مرا توان تفصیل بیشتر نیست. اما پیش از ختم کلام لازم است اعلام کنم اینجانب وصیت کرده‌ام که کلیه کتابها و آثارم متعلق است به پسر کوچکم «محمد حسین» و او اختیار هر گونه تصرفی دارد

و باید با رضایت و اذن و تأیید او تکثیر و چاپ شود و پس از مرگ تنها انتساب آن نوشته‌هایی به اینجانب صحیح و مورد قبول است که به تأیید او رسیده باشد و دیگران نباید در این کار دخالت کنند و این موضوع را چند تن از دوستان نزدیک نیز می‌دانند. خیر و سعادت و روزگار خوش برای همه فرزندانم آرزومندم و أسأل الله أن يجعلهم نباتاً حسناً و ذریهً طیبهً إنه سميع الدعاء آمین.

[اسانید و مدارک اجتهاد مؤلف]

اینک تعدادی از اجازات و مدارک اجتهاد خود را در اینجا می‌آورم و خداوند متعال می‌داند که به هیچ وجه از ذکر آنها قصد تفاخر ندارم بلکه غرضم آن است که دشمنانم علیه من اکاذیب جعل نکرده و برخی از حقایق را انکار نکنند؛ زیرا کسب اجازه از علمایی که به عقاید ناصحیح معتقد و به خرافات مبتلا بوده اند موجب فخر نیست و یقین دارم که اینگونه مدارک فردای قیامت هیچ سودی ندارد. باری، اینجانب نزد علمای بسیاری تلمذ کرده ام که از آن جمله اند: آیت الله محمد تقی خوانساری که از ایشان خاطره ای دارم که حیفم آمد از نقل آن صرف نظر کنم و آن را در کتاب تراجم الرجال خودم نیز نقل کرده ام. این کتاب را در زمان جوانی و ابتلای شدید به خرافات حوزوی تألیف کرده ام و اکنون به چاپ آن راضی نیستم. اما ذکر این خاطره را خالی از لطف نمی‌دانم:

آقای محمد تقی خوانساری موسوی از شاگردان مرحوم شیخ عبدالکریم یزدی حائری و مدتی در نجف بوده و نزد آقا ضیاءالدین عراقی تحصیل کرده و در جنگ بین الملل اول، در قیام عراق علیه دولت انگلیس او را به هند تبعید کردند، وی مدتی در زندان بود. وی یکی از مدرسین حوزه علمیه و بعد از مرحوم

یزدی، از زمامداران حوزه علمیه بود و در مدرسه فیضیه به امامت و تدریس اشتغال داشت و مؤلف این کتاب چندی به درس و نماز ایشان حاضر می‌شدم. ایشان نماز جمعه را واجب می‌دانست و در مسجد امام حسن عسکری (ع) نماز جمعه برپا می‌ساخت. سالی که شاید سنه ۱۳۶۳ قمری بود در قم خشکسالی شد و مدتی باران نیامد تا از ایشان درخواست نمودند نماز استسقاء بخواند و ایشان سه روز مقدمات آن را انجام داد و روز سوم با چند هزار نفر از قم به طرف مصلی که در خاک فرج باشد حرکت کردند و این بنده مولف کتاب، نیز حاضر بودم. اتفاقاً قشون آمریکا و انگلیس نزدیک خاک فرج و اطراف قم منزل کرده بود و برای استخراج آب، چاه حفر کرده بودند و با ماشین‌های بسیار رفت و آمد می‌کردند. منافقین داخلی یعنی چند نفر صوفی که در قم می‌باشند و دشمنان مسلمین اند به آن کفار گفتند که مردم قم علیه شما شوریده اند و برای مبارزه با شما بیرون می‌آیند. اما مرحوم سید محمدتقی و سایر افراد از این گفتگو اطلاعی نداشتند و بدون نظر برای اقامه نماز حرکت کردند، آمریکاییان مجهز و مسلح شدند که اگر کسی به بساط ایشان تجاوز کند، حمله کنند. خداوند رحم کرد و کسی متعرض آمریکاییان نشد و از مقابل ایشان رد شدند. پشت امام زاده خاک فرج که زمین مسطحی است صف‌ها کشیدیم و نماز باران خواندیم و خود مرحوم سید به منبر رفت و اذکار بعد از نماز را در آن هوای گرم گفت و سایرین نیز اقتدا کردند، ولی از باران خبری نشد. در مراجعت به قم بعضی از منافقین بنای تمسخر و استهزا گذاشتند. از آن جمله شیخی منافق که جیره خوار و مداح متولیان امور آستانه بود به این بنده گفت: شما آخوندهای دیوانه با نماز خود شهر ما را به آب دادید و سیل آمد و شهر را برد!! این بنده خیلی متأثر شدم و بسیاری از مردم ضعیف

الایمان و ارادل مشکوک شدند. این بنده به منزل رفتم و بسیار افسرده و غمگین بودم تا روز دیگر که اطلاعیه دادند آقای خوانساری مجدداً برای نماز باران می‌روند، اما این بار عده کمتری برای نماز حاضر شدند که شاید حد اکثر دویست نفر می‌شدند که اکثر از طلاب و اهل علم بودند و بنده نیز همراهشان بودم و با کمال افسردگی به طرف جنوب غربی قم رفتم و پشت قبرستان نو نماز استسقاء خواندیم. در بین نماز ابرها بالا آمدند و کمی باریدند، نماز را تمام کردیم و به شهر برگشتیم، همان روز باران فراوانی شروع شد به طوری که تمام گودالها و جوی و رودخانه پر آب شد و آبها به حرکت افتادند. این از تفضلات الهی و بسیار قابل توجه بود خصوصاً در هوای گرم و خشک قم که شش ماه باران نیامده بود. و این باران را بارن مگو، بگو روح تازه ای بود که در کالبد این بنده و سایر رفقا دمیده شد و چنان در شوق و شعف بودم و روحی تازه در خود یافتم که تاکنون به یاد ندارم و یا کمتر به یاد دارم چنین حالتی در من ایجاد شده باشد.

این بود یکی از خاطرات من از دوران تحصیل در قم، به هر حال علاوه بر آقای خوانساری نزد شیخ ابوالقاسم کبیر قمی، حاج شیخ محمدعلی قمی کربلایی، آقای میرزا محمد سامرای، آقای سید محمدحجت کوه کمری، حاجی شیخ عبدالکریم حایری، حاج سیدابوالحسن اصفهانی و آقای شاه آبادی و چند تن دیگر نیز تحصیل کرده ام که تعدادی از آنان برایم تصدیق اجتهاد نوشته اند که از آن جمله اند: شیخ «محمد بن رجب علی تهرانی سامرای» مؤلف کتاب «الإشارات و الدلائل فی ما تقدم و یأتی من الرسائل» و «مستدرک البحار» که ایشان در خاتمه اجازه استادش برایم اجازه ای نوشت و آن را به اینجانب داد. متن اجازه استادش به ایشان و اجازه ایشان به این حقیر چنین است:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله حق حمده و الصلوة والسلام على محمد رسوله و عبده و على علي و اولاده و بعد فان العالم الفاضل و المهذب الكامل التقي النقي والورع الزكي جناب الميرزا محمد محمد الطهراني وفقه الله تعالى لمراضيه و جعل مستقبل أمره خيراً من ماضيه قد استجازني فاستخرت الله و اجزته بعد أن وجدته أهلاً لذلك و محلاً لما هنالك خصوصاً بعد أن كان ربيب المرحوم المبرور حجة الإسلام الميرزا محمد حسن الشيرازي قدس الله نفسه الزكية فناهيك فضلاً بمن تولي تربيته مثل ذلك الامام و حسن أخلاقه ذلك الحسن في مدة من السنين و الاعوام فاجزت له أيده الله تعالى بعون الله و توفيقه أن يروي عني جميع مسموعاتي و مقروئاتي في الفقه و الحديث و غيرهما و جميع ما روته بإسنادي المتصل الى النبي صلى الله عليه وآله و الاثمة عليهم السلام بجميع طريقي الى مشايخي في الفقه و الحديث و اساطين الشرع المنيف قدس الله اسرارهم و جعل في اعلى الفردوس مستقرهم و قرارهم التي طريقي الى أخي حجة الاسلام التقي النقي العلامة ملا علي قدس الله نفسه الزكية الى بحر العلوم العلامة السيد مهدي الطباطبائي قدس سره عن المشايخ العظام المذكورين تفصيلاً في اجازتنا الى الشيخ العالم المؤمن خير الحاج الحاجي محمد حسن كبه ايدى الباري بتايداته الجميله و سدده بتسديداته الجزيله الجليله بجميع طرق الاخ الى العلامة بحر العلوم قدس سرهما التي اقربها ما يرويه عن الشيخ الزاهد العابد الورع التقي الشيخ عبدالعلي الرشتي رحمه الله عن السيد الطباطبائي قدس سره و ما يرويه عن الشيخ الاجل الاعظم استاد الكل الشيخ محمد حسن صاحب جواهر الكلام في شرح الشرائع الاحكام عن السيد جواد العاملي صاحب مفتاح الكرامة عن السيد الطباطبائي قدس سرهم و اجزت له ان يروي عني جميع ما ارويه من الكتب المصنفه

في جميع العلوم على نحو ما هو مذكور في لؤلؤته البحرين هذا و إني أوصيه بالمحافظة على ما هو عليه من تقوى الله و مراقبته في سره و علانيته والأخذ بالحائطه لدينه في أفعاله و أقواله و أن لا ينساني و جميع مشايخه من صالح دعواته في جلواته و خلواته و أن لا يبارح الاخبار الواردة عن الائمة الاطهار والله ولي التوفيق لي و هو راحم الراحمين حرر صورة هذه الاجازة في يوم الجمعة ١٤ صفر من سنة ١٣٤٥ هجرية على مهاجرها افضل الصلوة والتحية الراجي عفو ربه الجليل نجل الحاج ميرزا خليل قدس سره.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على عباده الذين اصطفى محمد و آله الطاهرين و بعد فيقول العبد الجاني محمد بن رجبعلي الطهراني عفى عنهما و اوتيا كتابها بيمينها قد استجازني السيد الجليل العالم النبيل فخر الاقران و الامائل الابوالفضل البرقي القمي ادام الله تعالي تاييده رواية ما صحت لي روايته و ساغت لي اجازته و لما رأته اهل لذلك و فوق ما هنالك استخرت الله تعالي و اجزته ان يروي عني بالطرق المذكورة في الاجازة المذكورة والطرق المذكورة في المجلد السادس والعشرين كتابنا الكبير مستدرك البحار و هو على عدد مجلدات البحار لخبزنا العلامة المجلسي قدس سره و اخذت عليه ما اخذ علينا من الاحتياط في القول و العمل ان لا ينساني في حيوتي و بعد وفاتي في خلواته و مظان استجابته دعواته كما لا انساه في عصر يوم الاثنين الرابع و العشرين من رجب الاصب من شهر سنة خمس و ستين بعد الثلاثائة و الف حامد مصليا مستغفرا.

حاج شيخ آقا بزرگ تهراني مؤلف كتاب «الذريعة الي تصانيف الشيعة» اجازته

زير را برای اين حقير نوشته است:

بسم الله الرحمن الرحيم و به ثقتی

الحمد لله و كفى والصلاة والسلام على سيدنا و مولانا ونبينا محمد
المصطفى و على اوصيائه المعصومين الائمة الاثني عشر صلوات الله عليهم اجمعين الى
يوم الدين.

و بعد فان السيد السند العلامة المعتمد صاحب المفاخر و المكارم جامع الفضائل و
المفاخر المصنف البارع و المؤلف الماهر مولانا الاجل السيد ابوالفضل الرضوي نجل
المولى المؤتمن السيد حسن البرقي القمي دام افضاله و كثر في حماة الدين امثاله قد برز من
رشحات قلمه الشريف ما يغنيننا عن التقريظ و التوصيف قد طلب مني لحسن ظنه اجازة
الرواية لنفسه و لمحروسه العزيز الشاب المقبل السعيد السيد محمد حسن حرسه
الله من شر كل عين فأجزتها ان يرويا عني جميع ما صحت لي روايته عن كافة مشايخي
الاعلام من الخاص والعام و اخص بالذكر اول مشايخي و هو خاتمة المجتهدين و
المحدثين ثالث المجلسيين شيخنا العلامة الحاج الميرزا حسين النوري المتوفى بالنجف
الاشرف في سنة ۱۳۲۰ فليرويا اطل الله بقائهما عني عنه بجميع طرقه الخمسة المسطورة
في خاتمة كتاب مستدك الوسائل و المشجرة في مواقع النجوم لمن شاء و احب مع رعاية
الاحتياط والرجاء من مكارمهما ان يذكراني بالغفران في الحياة و بعد المات، حررته بيدي
المرتعشه في طهران في دار آية الله المغفور له الحاج السيد احمد الطالقاني و انا المسمي
المسمى بمحسن و الفاني الشهير بأقا بزرگ الطهراني في سالخ ربيع المولود ۱۳۸۲ (مهر)
مرحوم عبدالنبي نجفی عراقی رفسی مؤلف كتاب «غوالی اللئالی در فروع
علم اجمالی» و كتب كثيره ديگر كه از شاگردان «ميرزا حسين ناينی» بوده است.
برایم متن ذیل را نوشته است:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين الذي فضل مداد العلماء على دماء الشهداء والصلاة والسلام
على محمد وآله الأئمة و على اصحابه التابعين الصالحاء و لعنة الله على اعدائهم اجمعين
الى يوم اللقاء

اما بعد مخفى نماند كه جناب مستطاب عالم فاضل جامع الفضائل و الفواضل
قدوة الفضلاء و المدرسين معتمد الصلحاء و المقربين عماد العلماء العالمين معتمد
الفقهاء و المجتهدين ثقة الاسلام و المسلمين آقاى آقا سيد ابوالفضل قمى طهرانى
معروف و ملقب بعلامه رضوى سنين متماديه در نجف اشرف در حوزه دروس
خارج حقير حاضر شدند و نيز در قم سالهاى عديده بحوزه دروس اين بنده حاضر
شدند براى تحصيل معارف الهيه و علوم شرعيه و مسایل دينيه و نواميس محمديه
پس آنچه توانست كوشش نمود فكّد و جد و اجتهاد تا آنكه بحمد الله رسيد بحد
قوه اجتهاد و جايز است از براى ايشان كه اگر استنباط نمود احكام شرعيه را بنهج
معهود بين اصحاب رضوان الله عليهم اجمعين عمل نمايند بآن و اجازه دادم ايشان
را كه نقل روايه نمايد از من بطرق نه گانه كه براى حقير باشد بمعصومين عليهم
السلام و نيز اجازه دادم وى را در نقل فتاوى كما اينكه مجاز است كه تصرف
نمايد در امور شرعيه كه جايز نيست تصدى مگر با اجازه مجتهدين و مجاز است در
قبض حقوق ماليه ولا سيما سهم امام عليه السلام و تمام اينها مشروط است
بمراعات احتياط و تقوى

بتاريخ ذى الحجه الحرام فى سنة ۱۳۷۰ من الفانى الجانى نجفى عراقى (مهر)

مرحوم آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی نیز برایم تصدیق اجتهاد نوشت که متن آن را ذیلاً نقل می کنم:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة على رسوله و على آله الطاهرين المعصومين
و بعد فان جناب العالم العادل حجة الاسلام والمسلمين السيد ابوالفضل العلامة
البرقعى الرضوي قد صرف اكثر عمره الشريف في تحصيل المسائل الأصولية و الفقهيه
حتى صار ذا القوة القدسية من رد الفروع الفقهية الى اصولها فله العمل بما استنبطه و
اجتهده و يحرم عليه التقليد فيما استخرجه و اوصيه بملازمة التقوى و مراعاة الاحتياط
والسلام عليه و علينا و علي عباد الله الصالحين

الاحقر ابوالقاسم الحسيني الكاشاني (مهر)

مرحوم سید ابوالحسن اصفهانی نیز زمانی که قصد مراجعت از نجف را
داشتم، تصدیق زیر را برایم مرقوم نمود:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة و السلام على خير خلقه محمد و آله الطيبين
الطاهرين و اللعنة الدائمة على اعدائهم اجمعين من الآن الى يوم الدين و بعد فان جناب
الفاضل الكامل و العالم العادل مروج الاحكام قرة عيني الاعز السيد ابوالفضل البرقعى
دامت تأييداته ممن بذل جهده في تحصيل الاحكام الشرعية و المعارف الالهية برهه من
عمره و شطرا من دهره مجدا في الاستفادة من الاساطين حتي بلغ بحمد الله مرتبة عالية

من الفضل والاجتهاد و مقرونا بالصلاح و السداد و له التصدي فيها و اجزته ان يأخذ من سهم الامام عليه السلام بقدر الاحتياج و ارسال الزائد منه الى النجف و صرف مقدار منها للفقراء و السادات و غيرهم و اجزته ان يروي عني جميع ما صحت لي روايته و اتضح عندي طريقه و اوصيه بملازمة التقوي و مراعاة الاحتياط و ان لا ينساني من الدعاء في مظان الاستجابات والله خير حافظا و هو ارحم الراحمين

۲۲ ذیحجه ۶۲ ابوالحسن الموسوي الاصفهاني (مهر)

سید شهاب الدین مرعشی معروف به آقا نجفی صاحب تألیفات در مشجرات و انساب برایم اجازه زیر را نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على ما اساغ من نعمه و اجاز و الصلاة والسلام على محمد و آله مجاز الحقيقة و حقيقة المجاز و بعد فان السيد السند و العالم المعتمد شمس سماء النبالة و ضحاها و زين الاسرة من آل طه علم الفخار الشامخ و منار الشرف الباذخ قاعدة المجد المؤثر و واسطة العقد المفصل جناب السيد ابوالفضل ابن الشريف العابد السيد حسن الرضوي القمي السيداني دام علاه و زيد في ورعه و تقاه احب و رغب في ان ينتظم في سلك المحدثين و الرواة عن اجداده الميامين و يندرج في هذا الدرج العالي و السمط الغالي و لما وجدته اهلا و احرزت منه علما و فضلا اجزت له الرواية عني بجميع ما صحت روايته و ساغت اجازته تم سنده و قويت عنعنته عن مشايخي الكرام اساطين الفقه و محله الحديث و هم عدة تبلغ المأتين من اصحابنا الامامية مضافا الي مالي من طرق سائر فرق

الاسلام الزیدیه و الاسماعیلیه و الحنابلة و الشافعیه و المالکیه و الحنفیه و غیرها و لا
 یمكنني البسط بذكر تمام الطرق فاكتفي بتعداد خمس منها تبركا بهذا العدد و اقول ممن
 اروى عنه بالاجازة و المناولة و القراءة و السماع و العرض و غیرها من انحاء تحمل
 الحديث امام ائمة الرواية و الجهد المقدم في الرجال و الدراية مركز الاجازة مسند الافاق
 علامه العراق استاذي و من اليه في هذه العلوم استنادي و عليه اعتمادي حجة الاسلام
 آيت الله تعالى بين الانام مولاي و سيدي ابو محمد السيد حسن صدرالدين الموسوي المتوفي
 سنه ۱۳۵۴ [۶۰] هذا ما رمت ذكره من الطرق و هي ستة فلجناب السيد ابي
 الفضل ناله الخير و الفضل ان يروي عن مشايخي المذكورين بطرقهم المتصلة المعنونة الى
 ائمتنا آل الرسول و سادات البرية مراعيًا للشرائط المقررة في محلها من الثبوت في النقل و
 رعاية الحزم و الاحتياط و غيرها و في الختام أوصيه دام مجده و فاق سعده و جد جده ان
 لا يدع سلوك طريق التقوى و السداد في أفعاله و أقواله و أن يصرف اكثر عمره في خدمة
 العلم و الدين و ترويج شرع سيد المرسلين ص و ان لا يغتر بزخارف هذه الدنيا الدنية و
 زبرجها و ان يكثر من ذكر الموت فقد ورد ان اكبس المؤمنین اكثرهم ذكرا للموت و ان
 يكثر من زيارة المقابر و الاعتبار بتلك الاجداث الدوائر فانه الترياق الفاروق و الدواء
 النافع للسلو عن الشهوات و ان يتأمل في انهم من كانوا و اين كانوا و كيف كانوا و الى
 اين صاروا و كيف صاروا و استبدلوا القصور بالقبور و ان لا يترك صلوة الليل ما
 استطاع و ان يوقت لنفسه وقتا يحاسب فيه نفسه فقد ورد من التاكيد منه ما لا مزيد عليه
 فمنها قوله حاسبوا قبل ان تحاسبوا و قوله حاسب نفسك حسبة الشريك شريكه فانه ادام

۱- این اجازة نامه در پانزده صفحه است که مؤلف خلاصه آن را ذکر کرده و تصویر متن کامل آن

در ضمیمه این کتاب موجود است (ناشر).

الله ایامه و اسعد اعوامه ان عین لها وقتا لم تتضیع اوقاته فقد قال توزیع الاوقات توفیرها و من فوائد المحاسبة انه ان وقف علی زلة في اعماله لدي الحساب تدارکها بالتوبة و ابراء الذمة و ان اطلع علی خیر صدر منه حمد الله و شکر له علی التوفیق بهذه النعمة الجليلة و اوصیه حقق الله اماله و اصلح اعماله ان یقلل المخالطة و المعاشرة لابناء العصر سیما المتسمین بسمة العلم فان نوادیمهم و محافلهم مشتملة علی ما یورث سخط الرحمن غالباً اذ اکثر مذاکرتهم الاغتیاب و اکل لحوم الاخوان فقد قیل ان الغیبة اکل لحم المغتاب میتا و اذا کان المغتاب من اهل العلم کان اغتیابه کاکل لحمه میتا مسموماً فان لحوم العلماء مسمومة. عصمنا الله و ایاک من الزلل و الخطل و من الهفوة فی القول و العمل انه القدر علی ذلك و الجدید بما هنالك و اسئله تعالی ان یجعلک من اعلام الدین و یشد بک و بامثالک ارز المسلمین آمین آمین و انا الراجی فضل ربه العبد المستکین ابوالمعالی شهاب الدین الحسینی الحسینی المرعشی الموسوی الرضوی الصفوی المدعو بالنجفی نسابة آل رسول الله ص عفی الله عنه و کان له و قد فرغ من تحریرها فی مجالس اخرها لثلاث مضمّن من صفر ۱۳۵۸ ببلدة قم المشرفة حرم الائمة (مهر)

مرحوم شیخ عبدالکریم حائری و مرحوم آیت الله سید محمد حجت کوه کمری نیز برایم تصدیق اجتهاد نوشتند که اصل اجازه نامه این دو تن را برای تعیین تکلیف در مسأله سربازی به وزارت فرهنگ آن زمان تحویل دادم که طبعاً باید این دو اجازه نامه در اسناد بایگانی آن وزارتخانه موجود باشد، اداره مذکور نیز پس از رؤیت این دو تصدیق گواهی زیر را صادر نمود که در اینجا رونوشت آن را می آورم:

وزارت فرهنگ

شماره: ۲۵۰۱۹ / ۸۷۷

تاریخ: ۲۹ / ۸ / ۱۰

نظر به بند اول و تبصره اول ماده ۶۲ قانون اصلاح پاره ای از فصول و مواد قانون نظام، مصوب اسفند ماه ۱۳۲۱ و نظر به آیین نامه رسیدگی به مدارک اجتهاد مصوب ۲۵ آذرماه ۱۳۲۳ شورای عالی فرهنگ، اجازه اجتهاد متعلق به آقای سید ابوالفضل ابن الرضا (برقی) دارنده شناسنامه شماره ۲۱۲۸۵ صادره از قم متولد ۱۲۸۷ شمسی در هفتصد و پنجاه و چهارمین جلسه شورای عالی فرهنگ، مورخ ۱۳۲۹/۸/۷ مطرح، و صدور اجازه مزبور از مراجع مسلم اجتهاد محرز تشخیص داده شد.

وزیر فرهنگ

دکتر شمس الدین جزائری

نا گفته نماند با اینکه در قوانین مشروطه دولت حق نداشت متعرض مجتهدین شود، مع ذلک حکومت به اصطلاح مشروطه گرفتاری بسیار برایم فراهم آورد. سخن را با یادآوری این نکته به خواننده محترم به پایان می‌برم که دین اسلام در دو امر خلاصه می‌شود: تعظیم خالق و خدمت به مخلوق، آن چنانکه خالق خود فرموده است. برای همگان توفیق قیام به این دو امر را از درگاه ایزد رؤوف خواستارم.

در اینجا، چند بیت از آخر کتاب «دعبل خزاعی و قصیده تائیه او» که سالها پیش تألیف کرده ام و وصف حال اینجانب است، می‌آورم و پس از آن نیز این کتاب را با شعری دیگر که خطاب به جوانان است و آن را هنگام سفر به زاهدان سروده ام، خاتمه می‌دهم و از خوانندگان التماس دعا دارم. والسلام علی من اتبع الهدی.

اگر زر داد دعبل را امامی	تشکر دید از صاحب مقامی
مرا صدها کتاب است و قصائد	که در آنها بیان گشته عقاید
ندیدم یک تشکر، نی عطایی	به جز ایراد و طعن ناروایی
اگر وی بود خائف از مقامات	مرا خوف است از اهل خرافات
اگر وی گریه اش بر اهل دین است	مرا گریه برای اصل دین است
اگر وی گفت رازش با امامی	مرا امنی نباشد از مقامی
اگر اشعار وی طبق اصول است	هدف، این مادحین را جمله پول است
اگر سی سال ترسی داشت در جوف	دو سی سال است ما را دل پر از خوف
الها بر غم و رنجم گواهی	ندارم غیر الطافت پناهی
الها من بسی هستم پشیمان	چرا مرآت گشتم بهر کوران
در اینجا خسته جانم از بلا شد	تنم رنجور از صد ابتلا شد
زمان ما زمان کفر و طغیان	ندارد دهر ما جز رنج و عصیان
در این پیری ندارم من انیسی	نه یاری نی معینی نه جلیسی
مگر ما را کنی مشمول رحمت	رسانی مرگ ما با روح و راحت
إلها برقی را بها کن	مزید فضل خود بر او عطا کن

[یادی از برقعی]

ای جوانان که شکر گفتارید
چون شما ناطق و گل رخسارید
برقعی را پس موتش گه گاه
گاه گاهی اگرش یاد کنید
برقعی خادم‌تان بود و برفت
یاد آرید از این خسته که بود
دید آزار بس از مردمِ دون
خسته از زخم زبان، زخم قلم
دستش از گشت ز دنیا کوتاه

مؤمن و سالم و خوش رفتارید
از خموشان جهان یاد آرید
زمجبان خدا بشمارید
دستی از بهر دعا بردارید
خدمتش را به نظر بسپارید
خسته از محنت این چرخ کبود
دل او گشت پر از غصه و خون
خسته از تهمت و بهتان و ستم
رفت در محکمه عدل إله

و آخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین

۱۳۷۰/۲/۲

ضمائم

۱- اسناد و مدارک

۲- عکس‌ها

فتوای مرجع تقلید حضرت آیه‌الله العظمی آقای حاج سید ابوالقاسم خوئی مدظله العالی

راجع بنفی ولایت تکوینی و تشریحی انبیا و اوصیا علیهم‌السلام

متن فرمایش ایشان در کتاب التنیجیح فی شرح العروة الوثقی ج ۲ ص ۷۳ هر کس خواهد در مراجعه کند.

لاشکال فی نجاسة العلاة و منهم من ينسب اليه الاعتراف بالوهيته سبحانه الا انه يعتقد ان الامور الراجعة الى التشريع و التكوين كلها بيد امير المؤمنين او احدهم فيرى انه المحيي و المميت و انه الخالق و الرازق و انه الذي ايد الانبياء السابقين سرا و ايد النبي الاكرم جهرا و اعتقادهم هذا و ان كان باطلا واقعا و على خلاف الواقع حقا حيث ان الكتاب العزيز يدل على ان الامور الراجعة الى التكوين و التشريع كلها بيد الله سبحانه الى ان قال الاعتقاد بذلك عقيدة التفويض لان معناه ان الله سبحانه كبهض السلاطين و المارك قد عزل نفسه عما يرجع الي تدبير مملكته و فوض الامور الراجعة اليها الى احد وزرائه و هذا كثير اما يترائي في الاشعار المنظومة بالعربية او الفارسية حيث ترى ان الشاعر يسند الى امير المؤمنين بعضاً من هذه الامور و عليه فهذا الاعتقاد انكار للضرورة فان الامور الراجعة الى التكوين و التشريع مختصة بذات الواجب تعالی فينتهي كفر هذه الطائفة على ما قد مناه من انكار الضروري:

ترجمه : در نجاست اهل غاواشکالی نیست بعضی از ایشان اقرار بالوهیت خدای سبحانه دارند لیکن معتقد است که امور راجعه بتشریح و تکوین تمامش بدست امیرالمؤمنین (ع) و یا یکی از امامانست پس او را زنده کنند و میراننده و خالق و رازق میدانند و گویند با انبیاء گذشته سرأ و با نبی اکرم صلی الله علیه و آله جهراً بوده و تأیید میکرده و این عقیده اگر چه باطل و برخلاف واقع است حقیقتاً زیرا قرآن کتاب خدای عزیز دلالت دارد بر اینکه امور تکوین و تشریح کلاً بدست خدای سبحانه میباشد و اعتقاد بآن عقیده تفویض است زیرا معنای آن چنین میشود که خدا بتمالی مانند بعضی از سلاطین و شاهان خود را معزول و برکنار نموده از آنچه راجع بتدبیر مملکت اوست و امور مملکتی را بیکدی از وزراء خود داده و اینمطلب زیاد دیده میشود در اشعار عربی و فارسی که بعضی از این امور را نسبت بامیرالمؤمنین میدهند و این اعتقاد انکار ضروری دین است زیرا امور تکوین و تشریح مختص بذات خدا میباشد بنابراین کفر اینطایفه بنا بر این چیزی است که گفتیم قبلاً از بابت انکار ضروری .

در تهران نماینده حضرت آیه الله خوئی : حاج سید عبدالحمید موسوی ماکوئی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حضرت آیت‌الله العظمی شریف‌الارکان مدظلهم

میلاد ۲۳ اردیبهشت
بیست و سوم خرداد ۱۳۹۷

بدین وسیله معروض می‌داریم ، اجازه نامه‌ای بنام آقای سید ابوالفضل برقی امام
جماعت مسجد وزیر دفتر تهران ، بمضای شما در محل توزیع گردیده است که ایشان
من جمیع الجهات مجاز و مأمون در تصرف کلیه امور شرعی می‌باشند . لذا از حضور
مبارکتان استفسار می‌شود که آیا این اجازه نامه مربوط به قبل از نظرات ایشان
به وهابگری و سننکری و مشرک دانستن مراجع تقلید و شتم نمودن شیعیان به بدعت
و بدعت پرستی و مشرک می‌باشد ، یا اینکه مربوط به بعد از آن است .
استدعا دارم نظر مبارکتان را برای اطلاع احوالی محل و مسلمین که بوسیله این اجازه نامه
و تبلیغات سوء این شخص اغفال شده اند اعلام فرمائید

والله من اتبع الهدی

محمد علی
شیرازی

عبدالله شریف‌الارکان

۱۳۹۷

بسمه تعالی

اجازه مزبور تاریخش قبل از این جریانات است فعلا آقای سید ابوالفضل
برقی مزبور هیچ نوع سستی از طرف ما ندارد، و اجازه که بناریخ خیلی گذشته
داده شده است لغو و باطل و تاریخ سال آن را عمداً محو کرده اند .

ش ۲۲ مورخه ۱۳۹۷/۱۰/۲۳ سید کاظم شیرمحمداری

مربوط به صفحه ۴۲ کتاب

اجازه مزبور تاریخش قبل از این جریانات است
فعلا آقای سید ابوالفضل برقی مزبور هیچ نوع سستی از طرف ما
ندارد و اجازه که بناریخ خیلی گذشته داده شده است لغو و باطل
۱۳۹۷/۱۰/۲۳

مش: جوایز نامه

۶۰۹

تابشی از قرآن

از:

علامه برقی (سید ابو الفضل ابن الرضا)

از انتشارات مسجد گنجد وزیر دفتر

۴

شماره ثبت کتابخانه ملی ۵۹۸
۵۷/۵/۲۱

بها ۵ ریال
چاپ کوروش

تابشی از قرآن

از:

علامه برقی (سید ابو الفضل ابن الرضا)

از انتشارات مسجد گنجد وزیر دفتر

۱ و ۲
چاپ دوم

تحت شماره ۱۳۳۸ مورخ ۵۳/۹/۲۷

تابشی از قرآن

از:

حضرت علامه برقی دامت برکاته العالی
از انتشارات مسجد گنجد وزیر دفتر
تهران- خیابان شاپور

۱۲ و ۱۱

هدیه ۱۰ ریال

تابشی از قرآن

تحریر تعلید

از:

حضرت علامه برقی دامت برکاته العالی

از انتشارات مسجد گنجد وزیر دفتر

۸ و ۹

هدیه ۱۰ ریال

مربوط به صفحه ۵۳ کتاب

قرآن گوید:

إِنَّ هُدًى لِّلْمُتَّبِعِينَ

آیه ۱۲۰ سوره بقره

هدایت (راهنمایی) واقعی هدایت خداست.

رسول اکرم گوید:

مَنْ طَلَبَ الْهُدَىٰ فِي غَيْرِ الْقُرْآنِ أَضَلَّهُ اللَّهُ

جمارانوار جدید، جلد ۹۲، ص ۲۵

هر کس هدایت را از غیر قرآن بخواهد مکراه شده.

امام باقر گوید:

أَوْ أَحَدِكُمْ شَيْءٍ فَاسْئَلُونِي مِنْ كِتَابِ اللَّهِ

• جلداول سوال کافی تدبیر علی علیه السلام در کتاب و استند.

و حق چیزی بشما گفتیم پس قرآنی آنرا از من بپرسید

رسول خدا گوید: ما وافق كتاب الله فخذوه وما خالف كتاب الله فدعوه

• سندها باب آداب استناد کتاب است

هر چیزی که موافق قرآن بود بگیرید و حدیثی که مخالف قرآن بود رد کنید.

رسول خدا:

مَا جَاءَكُمْ عَنِّي يُؤَافِقُ كِتَابَ اللَّهِ فَاخُذُوهُ وَمَا جَاءَكُمْ يَخَالِفُ كِتَابَ اللَّهِ فَلَا تَمْسُوهُ

سند بلا ص ۱۰۳

هر چیزی تا من برای شما نقل کرد که موافق قرآن بود من گفتام و هر چیزی که مخالف قرآن بود من نگفتم ام.

امام صادق گوید:

كُلُّ حَدِيثٍ لَا يُؤَافِقُ كِتَابَ اللَّهِ فَهُوَ خُرُوفٌ

سند بلا ص ۱۰۳

هر حدیثی، موافق قرآن نباشد دروغ و ساختگی است.

مسلمان هدایت از قرآن بخواند و هر حدیثی که بنام پیغمبر و امام نقل شود اگر مخالف قرآن باشد بدور می اندازد

چون میدانند ساختگی (جعلی) است. از انتشارات مسجد کعبه و زیر دستر.

۱۱۱

ان الذين يكفرون على الله الكذب لا يفلحون

قرآن مجید : آیه ۱۱۶ نمل

کسانی که از قول خدا دروغ میگویند رستگار نشوند.

كل مذبة ضلالة وكل ضلالة في الشا

پیشبر (ص) مجید : جلد اول اصول کامل کتاب فضل علم باب البع والعلاقیس حدیث ۱۲

هر چه عیب گزینی است جای هر گزایی در سخن ختم است.

الله ما سن رسول الله والبذعة ما احدث من عب

عبد (ع) مجید : جلد دوم بحار الانوار جلد ۱ ص ۲۶۶ حدیث ۲۴

سنت رسول است که پیغمبر داشته بدعت چیزی است که پس از او وجود آید.

من مشى الى صاحب بدعة فوقره فقد شى في هدم السلام

امام صادق (ع) مجید : امام حسن مسکوی (ع) مجید : هر کس پیش صاحب بدعت می رود با او قره کند و در راه انهدام دین خرابی اسلام گام برداشته جلد دوم بحار الانوار جلد ۱ ص ۳۰۴ حدیث ۴۵

يأتى زمان على الناس ... البذعة فيهم بالبذعة فيهم

لا يعرفون الضان من الدنا ... علما لهم شر از خلق الله على وجه الاض

بزرگم زمانی خواهد آمد که ... منت رسول خدا نظر آنان بدعت خواهد بود بدعت استت خواهند دانست که سفند را از کون تخفیف نید بند ... دانشمندان بدترین خلق خلد روی زمین خواهند بود.

این سخن رسول خدا و امیرالمؤمنین، امام صادق و امام عسکری علیه السلام است

فردا با آنها چه جوابی خواهد آید ؟

آری ایمان از خدا برسد بدعت را با شناسید و آنها دوری کنید و در خرابی اسلام نشوید.

از انتشارات مسجد گلر و زهر دلفر

مربوط به صفحه ۵۵ و ۵۶ کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم

نامه سرگشاده و دادخواهی از حضرت آیت الله العظمی در مبارزه با محاکمات شرعی و قانونی
 با استناد به آیه قرآنی که فرموده است: **وَلَا تَتَّبِعُوا هَذِهِ سُبُلًا أَلَمْ يَأْتِكُمْ أَوَّلُ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَكُونَ** (مائده: ۷۷)
 و حتی برای ساهله نیز آمده ام **مَنْ سَلَكَ سُبُلَنَا مِنْ غَيْرِ سَبِيلِنَا فَلَا يَأْتِيهِ مِنَ اللَّهِ شَيْءٌ** (مائده: ۷۷)
 دارد نباید بزور و جبر و جس چنگ بزنید و مرا بسکوت مجبور نمائید آیا گویند گمان غرض از حق نصاری بود
 و صوفی و شیخی همه باید آزاد باشند و گویند گمان قرآن فقط نباید آزاد باشد، آیا حق امامت است یا هر که
 امامت کرده میزبان غصب نمود و آیا نهضت امام غصبی تحمیلی صحیح است آیا راهی در قرآن نیست
 آیا هر کس مخالف را اظهار کند باید با او تراوشت و تحریک عوام و تکفیر او را گویند آیا خدا نفرموده **إِنَّ الَّذِينَ**
مَاتُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ قُتِلُوا أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّائِقُونَ آیا در حدیث آمده است
 خدا فرموده **وَمَا اخْتَلَفْتُمْ فِي شَيْءٍ فَعَلَهُ إِلَى اللَّهِ** و نفرموده **إِلَى الرَّؤُوفِ وَالرَّحِيمِ** آیا با این همه از آن مسجد و هیئت
 حق را ثابت کرد و فقط با تصرف مسجد حق ثابت میگردد لا والله، یک سکه دلیل صحیح نماند از آن سخن باز چنان
 میترسند آیا احتمال نمیدهد که روزی مردم بیدار گردند و از گمان کشته گان حق اشقام گیرند عالم نباید از مردم را بی
 گمان کند و از گویند گان به خبر از قرآن در وجود برسد عاقبت محکمه عدل الهی قیامت در کار است آن سکه کلاه
 من خود حاضریم با حسن تفاهم مسجد را شخص به طرفی و گذارم اصحاب بود و مجال جمع کردن عوام متعین
 جز افراد بهتان مد که نماند بود آیا بیصاوت یکطرفه و محاصره و احتیاج حق ثابت خواسته آنگاه سکه
 هزار سال از نظام نبی امیه میماند خود مرتکب چنین جرائمی میشوید و سلام علی سراج الهی است بر سر آن بزرگواران
 عرض کننده ۲۵/۱۳۱۷ مربوط به صفحه ۶۲ کتاب
 الاقرین فی النضال علیه السلام

۳۰/۴/۱۰

بِسْمِ اللَّهِ
مربوط به صفحه ۶۳ کتاب

بیت محترم اوقاف آقای احمدی خدا را با مرور و تفحص سازد

حق را باید گفت مولود آفرمود صنفان من امتی اذ افسد فسد امتی الامراء والعلماء این حدیث معتبر است
 من از شما که مراتب اوقاف دارید میپرسم آیا جائز است مسجدی که بنا شده است که او سنی ذات ضعیف یا حقیقی
 آیا جائز است کلیسا را غصب نمود آیا مسجد را که ۲۷ سال در آن امامت کرده و امام را بتبع بعصام مینماید بزرگ گرفت
 اگر چنین است چه مساجد کردستان و لرستان بلوچستان و ترکمن با را نمیگیرید و چرا آنها را از مساجد شان خارج نمیکند
 در حالیکه من مسلم و شیعه و اهل هر مذهب هستم بچه مجوزی مسجد را غصب کرده ام از جاهل و بی‌سواد و بی‌سواد و بی‌سواد
 کرده آقایان بشیر بعلی‌داری و نجف‌آری در وقت نماز من می‌نشینند تا اگر جوابی دارید بفرمایند
 نامه‌ای که بنا و اوقاف زرتشتی است و به چه در تاریخ میماند آیا چنین کسی را از ائمه عالم نباید دانست
 هر کسی میداند که نماز را ضایع نمیکرد و بجای آن از فرموده و احیای باجایه علمائش می‌نشاند که نماز ضایع را
 موقوف باجازه ایشان میدهند آیا بر چنین مملکتی که دانشمندانش جز در منطق ندانند بناید آنرا بفرود آید
 قبیح نیست که از ایشان طرفداری کرده ام من نامه‌ای که آقایان زرتشتیام چند فقره و جواب ندانند خوف ناک نهادند
 تا شما بخوانید و ببینید که شما که مقلد آنها نیستید مبارزه با خرافات زرتشتیان گناه بزرگ لایفحری است و لذت این
 بنا امید ندارم همین قدر میگویم پایگاه توحید یعنی مسجد مرا تبدیل بپایگاه خرافات زرتشتی کرده بایست
 برار محکمه عدل الهی در وقت جواب تهیه کنید بدینیه ان ربنا کما المرصاد خداوند کسی که بزرگتر است من یا وری فرزند
 ندارم تا زودتر است تهیه کنید و حق مرا احق نماید آن امام تمسلی که آورده بنام خسرو شاهی چون قتل خود
 مسجدی داشته و لذا مسجد منسوب را بدیگری واگذارد نموده آیا این هم شرع است از ضابطه سید محمد
 کاره این همه را بر گردانید و ما النصر الامین عبد الله العزیز لهاد الیکم خادم الشریع مطهر
 السید انصاری علامه برقی

بسم الله

لهملك من ملك عن بينة ويحيى من حي عن بينة

ماطلاع عموم میرسانم اینجانب سلام و تابع قرآن و ائمه اهر بیت را قبول دارم
و برکاتیکه در می‌نظر ازین بد کرده می‌کنه معلوم باشه چون خود مجتهدم حضورم بامر محمدی
که مخالفین است مباحثه و بلکه مباحثه کنم اینان اگر هفت ن درین و غرض

در نوری ندازه بمباحثه حاضر گردید و سلام علی من اجمع الیه
۲۱/۲/۳۶ قری ۲۲ جمادی ۹۷ الاقر سید ابوالفضل علامه برقی

مربوط به صفحه ۶۴ کتاب

بسم الله

خواب آقای حاج آقا علی زید توفیق
پیر از اسلام من کتابت اسمکوم اینجانب حاضریم با خود حضرت آیت
حکیم اگر حاضرند بری بحث دعوت کنند و اگر حاضر نیستند
و ما خودم حاضریم با نماندگان ادب حکیم بشرطکه خود حضرت آیت
که اگر نماندگان این مغلوب شد این نیندرد و مغلوب شد خدا السلام

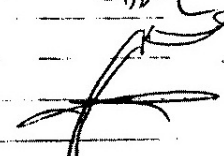
مربوط به صفحه ۶۴ کتاب
الاقر سید ابوالفضل علامه برقی

بسم الله الرحمن الرحیم

۲۵/۶/۱۳۸۱

مکتب خاندان این جانب جامع تدریس و تحقیق است که در حله صومالیه و فلسطین و عراق و هند و
 از اسلام و روحانیت و طبابت و فلسفه و فقه و کلام و تفسیر و لغت و ادب و تاریخ و جغرافیا و
 از تئوری صبی بودن و نفی سبک و شیوه و مسکن بودن و ادب و غیره فرم و این
 اینها معظم له دارد که در مجلدین در صفحه ۷۲-۷۸ آن کتاب که بعنوان سید مکتب از
 (میرزا حسین بن الرضاح) نوشته شده است بدین است که از قول من بالله داده شده از قلم
 علامه - شریعتی و غیره و مکتب و خزان کتبات این مکتب که اغلب کتب قرآن
 نگاشته است این کتاب مستقیم و غیر مستقیم مورد اعتماد است و قرار گرفته از جهت
 که نوشته شده که به این مکتب داده شد چون بدین است که به این مکتب که نوشته شده
 بخود مکتب نوشته و نوشته شده که از قول است نوشته شده که به این مکتب که نوشته شده
 اقرار می‌کند بدین منظور بعنوان نهاد از حیثیت خود که به این مکتب که نوشته شده
 این جانب و اینها رزق است و به این از آنچه در آن کتاب از نوشته شده که به این
 داده شد بخود نوشته و استغفار می‌نماید و در هر چه نوشته شده که آن کتاب بدین
 حذف می‌کند بدین وسیله اصلاح ذات البین انجام گرفته و در این کتاب
 از کتابت خود غرض نظر خودند که به این مکتب که نوشته شده

در حقیقت این مکتب از این جهت است که به این مکتب که نوشته شده
 علامه



مربوط به صفحه ۶۸ و ۶۹ کتاب

۲۱۷

بیتگاه مبارک حضرت آیت الله العظمی حیات علامه مرتبه انعام العظمی

سند انعطاف که محمد حسن فرزند زکریا خرد است درین محفل با اسامی کرامت سرور و بزرگان کرامت در آن ایام
 قدس در آن بوده که در آن ایام سینه ای چنانچه فرموده اند در آن محفل در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام
 در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام
 در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام
 در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام

مربوط به صفحه ۷۸ کتاب

پایین که از آن است که در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام
 ولله المنة والیوم ان الله قد هدانا لهذا الیوم ان الله قد هدانا لهذا الیوم ان الله قد هدانا لهذا الیوم
 بعد از آن که در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام
 در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام
 در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام

این جوابی است که در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام
 مردگانه و یک نیشته و بعد از آنکه در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام
 آن ۲۲ فرسبه و سایر امور که در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام
 اما آن یکس هفتون یکس ثانیاً نوشته در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام
 فرسبه ما عندکم ینفد و ما عندنا باقی پس نزد خدا نوشت باقی است و اگر هر چه جسد جسد نزد خدا است پس همه جا حضور است زیرا در سوره انعام آیه ۹۴
 فرسبه لهم دار السلام عند ربهم که عند ربهم دار السلام است که خدا همه را دعوت کرد، مبارک اسلام و فرموده و الله یدعی الی دار السلام و همان آیه است که در آن
 آورده امواتاً بل احياء عند ربهم در ذی قرآن فرموده عند ربهم نوشت است زیرا فرمود فرحین بما آتیهم الله من فضله و یستبشرون بالذین
 لم یخوفوا بهم من خلفهم الا خوف علیهم و لا هم یخفون، یستبشرون بعبه من الله و فضل وان الله لا یضیع اجر المؤمنین یعنی کسب کرده اند
 آنچه خدا در مقام شهادت ایشان داده از خود خود (در مقام شهادت دنیا با ایشان نداده زیرا دنیا را قبل از شهادت نوشت) و در آن ایام در آن ایام در آن ایام
 حاضر است و در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام
 در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام
 در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام
 در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام

لا یجوز لیسوا
شبهه

حضرت آیت الله العظمی مدظلہ العالی
برین خصوصیت و تفہیم اہمیت خالصہ و تبریک فریضہ
و ابرار اشتیاق برایت وجود پاک این ناظر نظری است از طرفی هزاران لذت و فیضان

شرط رسیدن بدوئے نغمہ انقلاب

سودا حقیقت نیاید مثلاً نغمہ طاقوتی نذر گردید باشد

حضرت آیت الله بسیار عالی حقوق با ابرارند و گویا سراسر انوار و نور حق بود
بنام فرصت براه ترک الفرض شخص اینان نیز چنانچه سستی و جدیت است در باره بارگشت
و شام : در این اواخر دولت همدان در رخ عالم غرق شد و بارگشت بدین روحانیان
و هم عوام را تحریک کرد و هزاران آتش راه داد بسته و برآمد و حق تعالی بدین

المرئوسین خواندند و اکثرشان بر روی منور از نور بارگشت کردند و توسط ساوالان سا زبان
و ششمانی همچو کرم و مسجود را گرفتند و بزبان برنده و پیرانند و تکریم و تکریم کردیم
خاندان را کردند و عوام را بخشیدند تا آنکه عوام در ترس و پلشتی و پلشتی از زبان
در حالیکه فرزند دگرگرم هشت سال در زندان حبس دیده بود و آن با نام پر از نور حق بود

آری : رسم و رده قرآنی بایشه نیا کرد یا آنکه جانان بر اندیش نیا کرد
آنگون در کسین بپوشید و بعد بر سر کرد و عقیدت امری در کسین گونیم و از تخریب خاندان بر آن مردم
حق و حق ندانم چرا بر آنکه صورت تمام کلام را خاندان داشتند و در جانان از این مانی و در

ترویج خواندند برین کلام را نوشتند و آلودگی داد
گناه من مخالف با طاعت و بدعتی مای ذمہ بود
گناه من جبار کردن حق قرآن از حرمان است بود
گناه من بیرون از آن دست و دست بود
گناه من جلوه دادن کلام صفتی بود

ترویج خواندند برین کلام را نوشتند و آلودگی داد
گناه من مخالف با طاعت و بدعتی مای ذمہ بود
گناه من جبار کردن حق قرآن از حرمان است بود
گناه من بیرون از آن دست و دست بود
گناه من جلوه دادن کلام صفتی بود

ترویج خواندند برین کلام را نوشتند و آلودگی داد
گناه من مخالف با طاعت و بدعتی مای ذمہ بود
گناه من جبار کردن حق قرآن از حرمان است بود
گناه من بیرون از آن دست و دست بود
گناه من جلوه دادن کلام صفتی بود

ترویج خواندند برین کلام را نوشتند و آلودگی داد
گناه من مخالف با طاعت و بدعتی مای ذمہ بود
گناه من جبار کردن حق قرآن از حرمان است بود
گناه من بیرون از آن دست و دست بود
گناه من جلوه دادن کلام صفتی بود

گناه من بیرون از آن دست و دست بود
گناه من جبار کردن حق قرآن از حرمان است بود
گناه من بیرون از آن دست و دست بود
گناه من جلوه دادن کلام صفتی بود

گناه من بیرون از آن دست و دست بود
گناه من جبار کردن حق قرآن از حرمان است بود
گناه من بیرون از آن دست و دست بود
گناه من جلوه دادن کلام صفتی بود

گناه من بیرون از آن دست و دست بود
گناه من جبار کردن حق قرآن از حرمان است بود
گناه من بیرون از آن دست و دست بود
گناه من جلوه دادن کلام صفتی بود

گناه من بیرون از آن دست و دست بود
گناه من جبار کردن حق قرآن از حرمان است بود
گناه من بیرون از آن دست و دست بود
گناه من جلوه دادن کلام صفتی بود

گناه من بیرون از آن دست و دست بود
گناه من جبار کردن حق قرآن از حرمان است بود
گناه من بیرون از آن دست و دست بود
گناه من جلوه دادن کلام صفتی بود

گناه من بیرون از آن دست و دست بود
گناه من جبار کردن حق قرآن از حرمان است بود
گناه من بیرون از آن دست و دست بود
گناه من جلوه دادن کلام صفتی بود

گناه من بیرون از آن دست و دست بود
گناه من جبار کردن حق قرآن از حرمان است بود
گناه من بیرون از آن دست و دست بود
گناه من جلوه دادن کلام صفتی بود

گناه من بیرون از آن دست و دست بود
گناه من جبار کردن حق قرآن از حرمان است بود
گناه من بیرون از آن دست و دست بود
گناه من جلوه دادن کلام صفتی بود

مربوط به صفحه ۴ کتاب

شماره چاپ ۲۷۶
۲۷۵۳۷۱

خادم الشریعۃ المطہرۃ
سید الخیر بنی
برقی

با کمال بی‌نیستی و بی‌سختی با اطلاع عموم میرساند چون بدگویان ما که نه تقوی دارند نه قرآن می‌فهمند
 با کمال بی‌انصافی ما را از جهالت و سخن رانی محروم کردند و مرد مرا تعصاف و بی‌کفایتی
 و ادب و تقی و بی‌روسی علی علیه‌السلام می‌کنند در صورتیکه دوست علی کسی است
 تابع قرآن است و از آیات مطلع و مطیع است اینان همه خود دشمن آن امام بهیم
 و برادر دکانداری دم از آن امام فرزند و صفات و صفات علی در احکام
 مخالف آن حضرت ما خود را اولین در پی پیروی علی میدانیم و از هر کس
 و روشن کردن مردم در بیخنداریم و حاضریم در هر گز تلوین بی‌یون در آید و ما
 در مجالس عموم به بحث باین پیرداریم اینان اگر در این راسته نباشند
 بزور و جبر تمسک جویند و ما را بکوت مجرد سازند و مرد مرا با بی‌پیشی

۱ صفر ۱۳۰۸
 دکتر سید ابوالفضل برقی

حضرت انور مرید عالی قدر حضرت امام خمینی مدظله العالی

بر این عرض و تقدیم ادعیه خالصه اینها هم حقوق اهل علم و همواره آرزو مندرجات سعادت و طاعت است
 و بیستم و هجده سال در مبارزات حقه علیه اهل شرک کردم. افسانین اسلام و آیات الهیه که در ظاهر و در باطن
 اسلامی شرکت درستم و چند نفر از همین درصلا با اگان حشید یکشنبه دره من ترخورد و الا کون از دست در
 ایت جانم دارم و از کثرت است و نیز او کفر آوردنم برام نماند
 همان روز نمایان که بنام من دیدار را میگویند و بنام حق صغیران را نماند و بنام علی پیران را نماند
 نمایان که هر چه کس در دستش باشد با من بر میخیزد و کف کند و در جمیع امور که در راه پانزده هزار خونبار
 زنده و زیر دار اوست زنده و بی بی مسیح با یهودیان مبارزه میخیزد
 تا فرود برسی و کعبه بر آید و این حق با جمعی از دستم از طرفین شما وقت گرفتن و ایدم تم نیا رتاش چون
 اطرافین نمایانند بیضا که میگویند منی است راه نماند با ای کثرت داده لطف در حال که این حق خود را نشسته
 میدانم اطرافین که بهتر از چهار سال خدا و حضرت ابراهیم و قاسم خاستگن و کشته چون بزرگان بود
 رضای ما راه داد بر برابر زارتش و در مراد نماند

دین ادوات با خود شاه نامورین ساد اگر دشمن با مفسر است. آمدن و معیار آخر یک کرده و صده منزل را گرفته
 چون میان شرم رخنه عیال ترسید و سینه گردید و در این حال امامی را سا واک آورد و در مسجد امامت نشسته
 همان امام مسجد زور که الان رئیس کشته امام خمینی شمس یعنی توبه الهی است و امام گردید و در حرکت که ۱۳۳۱
 امامت مسجد را دستم اکنون در دید و سرگردان و حق حورث رفیق شرم تقیم تمام و خدمت و فرزند را تقید
 بیست و هجده سال در زندان دیگرم را نگه داشته و در زندان از خود خسته نگه داشته که مسجد تمام و سخن را در کتب
 و کتب را اسناد و توفیق کرده و در دست خاندان را تحریک کرده که در تمام مبارزات من میماند و هزاران سینه
 دخی کشته کرده و هر چه بخواهد با اجازه اداره نظامی و اطلاعات بر من رو نبوسد و می کشد و در این چار
 در حال که من اعلان کردم اگر من امکان دارم که در همه دربار من شمسین هر گونه و مرا آگاه کرده است اما وقت نگذرد

مدار که آنچه ادعا کردم محض است

اکنون در زندان منزل سکونت دارم اکنون من در کعبه حرمه و بنا هر کس که شایسته است از قید حرمه نماند و طاعت و نماز
 که به عرض شده است که هر وقت که در حرمه بودم و در حق خرافات و دعوت حضرت الهی در کتب من چیزی نماند
 و اگر حق من چنان شود محاکمه با بنی دار است در محله مالکیم الدین خواهد بود و هر کس که در کتب من در زندان
 فیع منزل خواهد بود من خود در مقام رسالت میروم و جنگ با اهل طاعت طاعت در میان تریا بودم و در
 دیگری فرخنده نیستم و در دهه ده سال که در حرات طاعت خورشید که از خود خسته و این درس ۱۰ سالگی درم
 و در حرات که کذب تمام فانه درم و ما اورد اصلاح ما استطقت به طاعت را چند فریاد تا تمام ما را شکست
 و هم نظم تمام این نامه هم است که بر طبق صید از سنگ آدرس و زنده ام مشهور است و در این باره

د الکاتب کردیم شرفیاب ۱۳۹۱ هجری قمری سید الهی در این باره برقی

مربوط به صفحه ۱۰۷ کتاب ششم

مواد قانون اساسی که ارائه شد مخالف قرآن و سنت رسول

و هم مخالف مذهب جعفری و هم مخالف عقل است

۲۲۱

زینت‌الهی

کتابی باید در این قوانین نظریه‌ها که پیش سفده او سنت رسول عالم نبیند من تحت مکتب نویسنده قانون حکومت را در هر حال حاکم
 و آیا در این مکتب دستنشان چو احوال فقه کارند و حق را میگیرند اولاً در مقدمه این قانون مصداق یافته ما کرده که خود نویسنده
 قصد دینگری و بسیار از نظر خلاف را در آن گنجانید ثانیاً در مقدمه موعود آراء عمومی بنی حکومت است باید
 گفت مذهب شیعه مگر حکومت و عالم اهل انصاف و بی‌طرفی در رسول است نه تبار و محکوم مردم شاد در هر ۳۳ نوشته‌ای
 دین رسمی ایران اسلام و مذهب جعفری است در صدر مکتب مذهب جعفری مگر مکتب عالم و زمانه را خدا باید مضر و معلوم کند نه اسلام
 بنا بر این این حکومت محدود است که موقوف بآراء مردم نیست ضد مذهب جعفری است آیا جعفری خوانده باید از حکومت
 در وقت بر این اصول ساخته ثالثاً در هر ۱۳ نوشته‌ای که مذهب اکثر مسلمانان ایران است در این اساس اکثریت
 را ماسط قرار داد این مابین ضد اکثریت قرآن یکی میگوید اکثر هم للمعنی کار خود و یکی میگوید اکثر الناس المسلمون
 و لا یعقلون در صدر آیه اکثریت را در دو رفته در هر دو مکتب و مابقی اکثریم الاطفا در هر دو مکتب زود دان
 تطیع اکثر من غیر الله و بعضی معین الله شد اگر اکثریت را ماسط حکومت قرار میدهند پس چرا حکومت فتنه و آشوب
 که اکثر اکثریت با یکدیگر بود وطن بر زمین انکار دیگر اکثریت است این زمین اسلام و مذهب جعفری یعنی چه دین و مذهب جعفری
 و شاید این خطوط که در آید نمایند دین و مذهب از جهات با یکدیگر از دارنده است دین از طرف خدا و مذهب بر مذهب
 بشر است آیا قرآن دین آورد و یا مذهب و آیا رسول خدا دین داشت و یا مذهب یا ابراهیم علیه السلام دین
 داشت و یا مذهب آیا این مسلمان بودند و یا حضرت جعفری و شیخی و صفی و شافعی ۲- در دین هیچکس حق جبر
 قانون ندارد و لا در مذهب یوس و بزبان حق جبر قانون ندارد در صورتیکه خدا در قرآن فرموده انما الحکم الا
 و فیو لا و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون شود در هر دو مکتب است که قوه مقننه و در آیه مجلس مقننه
 ساخته‌ای در صدر مکتب در اسلام قانون گذار فقط خدا است و کسی حق جبر قانون ندارد اگر مجلس لازم نمیشد باید مجلس جبر
 بنمید که احکام خدا را اجرا نماید و یا بر نامه ریز بنمید که دستورات ریز را اجرا را برون دهد ۳- مکتب
 و اساس یک مکتب بیاید در مقدمه صورت رسول خدا و دین اسلام را از اکثریت و لا مذهب نیست مکتب است باید
 شخص ندین برود چه مکتب دین بخواند تا مذهب یا بعد از آن ۴- در اسلام مطالب فرقی و شعائر مذهب
 و لا در مذهب هر اشیا هست ۵- در مکتب فقط دعوت خداست کسی که اولی مذهب باید بزرگان و زمان در دنیا
 را تصدق است و هر کسی که آنرا نشاند مورد بگیرد در صدر مکتب تمام بزرگان و زمان در دنیا باید بر او بیعت نمود
 دین و خداوند است و هر تا آنرا در زمین نخواست آنجا بزرگ و کوچک تمام هم باید تابع دین باشد و دین هم باید بزرگ
 یعنی شایسته آنجا در رسول ایمان آورد و هر که دین او چیز دیگر باشد تمام بر او بیعت نمود و در اسلام باید
 همه به آن چیز تا که جای این دینست و خدا فرمود ایمان بیاورند نه آنکه آنحضرت جز دین قرار دهند و تمام بارگانه مذهب را

تمام این نصاب نخته از سوی
 در قرون ۳ و ۴ و ۵ و پس از آن
 در عهد ۴ تمام نصاب نوز
 هر کس بخواهد بیاید ما سوار
 تاریخ آن در وقت
 و اگر بخواهد بیاید ما سوار
 هم انان از در هیچ
 دلش می‌ماند از خوار
 کسی که بخواهد بیاید
 بکنند و نام نهی
 نوز با بی بی
 مسانه و بی بی
 تا آنکه در این
 بگویند هر روز
 بر سر در راه
 این کتاب
 نزد و اگر بخواهد
 می‌فکرند که در کدام
 باری مراد از آن در این
 عملیات و در این
 ولایت فقه چند

مربوط به صفحه ۱۰۷ کتاب

میکنند که در پیار خواهند و بر ما لعن خواهند کرد تا که این چند خط در این می‌نویسند اینها که جان ما در خط
 و در دیگر اگر خردی در این خط ~~خطی که در این خط~~ اگر از اول تا چون نکلد و خواهند زبان و چشم
 و ضد نقص این ^{قرآن} را نیندازند و چون خوشی به مراجع اینها که خواهند بود و هر کس بخواند و صبح به حد
 و یا از آن نیندازد که طاعت و آمیزش در خط است و در برابر غیر خواص است و طاعت اینها که خواهند نوشتند تا اینها که را
 لعن کند و در حق آن مکتوم باشد ^{اللهم انزلناهم} اما کما عن هذا ما طعن است به آنکه مراد از این
 به خلاف شرح و ضد گن بصر است و ضد امکان دارد اگر نقص آنرا نخواهند ما حرم بیان کنم و هم که شرح است
 مشروط به آن که قانون عمل تطوع نوشته از عمات این بیان بود که دیگر بجهت ما نماند و آنچه شرح قصص الله و ما به نام که در مدار
 زنده بر آنکه قدامت الله را در هر صورت هیچ قانون ظلمی با عارضه ندان مجتهد را برابر فتوا پس با او زنند ما بیاییم با حق
 حرمی در این انظار هم اگر کسی سخن حق بگوید او را با او مزینند بر آنکه حکمت الهی خود را اثبات نماید
 لا ینکونوا یا ما
 الاخر سید ابو البرقی

مدتی بزرگان
بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد

۸۴

جناب سید محمد حسین برقی عزیز

عطف بمرقومه مورخ ۵/۸/۷۹ و تاسف ایش آمد و رفتاری که بعد از بیجه دلیل نسبت به اینها کرده اند و اولین دفعه اولین مورد است باید عرض کنم ، همانطور که میدانید ، راهی و اثری بنده در این دادگاهها و کارها ندارم و داد خودم هم از بعد ادگوییها و بی قاعده کاریهای آنها بلند است .

باسلام و آرزوی نجات و توفیق برای مسکن

مهدی بزرگان
۵/۸/۷۹

۲۲۴

مربوط به صفحه ۱۳۱ کتاب

مکاتیب - بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد

درباره

هو المصطفى
اگر ای کاش همه بولع از چاپ مخرج طبع بود و مورد استه
آقای اروان ، از انقلاب بود و ساز بود و اگر از این
مس هم ، با حسن نیت و بصیرت و بصیرت بود ، بالایی
سنگی بیست و دو را که ، چهره بگرد

گردستان

بسم الله الرحمن الرحيم
تقدیر بزرگوار می برد با استقامت ایام و
دوره نیکو میوه زود است از نه الطبی برقی
احمد مفتی زاده
۲۹/۷/۶۵

احمد مفتی زاده

آیا بیایست که رفتی از بزم و مصروف و منین مگر کن از بزم کم؟ آیا از آنجا که می‌رفت زودتر است
 انعام عاقلان در آن مکتب می‌رشد با خدا در بر نیست ؟ آیا گفتن عدل از آن برآید با حق آنرا
 در زبانی بی‌زبانان بی‌حکم مکتب و مکتب است تو می‌گویی از کلام این کس آیا این کس به کلام
 از سواد حقین چه در زبان است حال در یک و با کلام اینها در کلام است آیا کلام شروع و تالیف است
 با مصنفین بر زبان و در کلام است آیا هر کس که در کلام است به وقت بعوض زودتر است یا زودتر
 در کلام کلام شروع یعنی ترجمه؟ آیا با حق اینها در کلام است یا در کلام است یا در کلام است
 چون بگویم که زودتر چه او در عوض هم به کلام در کلام است یا در کلام است یا در کلام است
 آنچه زودتر است که با سواد و معنی اینها در کلام است یا در کلام است یا در کلام است
 و بعضی کلام است که با سواد و معنی اینها در کلام است یا در کلام است یا در کلام است
 پس زودتر است که با سواد و معنی اینها در کلام است یا در کلام است یا در کلام است
 بنام مکتب و چرا انقلاب است بنام خود و با هر صاحب الاله اشکال اینها در کلام است
 الا اصلاح و التذکر و ایام خاصین است ایام و خاصه و آقا لاری ۳۳ ساله
 خادم ایام شیخ سید ابوالفضل علی نقی

خداوند کند خصم بنام جمعی از آن کرام ایام همین خوبتر

تا منم سگ گدا در هر روز نام افشای بپوشی و سحر طبع است از تو
 اشک آتش که بر طرفه از انظار در جانی
 بنگ

در انوار خدایت بر زبانم خفا کرد و در روزها با راهی آید همه زودتر و دستگامتی
 ساکن اندر بطنی انفسم و تبیین کنم کیف فطرت بهم یعنی زودتر است در دنیا و در آخرت
 چه بگویم خدایت که بگویم که در سحر و جادو و در کلام است یا در کلام است یا در کلام است
 بی‌گساید و در میان انوار الملائکة و الملائکة و الملائکة مع الظالمین است و در کلام است
 که با تو می‌ماند ولی با فلان کلام با تو می‌ماند ای دوست بنام ما و نذر که ما از انوار
 لایق الله است حق به الحق بالاثم یعنی چون ما و نذر که ما از انوار بپوشی از انوار خود
 گیرد و بگردد و در کلام است یا در کلام است یا در کلام است
 و بگویم ایام به انوار انوار جمیع را که شخصی نرسد تا نرسد به طبع منم ایام که در کلام است
 بزودتر از انوار انوار و در زودتر از انوار و نذر که ما از انوار بپوشی از انوار خود
 و چون چیزی به دست می‌ماند که در کلام است یا در کلام است یا در کلام است
 که در آن هزاران هزار است بر آن است اگر کسی خاصه در آن کلام است یا در کلام است
 و نذر از چیزی که در کلام است یا در کلام است یا در کلام است
 کاغذ و سطل است که در کلام است یا در کلام است یا در کلام است
 نماز و وقت و کعبه از انوار انوار بپوشی از انوار خود

جیاتِ مُسَلِّین

شماره ۵
تکلیف ۷۰،۵۴۵
مطابق ۲۹،۸۲۱۲

پناه ۳۰۳۰۳ روال
مجله‌ی رسول الله ﷺ
آینده‌ی کارخانه‌ی چاپ و نشر

تلم : عددِ رسول

سرگذشت رضا خان سوادکوهی

آپد مسلم است و رضاخان در دوران طفولیت قریب اقلت شیعیان و مولد خود را ترک گفته و در میت نام خود بشماران فرد داریش آمده است . بهلولی پسر خود را در سن طفولیت از دست داده و باقر داداش بیگ که از تربیت فرزند پرور است ، از ترک داداش بیگ به تربیت رضای پسر خود پرورش داد و گذارید به دوری و کتبی که مسخرانها تهیه اند و گذارید به دوری و کتبی که مسخرانها نیز نوت نمود و بعد از آن در تبرستان چهار رادمن آباد که محل اطلاق سلی میباشد دین نموده و بعد از آنکه در مدوه و زمان تبرستان مرزبور را نیز از میان برده و پهای آن باغ بزرگ علی را احداث کرد ، عدم علاقه بهلولی به شایعه‌ی کجی تا بهی از لاملشها بود موجب شد که ملا علی قلیخان را که لاملشها شدوا استغوا اینها مالورش در تبرستان وجود

هیئت اصلاح طلبان استان قدس مشهد

جساول در مشهد

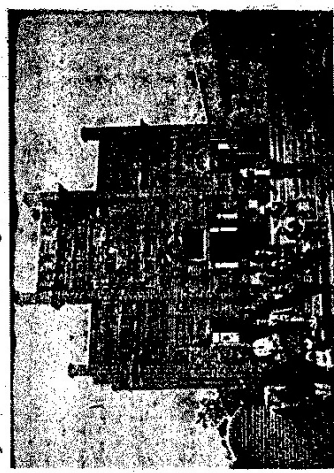
مقاله مفصلی از طرف این هیئت به اداره سینه و اعلامه‌ای ذیلا چاپ نموده ، از راه تبلیغ و نشر این بود ، و بهیسان طبع چاپ شد . محمود بزرگ در ضمن ختمه استان امام رضا علیه السلام تراکرتی بهیچ وجه صلاحیت اسیر از این مقام شایسته ندارد و در زمان صهی او اینکه استانه قضایی و قومی حیاتی مشغول خدمت نمودنات مخصوصی را که مسلمانان سابق از خود و زمان خود قطع نموده و با تک ملاحظ علوم دینی کرده اند آنها به تصرف نرسیدند ، باینسان این موقوفات زیر نظر حضرت آیت الله العظمی بحرف ملاحظ و تبلیغات دینی برسد . **هما نظور که هیئت اجدالی مشهد میدانند بسیار عار شایسته که از خود قوفات امام علیه السلام اداره میشود هرگز شیهوت را می و آنگاهات ضددین است که در خارج است** در میان امام زکلی به ترویج مسیحی می‌ری مشغول میباشد ، وضع بنامستان ظاهر شا بهی شراب و رفتن کتیر است که مسلمانان جوان شیکه در آن باردار خود را در آنجا بریزند ، مسلمانان مشغول به وضع بنامستان بیرون خانه و موقوفات به تصرف مینماید خود برسد . **حیات مسلمانان** - نظر آقای صدرا لایح اف استان دارم حضرت م غراسان را به این موضوع حیاتی و حساس جلب کرده و سخن این امر ضروری را بوسیله ایشان خواستار ام

اشرفک سالانه ۱۰ (برای اهل علم و دستان و کتیر کران ۸۰) و پیش نامه ۵۰ (۵۰) ریان - خارج
ایران یکساله سالانه ۱۲۵ ریان - (چنانکه نامی دیگر منتشر میشود
تالی پستی - تهران - مطبوعات حیات مسلمان - مطبوعه دار - خیابان دوازدهم داد گسری - سانت اودری
۱ - هر دو یک نایک از پیش - فقط با سیمبرکتی کتبی

جیاتِ مسلمانان

تالیف: سیال‌دی
مطابق: مصطفی زکلی
سازمان انتشارات و نشر اسلام

روسیه، انگلیس، فرانسه، آمریکا، چین، کهنو نیست، هندوستان، حتی مشرف و صلاحیت، و دارای هر انبیا و روای غیر معادل و خطرناک میباشد ایران، یمن، مصر، پاکستان، آلبانی، تونس و سایر کشور های اسلامی



یکی از مساجد مسلمانان در قاره استرالیا



مدرسه الازهر مصر که ۱۹ هزار طلبه در آن مشغول تحصیل میکنند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اعتراضنامه

وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا ينفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُم

بِعَذَابٍ أَلِيمٍ (توبه ۳۴)

(و آنهاييکه طلا و نقره را بصورت گنج درآورده و آنها را در راه خدا انفاق نمی‌کنند، پس آنها را
بعذابی دردناک بشارت ده)

چون طبق خواسته رهبرانقلاب و همچنین مردم مسلمان، باید همه چیز ۱۰۰٪ اسلامی باشد
لذا بدین وسیله، به نصب چهارصد کیلو طلا!! برگزیده امام رضا (ع) که عملی ۱۰۰٪ غیر اسلامی
میباشد، اعتراض میکنیم، و اگر این عمل بعنوان نذر بهم انجام گرفته باشد، باز هم محکوم
به اعتراض است، زیرا نذر منکر در اسلام باطل میباشد، و این ثروت قابل توجه بصورت
گنج و کنز در آوردن در روایات منکرات است و خداوند در کتابش باین عمل بشارت عذاب الیم
داده، لذا از جمیع مسلمین میخواهیم به این عمل طاعونی اعتراض کرده و از مسئولین امر بخواهند هر چه
زودتر در این مورد اقدامی شده و کنز مورد نظری بسبیل الله انفاق، و کلی به مستضعفین بشود.

وَأَمَّا أَنْتُمْ فَيَكْفُرُوا بِمَا آتَاهُمْ وَهُمْ يَكْتُمُونَ

- ۱- خوردن مُشتِ محکمی بدان مکاتب ضالّه ایکه میخواهند از اسلام ایرادات اقتصادی بگیرند.
- ۲- زودتر لکه های طاعون صفوی از دامن اسلام اصیل .
- ۳- تضعیف قبر پرستی و تقویت توحید . مستضعفین .
- ۴- به جریان انداختن این گنج طلا در راه خدا و برای مستضعفین .
- ۵- هدنی بزرگ در راه روشنی افکار مسلمانان در جهت پیشرفت انقلاب فرهنگی .

از طرف هیئت مسلمین واقعی جهان کن تهران

مربوط به صفحه ۱۳۰ کتاب

میران محرم و دیگر حضرت آن‌ها در جمع آن‌ها تصعبات بسیار
 صل
 ایام شام بر سر میز نشاندند و در آن وقت که در آن وقت
 تقدیرت ، خدمت‌نیز که در سینه‌ی پیام‌ها در آن وقت که در آن وقت
 نا اهلان در عالم غایبان نمودند ، و در آن وقت که در آن وقت
 ولی از شما انتظار نمود که در آن وقت که در آن وقت
 چشمه که در این حق‌الانام شد آن‌ها که در آن وقت که در آن وقت
 و عباد و رضای که در آن وقت که در آن وقت
 این خطیبی که در آن وقت که در آن وقت
 بود آن‌ها که در آن وقت که در آن وقت
 نیز که در آن وقت که در آن وقت
 حکمت عبادت با سر بر سر عالم و در آن وقت که در آن وقت
 که در آن وقت که در آن وقت
 از آن‌ها که در آن وقت که در آن وقت
 بود ایام در آن وقت که در آن وقت
 خود پیش آن‌ها که در آن وقت که در آن وقت
 قبل آن‌ها که در آن وقت که در آن وقت
 نصیحت که در آن وقت که در آن وقت

حضرات صاحبزاده در قبر آن‌ها که در آن وقت که در آن وقت
 ایام آن‌ها که در آن وقت که در آن وقت
 احسن الجمل آن‌ها که در آن وقت که در آن وقت
 خوانده و در آن وقت که در آن وقت
 البتة این‌ها که در آن وقت که در آن وقت
 ۶۵ / ۶ / ۲۰

مربوط به صفحه ۱۷۳ کتاب

۲۳۱

تاریخ ۱۲۸۸ هـ
تاریخ شماره ۵۸۲۷
پیوست

بسمه تعالی
پلازده اشغالیه مدرس ای انقلاب اسلامی یزد



نام گرفته: در استقامت و دور افتد سپهر با نده برادران نهاده	
محل: خیابان:	
کوچه: پلاک:	
مقصد: کد پستی:	

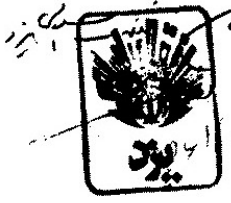


بسمه تعالی
جمهوری اسلامی ایران

تاریخ ۱۲۸۸ هـ
شماره ۵۸۲۷
پیوست

بسمه تعالی
در استقامت و دور افتد سپهر با نده برادران نهاده - درجه نازدهم

شده سر استقامت و دور افتد سپهر با نده برادران نهاده
در استقامت و دور افتد سپهر با نده برادران نهاده
در استقامت و دور افتد سپهر با نده برادران نهاده



مربوط به صفحه ۱۷۴ کتاب

حضرت آیت‌الله اعظمی ^{رحمته} مشرف دامت برکات

بزرگوار عرض می‌کنم و تقدیم ادعیه خالصه ما چه قدر خوشحال در سرور بودم که بزرگوار
 منجوس کفر و ظلم بر طرف ملوود و رژیم اسلامی مبارک آن بناید و چه قدر بزرگوار
 گفتم چه خودمان و چه همایون چون رژیم استرالیایی اسلامیت اما محراب
 و تصدیک کانه با ما طرفه از هدیه است و اوستی و انار خود دار
 الان پنج ماه است حقیر که دار از تصدق اجتهاد از آیه به کانه در عوم
 آیه ۴۴ ضعیف می‌شوم در زنده محروم می‌شوم نه محاکمه در کار و نه جهت
 زنده نشدن و نه حرم آن والدت تفتیش عقائد هم که در قانون
 ممنوع است و ما کتابت صورت و نشر نکردیم در این کشور اسلامی
 بلکه این حقیر در سن ۱۰ هجری سالگی در بستر و در زند می‌شوم و از کار
 وقد بلعنت من الکفر عسیاً از ما گذشته ولی سابر از اعاد خودمان
 مجربان میدانند
 انظر بعد از این انظر

مربوط به صفحه ۱۷۹ کتاب

تاریخ ۱ ماه ۷ ۱۳۶۶ شماری
 شماره ۱۱۱۱۱۱۱۱

بیت‌المقدس



مجلس شورای اسلامی

پرسش‌های حضاریه و بازپرسی

دادسرای ویژه روحانیت

نام و نام خانوادگی	سید ابوالفضل برقی
پدر	سید حبیب
پیشه	روماتی
محل اقامت	خیابان آژاد / کوچه کوچک / مرادان پلاک ۱۱ / طبقه اول
محل حضور	دادسرای اختیاب اولین - دادسرای ویژه روحانیت
وقت حضور ۱۱ ساعته ساعت ۹ روز ۱ ماه ۷ ۱۳۶۶	
امضاء احضار شونده	دادسرای ویژه روحانیت
تاریخ رؤیت	۶۲/۱
نام مأمور	
اگر احضار شونده بدون عذر موجه در وقت مقرر حاضر نشود برگ جلب فرستاده خواهد شد	

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مقام محترم رهبر جمهوری اسلامی ایران

پسران سلام شاید خاطر آنجناب سبوق باشد که اینجانب پسر از چهارده ماه مجوس بودن در زندان اوین اخیراً
 زندان شهرستان نزد مشفق پسران سه ماه دیگر زندانی در زندان اینک مجال تبسید بسپریم جرم اصلی من بازگشتن
 و اظهار حقائق از کتاب دست بجه و مشق روایات اصول کافی را نقد کرده و هشکذا در حالیکه هیچکدام از این آثار را
 بچاپ نرسانید و گمان نکنم در آنجا بفرزاد شرع چیزی باشد و یقیناً آنجناب با من هم عقیده باشد که یکفرقه تا آنجا که
 نه چهارچوب کتاب نیست خارج نشود حق دارد از ادانه آراء کلامی فقیر خود را لا اقل در بین نزدیکانش بازگفته
 و گرنه منفرم «آزادی در اسلام» بکلی منسوخ و مقلوب میشود باضانه این حقیر درست ۸۵ سالگی در کمال ضعف و بیچارگی
 متعدد، فقط بعلت ابراز عقاید دینی خود در تحقیقات و تصدیقات فراوان و توپینات گرفتار شدم

از طرفی شهر روز با توجه بگری هلا و غروب ایجاب میکند که تنها در پسر پسریم زندان دیگر است که بر این پسر پسر
 در سنین من بسیار دشوار است لذا بنظم رسیده که این نامه را بجنابان ارسال و در خبرت کنم که در طلایه انتصاب خود
 بمقام رهبری دستور دهید اینجانب از آناد نمایند تا بدست من نزد فرزند نام ریاست هر دو نزد و حرم و در تحت سرپرستی
 آنان اما فرغ را با آرامش طی کنم امید است در ایام رهبری خود نشانه دهید که با رعایت انصاف احترام

سید انصاری

۱۱/۳/۶۸

مربوط به صفحه ۱۸۳ کتاب

بسم الله

مخبر هیئت جمهوری اسلامی ایران ، اید الله تعالی به الاسلام والهدی
 میر از عرض سلام خاطر آنجا بسبب آنکه چند قسماً نامه‌ای بحضرت آن ارسل کردم که بشکرت بود و بخیر الیه
 مژ شرفیاد و دستور فرمودید که در آن جنس و تبعه این جهر که در حال شیخ خسته و پاره وضع بودم بسیار سه
 در اینجا لازم میدانم که از غایت شایسته سگاری کنم ، ولی پیر از آزادی بلا ناصله یکبار است
 به منزل اینجانب که واقعیت در میان آزادی مقابله وزارت کار که پاره باه ادک ۴۳ مراجعه نمود که آنرا قوی
 روزنه آن یزد فرار کرده و ما برادر سگاری ایشان به اینجا آمدم و معلوم شد بقصد قتل و در بر سراف
 اینجانب آمده اند که بنظر الیه حق در منزل نمود و لای این فراد هم چنان در تعقیب اینجانب هستند و هر
 با تلفن منزل ارتباط یافته و با تهدید سراف مرا گرفته اند و اکنون این جهر با حالت پیری و شستن از فرسودگی
 در بدو پیشم و جرات رفتن منزل و معالجه ندارم و بحالت احتیاز زندگی نموده در اینجا بحکم الاکرام
 از آن مقام در خوریت دارم برابر حفظ جانم با سرور که مربوطه توصیه فرمودند تا در شناسایی و دفع این افراد
 مسلح اقدام لازم بعمل آورند و اضم القول بما سدی عن رسول الله فی الکافی من اعان مؤمناً نفس
 فزوجل عنه ثلاثا و سبعین کربة واحدة فی الدینا و ثنتین و سبعین کربة عند کربة العظمی
 و السلام علیکم در اشعار اقدام حاضر هستم فی المربع من محرم الحرام ۱۴۱۷ هـ قتل ۶۲۱۳۳۷
 سیدالمنصور رحمی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 جزیباً بنامش تمجید و شکر و تحفه
 پر از سلام و تقدیم دعا خیرتم بناتند که در این ایام شایسته چند عدد است. دارد

و نشر آن صلاح است

- ۱- در ماه صوم مردم این خاک قبر امام را محرم سجده کردند و سجده خدایت نکند (نام امام علیه السلام)
 - ۲- در ماه صوم نوشته از ارباب غدا خواهد شد و این هم صحیح است زیرا اگر غدا از غدا خواند
- بار خیر خواهی عرض شد و سلام تمام
 سید ابوالحسن برقی

۶۶/۵/۲۰

مربوط به صفحه ۱۸۶ کتاب

بِسْمِ اللَّهِ وَالهِ الْحَمْدُ

مخبر خواه
 فحقی باشد مخبر خواه ترین شخص بر این پسران آفریدگار فرزند صالح
 نعم الولد الصالح ولذا اینچنان در میان فرزندانم عملاً سید محمد حسین ممتاز
 و مخبر کثیر را از خدمت ^{مکتب} را غور کردم و در طبع کتب ^{مکتب} الفایم حق تقدم دارند
 و هر گاه کسی بگزاردستانم سر از وفایم خوب کند از کتب ایجاب برین باید از
 این اجازه بگیرد و با مشورت این ^{مکتب} کند حتی کسی که کتب او با شفا از حق
 اجازه گرفته باز این فرزند را چندم حق تقدم دارند و اوصیه علامه
 القوی و الصلاح و ایدیه هواره مرفوعه توفیقات الهی در اعمال حسنه
 باشد و سفارش میکنم سایر دوستان و بستگانم را که از رعایت حقان
 در بیخ تقریب و اسلام علی فریضه است و خاف عواقب الردی
 ۲۱/۲/۱۳۷۰ هجری قمری الاحمدی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ تَفْتِي

الحمد لله وكفى والصلوة والسلام على سيدنا ومولانا ونبينا محمد المصطفى
وعلى اوصيائه المعصومين الائمة الاثنى عشر صلوات الله عليهم اجمعين
وبعد فان السيد السند العلامة المفيد صاحب المقام
والمكالم جامع الفضائل والمقام المصنف البارع والمؤلف الماهر مولانا ال
السيد ابو الفضل الرضوي نجيب المولى المؤمن السيد البرقي رحمه الله وام الفضاله
وكره في حاشية الدين امثاله قد برز من شجاعة فطرية شريفة ما يفيدنا عن النظر
والتوصيف كما ند طلب مني لخطبة اجارة الهامة لنفسه وخطبة التبريد
الشاب المصنف السيد السيد محمد حسين رحمه الله من شريك عين
ان يروى عنى جميع ما صحح لي روايته عن كانه مشايخي الاعلام من الخاص العام
واخص بالذكر اول مشايخي هو خاتمه المجتهدين والمحدثين الثالث المجلسين
شيوخنا العلامة الحاج الميرزا حسين النوري المتوفى بالخيف الاشرف في سنة
فله ردا طال الله بقاءها عنى جميع طرقة اللجنة المستوردة في خاتمه كتابه
مسندك الوسائل والمشجوة في نوافع النجوم لمن شاء واجمع رغبته
الاضباط والرجاء من بكارها ان يذكر انه بالنعقان في الحباه وبعد المات
حرره بتكليف الرعية في طهران في دار ابيه السيد المعقول الحاج السيد المصطفى
وانما المسمى المسمى الحسين والفان الشهير بانوار الطهر في محرم ربيع الاول
۱۳۸۴



مربوط به صفحه ۱۹۸ کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم

سلفت احزانة تم سنده و قویع غنعتہ
عن سنانی الی الامین الفقه و حمله الی
وہم عدا تلغ الامین من اصحابنا الامامین
الالی من حرق ساقوق السلام الزید و
السماعیہ و الحنابلہ و ان افعیہ و اللاتکیہ
و الحنفیہ و غیرہا و لا یکن البسط ذریعہ الی
الطرق فاکتف بتعداد خمس منها تنکح ہذا
العلا و اقل من اربعی عنہ بالاحزانہ
و المناورہ و التکرار و التام و العرض و غیرہا
من الخیار محل الحرف الی الامین الزید و
الجمہدہ المقلدہ الرجال و اللہیرہ : مرکز
الاحازہ مستند الفاق : رکعہ علامہ
العراق استاذی و من البیر فہذا العلوم
استاذی و علی عتارحی حیدر اللہ
ابوہ تعالیٰ بین الآام مولای و سید اللہ
ابوہ

ابو الخیر السیاحی من صدق الفیہ و حمله الی
شہد الامامین و العیسیٰ الخاتم مسامحہ اللہ الی اللہ
و ان افعیہ الشریعہ کاتب الشہر و فہو من السلالہ و
غیرہ و ہو یروی عن جماعۃ منہم الحدیث الرجال
الماج و القلین الی زید الخلیل الطہرانی عن جماعۃ
منہم الشیخ عبد علی الرشتی الخضرانہ الفرائین
جماعۃ منہم العلما الحدیث الی سیدنا محمد الی اللہ
العلوم الطباطبایہ الخضر التوفیق الی اللہ عن
جماعۃ منہم الحدیث فقیرا علی البیت الشیخ یوسف
البحرانی الحارثی صلحہ الخالی عن جماعۃ
منہم الاخذہ مال الخضر شیخ الحدیث زید شہد الزید
عن جماعۃ منہم غوامس بحار الافاریق و غیرہا
الاخذہ و التاثر باب علی الذرہ و حمله الی اللہ
مولانا و شیخنا التوفیق الی اللہ الاخذہ مال الخضر الی اللہ

والشیخ الطائفة المحمدية الشيخ ابو جعفر محمد بن الحسن
 الطوسي طهارة التي ذكرها في كتابه القديس والشيخ
 من تلاق الطرق ما روي عن شيخنا ومولانا
 ابو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان الفراء عن
 جماعة منهم جماعة سلام بالاطلاق حفظ القويون ابو
 جعفر محمد بن علي بن بابويه الفراء الذي بطرقة
 التي ذكرها في كتاب من الاخص والفيرة من
 تلك الطرق ما روي عن الشيخ محمد بن عصام
 الكليني عن تلميذه بالاطلاق شيخنا الفقيه
 محمد بن يعقوب الكليني الذي بطرقة التي ذكرها
 في كتاب الكافي الاصول والفروع والروضه
 منتبه الى انه لم يذكر مصابيح الدجى وعده
 من كتب من كتب من طرقنا الا للكتب الاربعة
 وغير هاتين جملة الاحاديث والخبر
 آثاره

الماوراء ومن ارضي منهم بالاحكام والسيادة
 والطائفة وغيرها ولدى توفيه الذم وباني
 في حجره ربيته شرف السواله وغزيرة التولي
 شمس سما السادة والزهاده بهر فلاك الجلاله
 والسعاده سلمان الزين وطيس اليان السيد
 محمود شمس الدين نساير العلويين والملاذ الاربعة
 عشر التسوية ۱۳۳۸ هـ عن جماعة منهم مولاه
 العلامة الزاهد الفقيه الطيب السيد علي
 سيد الاجاب الحنفي الذي ارشده التوفيق
 على صلح كتيب فافز العليج وغيره
 هو يروي عن جماعة منهم شيخنا العلامة
 السيد ابو عم القزويني الحارثي صلح الضوابط
 عن جماعة منهم شيخنا زهير العلواني الذي روى
 عن جماعة منهم شيخنا صلح الاربعة
 السيد علي الطائفة الحارثي عن جماعة

محمد بن
 السيد
 محمد

ص ۹
 التذکره و فخرت من سنده لک الوصال و غیر
 تلك الطرق ما برید عن اساتذتنا من
 قارة النعمان، و بعد من علمنا شیخنا الحاج
 شیخ النصارى الذی فرغ من تحقیق کتاب
 من جملة من شیخنا العلامة الحاج ملا محمد
 الرافعی، اکاشی صاحب التذکره و من جملة
 السجاده و غیرها من جملة من علمنا شیخنا
 صاحب العزیزین المیرزا ابوالقاسم الخلیلی
 من جملة من الوصل الیهما فی المذکره
 انما بطریق و من جملة من علمنا
 اما الطریق و لسان الحکامین شیخنا
 علی علی ابن محمد علی و ابن سیدنا
 و مولانا میرزا محمد بن ابوالفتح
 زعم صاحب الذکره شیخنا فی تلك اللطائف
 من جملة من علمنا العلامة محمد الی علی

الجملة من
 علمنا شیخنا

۲۲۷

ص ۱۰
 من خال المیرزا شیخنا الوصل الیهما فی المذکره
 ابو من جملة من علمنا العلامة الحاج
 من جملة من علمنا الحاج الذی فرغ من
 من جملة من علمنا الحاج الذی فرغ من
 بطریق الی شیخنا ذی قریب و من جملة
 عن بالاجازة و المیرزا حاج المیرزا
 المیرزا من علمنا الحاج شیخنا
 ابو الیرجانی الحاج صاحب کتاب
 الکبریة الاحقر فی اول النیر و غیره
 و من جملة من علمنا شیخنا
 بحکم الحکامین فمعه الاعمال شیخ
 الاجازة مولانا ذی القدر الحاج میرزا حسین
 بن محمد بن المیرزا الطیر سیّد بقره

الجملة من
 علمنا شیخنا

الاعلاء والصلوات الشامراته الذی الذی الوری سلفاً
 وعلینا الیرحمهم حسین بن علی علیهما السلام
 المنذی المتوفی عننا صلح کتاب
 عمقات الانوار زها وهدایت وقد تم بتالیف
 هذا الطیب علی الامامیه جزا یتجدد و هو یروی
 عن جماعة منهم العلامة الکلم النقیه السید
 حسین سیل العلماء التوفی الهندی
 من جماعه منهم اخوه العلامة النایع السید
 محمد سلطان الطایف من جماعه منهم والده
 محی المذهب الجوزی ببلد الهند و عن
 الشیخ السید للاد علی صلح کتاب
 عاد الامام علی الکلام عن جماعه منهم العلامة
 الیزید علی محمد الموسوی الشیرازی الخوارزمی
 من جماعه منهم الوحيد المجهول فی الذکر
 برقی

طبریة و من اروی عن النقیه الفیصل الکلم
 ذوالفقون والنضال علی اصاغیر الکابر
 الیاسطربین الاوائل والاخر جماعه الاصولیین
 الفخریة حسن الماروقشی (ابن ابی)
 بالفخر السید صلح کتاب سراج المنیر
 الی غیره و هو یروی عن جماعه منهم شیخ
 المدق العلامة الناضل الکرکازی الاخذی ملا علی
 حسین الزینی عن جماعه منهم عمه الملا
 محمد تقی عن جماعه منهم عمه السید
 المذنب فی عصره نای العام مولانا الحاج ابی
 محمد جواد الوصو النقیه الاصبهانیه صاحب
 کتاب مطالع الانوار زها علی جماعه
 منهم العلامة القاسم الخاظم السید محمد حسین
 الاعرجی صاحب الحصول عن جماعه

۲- عکس‌ها



تمثال عالم مجاهد بت شکن علامه برقی



شرکت آیت الله کاشانی در یکی از مجالس فدائیان اسلام



آیت الله کاشانی به اتفاق نواب صفوی و چند تن از علما و جمعی از مردم تهران



نواب صفوی به همراه آیت الله کاشانی و عده‌ای از روحانیون و معتمدین تهران (۱۳۳۰)
به ترتیب از راست به چپ: ۱- نواب صفوی ۲- سید ابوالفضل برقی ۳- آیت الله کاشانی
۴- شیخ عباسعلی اسلامی



حضور اعضا و طرفداران جمعیت فدائیان اسلام بر سر مزار حسین امامی در ابن بابویه
در خرداد سال (۱۳۳۵) بعد از آزادی واحدی از زندان



آیت الله کاشانی در میان عده‌ای از روحانیان و اعضای مجمع مسلمانان مجاهد (۱۳۲۹)



